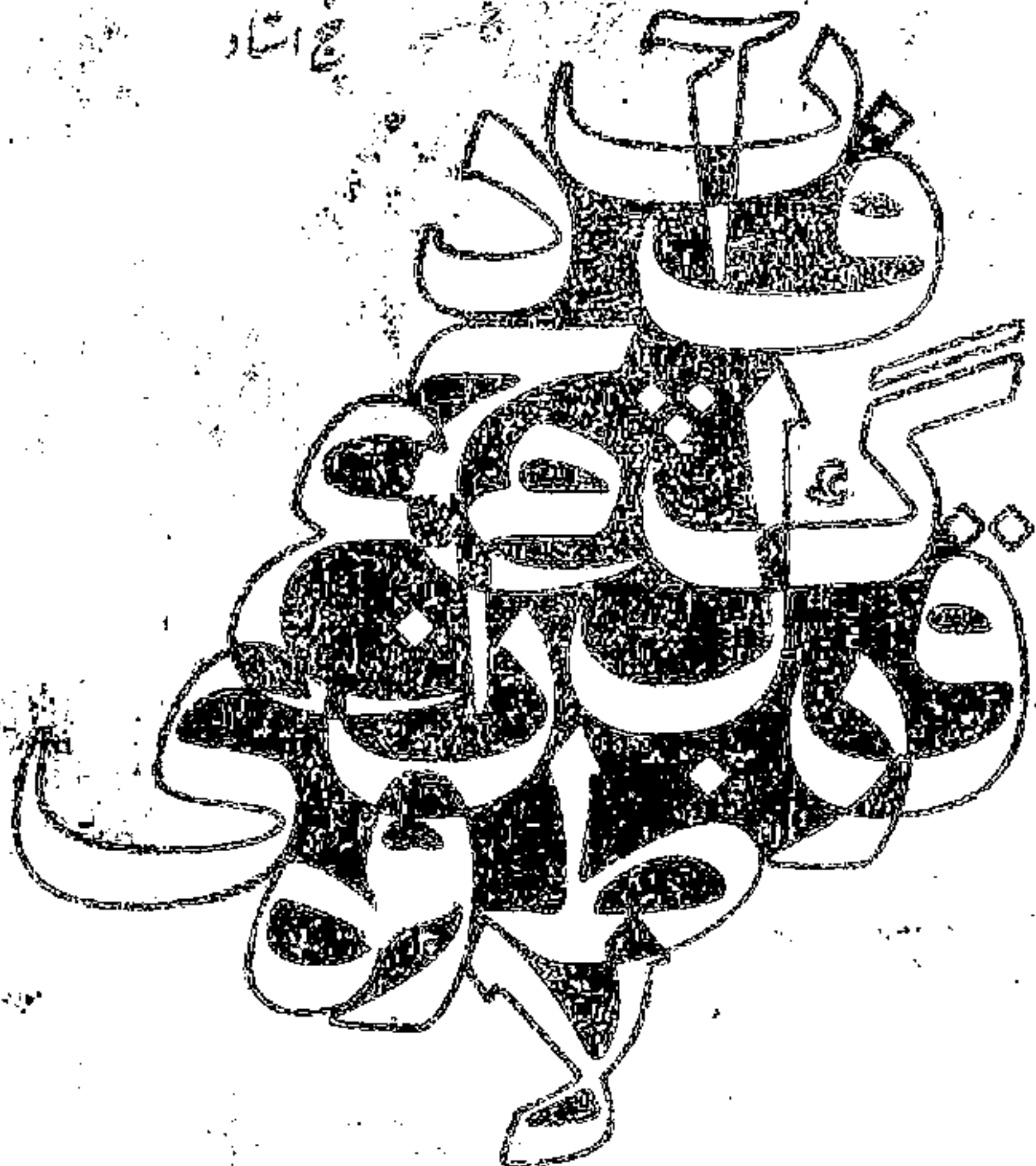


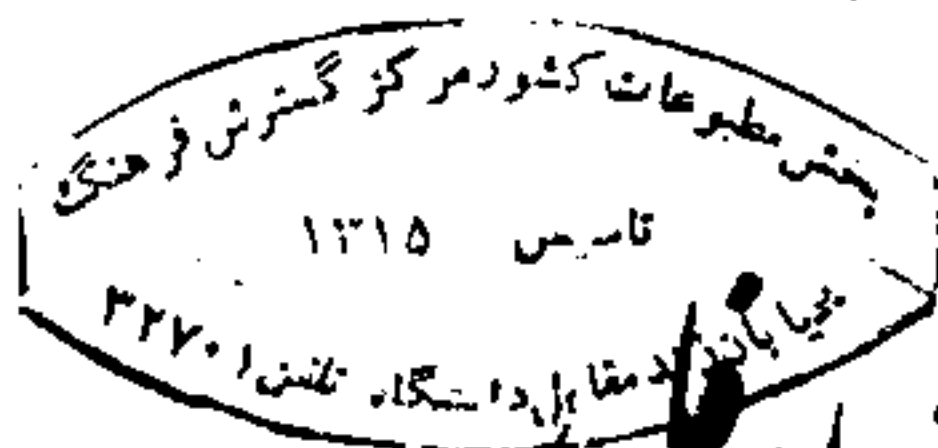


پیشہ و پاسبانی - حکمت الشراہ و بہار - تذیق الزمان - روزانہ - عبدالحقیم قریشی - جمال الحقین شہابی

روزنامہ شہابی

خاستاد





دستور زبان فارسی

جلد اول

تألیف :

عبدالعظیم قریب - ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان فروزانفر
جلال بهائی - رشید یاسمی - استادان دانشگاه تهران

از انتشارات کتابفروشی مرکزی



بسم خداوند جان آفرین

چون جلد اول و دوم دستور زبان پارسی که تالیف و تسمیه آن معاصر
اساتید عالیقدر دانشگاه تهران می باشد از نظر کثرت چاپ و سیاهی
کلشه اغلب مخلوط و نام درست چاپ شده بود، کتابخانه مرکزی
تهران تصمیم گرفت دستور مزبور را محدث و با حفظ قایم احمد خوشنویس
بطور صحیح و چاپ افست تجدید طبع نماید، و اینک که این تصمیم
جامه عمل پوشیده و دستور مزبور چاپ و منتشر میگردد، امید است
مورد استفاده همه دانش آموزان دوره اولی دبیرستانها
واقع و مورد پسند و قبول دبیران و استادان محترم ادبیات
قرار گیرد.

کتابفروشی مرکزی تهران

انتشارات مرکزی
دستور زبان فارسی پنج استاد
تالیف : عبدالعظیم قریب، جلال همایی، رسید یاسمی
بدیع الزمان فروزان فر: ملک الشعراء بهار
چاپ پارس
مهر ماه ۱۳۶۳
لیتوگرافی بابک ۶۶۴۱۰۲
تیراژ ۲۰۰۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

اقسام زبان فارسی

زبان فارسی بر سه قسم است : فارسی باستانی یا (فرس قدیم) فارسی

دری ، فارسی پهلوی .

فارسی باستانی زبانی بوده است که در دوره سلطنت ساسانی در کشور ایران
که پایتخت آن شهر معروف استخر بوده بدان تکلم میکرده اند و چون پادشاهان
ایرانی از کشور فارس برخاسته و تمام ایران را در تحت اختیار آوردند
در آورده اند زبان تمام مردم این کشور زبان پارسی یا فارسی موسوم گردیده است
فارسی دری زبانی است که در دوره سلسله ساسانی در بار ایران مردم
دانش (سیفون) پایتخت کشور بدان تکلم میکرده اند ، و زبان مردم خراسان
و شرق ایران نیز زبان فارسی دری بوده است همان بنسبت که بعد از اسلام

رودکی، فردوسی، عنصری، فرخی، زبان اشعار سروده اند و در
یعنی زبان منسوب به (دَر) و (دربار)، و زبان سیمی و باربی و در
ساسانی فارسی دری بوده است.

فارسی پهلوی بر دو نوع بوده است: پهلوی اشکانی، پهلوی ساسانی
پهلوی اشکانی فارسی بوده است که در قسمت شمال ایران و آن تکلم میکردند
پهلوی ساسانی فارسی بوده است که در جنوب کشور ایران و آن تکلم میکردند
این مقفّع که از دانشمندان و علماء بزرگوار ایرانست درباره زبان
پهلوی چنین مینویسد:

زبان پهلوی منسوب به پهل است که نام پنج کشور و ولایت ایران بوده
است آن پنج کشور عبارت از: ری، اصفهان، همدان،
ماه‌نوازند، آذربایجان بوده است.

راجع بر زبان پهلوی در ریشه و اشتقاق آن تحقیقات مفصلی است
که این کتاب گنجایش ذکر آن را ندارد.
خط دوره نیا فنی موسوم بخط میخی است که از چپ بر راست نوشته
و خوانده میشده و خط دوره ساسانی موسوم بخط پهلوی و از راست
بچپ نوشته و خوانده میشده است.

دستور زبان فارسی حروف هجا

دستور زبان فارسی قواعدیست که بدان دست گفتن و دست نوشتن را
آنچه بدان مقاصد خود را بیان کنند کلام و سخن، مانند کلام مرکب از

کلمات و کلمه مرکب از حروف باشد .
حرف صوتی است که کیفیت مخصوص از زبان بآید و تلفظ شود و
کیفیت را حرکت و آهنگ، گوئیم .

حروف هجا که آن را بفارسی (الفبا) گویند سی سه حرف است :

ا . ب . پ . ت . ث . ج . چ . ح .
خ . د . ذ . ر . ز . ژ . س . ش . ص . ض . ط .
ظ . ع . غ . ف . ق . ک . گ . ل . م .
ن . و . ه . ی .

هشت حرف از حرفهای فوق : ث . ح . ص . ض .
ط . ظ . ع . ق . مخصوص زبان عربی است و کلماتی که از زبان
عربی گرفته شده در زبان فارسی بکار رفته یافت شود و در زبان می پهلوی وجود
نداشته است ولی حرف (ث) در زبان فارسی بهستانی باید فرس قدیم،
موجود بوده و کیفیت مخصوصی تلفظ میشده و بکار بر گرفته .

در زبان فارسی حرفی که از زبان عرب گرفته شده در حایت مخارج آنها
نکته چنانکه : ث ، ص را مانند دس ، وق را مانند : (خ)
نقطه نمایند .

حروف نقطه دار را (مُتَعَمِّد) یا (منقوطه) نامند .
و حروف بی نقطه را (مُتَمَكِّد) یا (غیر منقوطه)
حرفی که بحرف بعد از خود پیوندد و متصل نگردد (مُتَفَصِّل) گویند .
و حرفی که بحرف بعد از خود پیوسته شود (مُتَّصِل) و (پیوسته) نامند ؛
(۱) : درو . ارد . داد . ژار

(۲) : س ، خسته . کشیده . همیشه

(همزه . الف)

فرق میان همزه الف است که همزه قبول حرکت کند و الف محلیه کن باشد

(۱) : ابر . اب . ابرج . اختر . اکلدن .

(۲) : واد . باد . روا . جدا . بادام .

همزه در زبان فارسی همان در اول کلمه آید و در وسط و آخر کلمه واقع گردد
و گاهی فی که دارای همزه وسط و آخرند از زبان عربی گرفته شده اند .

تاکلمه (مؤبد) صحیح آن (مُؤَبَّد) بدون همزه است .

همزه ساکن که پیش از آن حرف مضموم باشد بصورت (واو)
و همزه ساکن که پیش از آن حرف مفتوح باشد بصورت (الف)
و همزه ساکن که حرف قبل از آن مکسور باشد بصورت (یا) نوشته شود
(۱) : مؤمن . مؤنون . لؤلؤ .

(۲) : یأس . رأس . یأس .

(۳) : یسر . یثرب . یطرس .

(د و ذ)

اوهایی قدیم بیان دال و ذال فرقی گذاشته اند . دال در بسیاری
از کلمات فارسی قدیم ذال بوده مثل ذال تلفظ میشده بر وزن
تلفظش تبدیل شده دال شده است و شعرا می قدیم در آن کلمات دال را
با ذال قافیه نمیکردند قاعده شناختن تیسرا دال را از ذال چنین گفته اند
هرگاه قبل آنها حرفی متحرک یا حروف : ا . او .

می . یعنی حرف مذ باشد ذال است و گرنه دال :

(۱) : برود . گنبد . بود . نمود . گشود . باد

باد . داد . شنید . رسید . برید

در ایام پیشین روی آنها نقطه میگذاشتند و چنین می نوشتند :

بروز . گنبد . نوذ . بود . نمود . گشود . باز . یاز . واز
 شیند . رسید . برید . ولی امروز رعایت این قاعده را نکنند
 و همه را و ال تلفظ کنند .

(۲) : مرد . برود . آورد . سرد . زرد

چنانکه شاعر نیز در این اشعار بیان نموده :
 آنکه بغاری سخن میرانند در معرض و ال ذال رانشانند
 ماقبل وی ارساکن جز و ال بود و ال است و گرنه ذال معجم خوانند
 همچنین شاعری دیگر درین قطعه گوید :

در زبان فارسی فرق میان و ال و ا با تو گویم ز آنکه نزدیک افضل است
 پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح ساکن ا و ال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است
 و چون در هنگام ضرورت در اشعار و ال را با و ال قافیه میکردند بدان اشاره
 میکردند و پوزش میخواستند که ایشان را بخطا و اشتباه نسبت ندهند چنانکه
 اموزی در رباعی ذیل ، ذال را با و ال قافیه کرده و عذر خواسته :

دستت بسزا چون پیر صیبا نبود از خود تو بر جهان جهانی افرو
 کس چون تو سخن زیست نه خواهد بود گو قافیه و ال شوزهی عالم جو
 که کلمات ، بنمود . افرو . خواهد بود . فارسی و صرف اعز

آنها ذال و حو و کله عربی و حرف آخر آن ذال است .

(ه ه مفوظ و غیر مفوظ)

ه ه بر دو قسم است : مفوظ و غیر مفوظ .

ه ه مفوظ یا دگوبیا ، آنست که نوشته شود و خوانده شود : هیچ بشره

این ه ه در اول و وسط و آخر کلمه در آید : هر . زهر . نگاه .

ه ه غیر مفوظ یا (پوشیده) که پیشین آنرا محققین نیز نامیده اند

آنست که نوشته شود و خوانده نشود و تنها برای مخفی کردن حرکت قبل خود

بکار رود : زنده . بنده . بشند .

این ه ه همیشه با حركات در آید و جانشین کاف باشد و در اول

و وسط کلمه و قبل نکرده : ریشه . خنده . مرده . پیشه .

اینکه گفته شد ه ه غیر مفوظ جانشین کاف باشد و در اول و وسط کلمه

و قبل نکرده : ریشه . خنده . مرده . پیشه .

اینکه گفته شد ه ه غیر مفوظ جانشین کاف باشد برای آنست که در زبان

فارسی پیش از اسامی بجای (ه) کاف بوده است چنانکه کلمات بنده

جامه . نامه . ساده را : بندن . جامت . نامت . سادکن

می نوشتند و تلفظ میکردند . و کتاب (کارنامه) اردشیر بابکان بر سلسله پادشاهان

سسانی را دکار نامک، می‌نوشتند و میخواندند و همین جهت چون آنرا
 بزبان عرب نقل کرده اند (دکار نامج) گفته اند که مطابق قانون تغییر
 کاف فارسی به دجیم، تبدیل شده.

از برای ما در غیر محفوظ خواص چند است :

(۱) در جمع به (آن)، بکاف فارسی بدل گردد : زنده ،
 زندگان . تشنه . تشنگان . پیوسته . پیوستگان .
 بروز کار سلامت تشنگان دریا که جبر خاطر مسکین با گردانند.
 (سعدی)

تشنگان را غایب اندر حجاب همه عالم بچشم چشمه آب
 (سعدی)

تمرین ۱

کلمات زیر را به (ان) جمع بیندید :

خسته ، فرسوده ، بیمایه ، دیوانه ، همسایه ، دایه ، فرستاده ، چرنده ، خفته
 زنده ، نشسته ، رفته ، آینده ، روئیده ، زنده ، بیچاره ، آواره ، درمانده ،
 بخشنده ، گماشته ، فرشته ، فرزانه

تمرین ۲

به آخر کلمات ذیل یاء مصدری بیفزائید :

پیوسته ، خسته ، فرسوده ، دیوانه ، همسایه ، شکسته ، زده ، ریخته ، بسته
 بیمایه ، آلوده ، آسوده ، ریسنده ، آزرده ، افکنده ، شرمنده ، زتنده ، بیکاره ، خیره
 جیره ، خواجه ، دیوانه ، فرومایه

(۲) در جمع به (ات) بحیم بدل گردد : نوشته . نوشته‌جات . بسته .
 دستجات . روزنامه . روزنامه‌جات . کارخانه . کارخانه‌جات .
 (۳) در اتصال باید صدری بکاف فارسی بدل شود : زنده . زندگی .
 پائیده . پائیدگی . چسته . چستگی . درمانده . درماندگی .
 دانش و آزادگی دین مرد . اینده را خادم درم نتوان کرد
 قانع نشن هر چه داری بسپار . خواجه‌گی و بندگی بهم نتوان کرد
 (۴) در اتصال به (یا ضمیر) و (یا زکره) و (یا نسبت) پیش از
 (ی) الف افزایند : توحشته‌امی . آمده‌امی . خانزای عزیزم .
 دیوانه‌امی را دیدم . این مرگوده است . این بزرگان آباد است .
 در این زمان چنین معمول شده بود که بجای افزودن الف پیش از یافزای
 روی یاء غیر مفعول می‌گذاشتند ، و آنرا یاء تعلق می‌کردند و یاء را نمی‌نوشتند .

تمرین ۳

به کلمات زیر یاء ضمیر و یاء تکره بیفزائید .
 زنده . بنده . آسوده . تشنه خسته . فرسوده . دیوانه . افروده . پژمرده . پیوسته
 گرسنه . رنجیده . ذولیده

تمرین ۴

به آخر کلمات زیرین یاء نسبت بیفزائید .
 آباده . ساوه . آوه . میانه . خزانه .

رفته . آمده . دیوانه . پیرایه . ساده . میانه .

در کلمات ذیل برخلاف قیاس و نسبت کاف فارسی بدل گردیده اینک بعضی از
همزه تصور کرده اند، اثبات است :

خانه . خانگی . نهفته . نهنگی . جامه . جاگی . خیمه . خیمگی
الا یا خیمگی خیمه فرو حاصل که پیش از اینک بیرون شده منزل

(۵) در اتصال کاف تصغیر کاف فارسی تبدیل شود : وایه . وایک
جوجه . جوجگت . موزگت .

بسته زیر گلواز غایب تحت الحکی کرده مرپا کها راز لکا موزگی (منوچهر)

(۶) در هنگام اصنافه باید تلفظ شود ولی در نوشتن همزه می نوی (ه) گذارند
و یاد را ننویسند

میزنم هر نفس از دست فریاد آه اگر ناله زارم نرساند شو باد
مرزع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام دور
(ه) «حافظ»

حرف (ه) که در زبان عرب گردیده در نوشته میشود در زبان فارسی گاهی مانند
غیر محفوظ بکار رود و حکام این بآن واقع گردد جمله خیمه . مسحه . نقشه . مبصا

مخاصه . مرصه . گاهی از تلفظ کنند کشیده بنویسند : مرحمت . شفت . رحمت
مفت . سفت . نسبت .

(واو معدوله)

واو معدوله واو است که در این نشان همواره نوشته میشود ولی خوانده نمیشود

خود . خواب . خواہش . خواہر .

ولی در زمان قدیم آنرا تلفظ میکردند و حرفی مخصوص داشته و کیفیت گفتنش

و چون هنگام تلفظ از ضمه بفتحه عدل میکردند آنرا واو معدوله نامیدند و هنوز

در بعضی از دات و مضیات و لایات ایران تلفظ آن باقی است .

پیش از واو معدوله همیشه حرف (خ) و بعد از آن یکی از حروف و

ر. ز. س. ش. ن. و. ی. واقع بود چنانکه شاعر گفته است :

نیت بعد از واو معدوله اگر اینها ^{وال} و از اوین ^و شین ^و نون ^و با

خواب . خورد . خوردن ^(۱) خورم ^(۲) خوست ^(۳) خوش بخور بخوئل خوش

(ن - ب)

هرگاه در این کلماتی نون پیش از (ب) واقع گردد بسم تلفظ شود ولی در نون

هائیکه نوشته شود : نشینه . جنبه . انبان . سنبه . انبر و چون

در آخر کلمه باشد در نوشتن نیز بسم بدل گردد و دم . جم . بسم که در اصل : نب

(۱) خوزم بروزن عزم مطلق بخار را گویند و مخصوصاً بخار چسبیده

بزمین (۴)

(۲) خوست بروزن مست بمعنی کوفته و مالیده و خوراکی که آنرا جنگال

گویند

(۳) خوئل بروزن اهل ، کج ضد راست .

خُب . سُنْب بوده است .

(معروف و مجهول)

واو و یاء بر دو نوع است : معروف و مجهول .

واو و یاء چون کلاً تلفظ شوند اکهار معروف نامند و چون ضمه یا قتل و او و کسره یا قتل یا در اشباع کنند و واو و یاء در تلفظ نمایند اکهار مجهول نامند

۱ - واو معروف : فروز . تموز . شوخ . کلوخ . دور .

۲ - یاء معروف : بیج . جاوید . تیر . پیش . ریش

۳ - واو مجهول : گور . تنور . کور . زور . مور

۴ - یاء مجهول : دیر . دیر . شمشیر . زیر . شیر .

مثلاً کله شیر در صورتیکه معنی آشامیده فی معروف باشد یا و آن معروف بود و تلفظ بسته هرگاه معنی حیوان در زنده مشهور باشد یا و آن مجهول مانند کسره مشبه تلفظ میشد و این تلفظ در بعضی کلماتی و بعضی اجزای محلی هنوز موجود است کله (مورد) درین شعر منوچهری تا حدی تلفظ واو مجهول معلوم میسازد :
از دم ط و س زماهی سر بر زده است و شکی (مورد) ترکوفی بر پر زده است
که اگر واو خوانده شود شعر ناموزون میگردد

ولی بعد از اسلام که خط پہلوی بدل بخط عربی شد در حروف بجا ی عربی را

تلفظ واو و یا مجهول حروف مخصوصی موجود نبود و بر زبان واو و یا مجهول
 نماند و خوانند و فرقی که در میان بود بر خاست چنانکه امروز دیگر میان
 واو و یا مجهول و مجهول فرقی نگذارند و هر دو را یکسان تلفظ نمایند ولی
 بعضی از لغات و لهجه‌ها ایران مانند : کردستان و خراسان در محاورات
 هنوز میان معروف و مجهول فرقی گذاشته میشود .

(تخفیف)

در زبان فارسی گاهی بعضی از حروف کلمات را میزدازند و آن را سبک
 و کوتاه کنند . این عمل را تخفیف و آن کلمات را مخفف نامند ؛
 همواره . هواره . سپاه . سپه . آواز . آوا . نشسته . نشسته
 راه . ره . کوه . که . ستوه . شته . خواه . خوه .
 و در مفعول که بعد از الف واقع شود گاهی حذف کرد و گاهی گنا
 گناه . گناه . گواه . گوا . پادشاه . پادشاه . همچنین الف را میزدند
 در اول کلمات مانند : شکم . اشتر . استخر . افتادن . افکندن
 افشاندن . که گویند : شکم بشتر . استخر . افتادن . افکندن
 حاجی ترنیشی شتر است از برای کشتن بچاره خار میزد و بار میبرد
 توان کلین فرو بردن استخوان در شکم بدو چون میبرد اندر تان
 « سعدی »

در بیت ذیل سعدی کلمه اشتر را بی حذف الف ذکر کرده :
 اشتر شاعر عربی حالت طرب گرزوق نیست ترا کج طبع نوبی
 حرف (ه) از آخر اسم مفعول مرکب گاهی حذف شود مانند :
 سرآمده . سرآمد . کارآمده . کارآید . نورسیده . نورسید .
 سالخورده . سالخورد .

شنیدم یکی عارف سالخورد یکی خانه بر قامت خویش کرد
 الفی که پیش از ما موقوف باشد حذف شود : تباه . تباه . شاه . شاه
 راه . راه . ناگاه . ناگه . آگاه . آگه . گناه . گنه
 کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار
 تبه گرد و آن ملکت عنقریب کردو خاطر آزرده گرد و غریب
 طاعت از دست نیاید گنتی باید کرد و دل دوست هر جلدی باید کرد
 (نشاط اصغری)
 (نشاط اصغری)

اینک جدول ذیل برای نمونه بعضی از کلمات که مخفف شده اند نگاشته میشود :
 آگاه . آگه . راه . ره . ستوه . سته . کوه . کوه . افکار . فکار
 افتادون . فتادون . شکار . شکر . اسپار . سپار . ابرو . برو . اندوه
 انده . ماه . مره . خرگاه . خرگه . آواز . آوا . زمین . زمی . زمزمی
 زمزمی . هر زمان . هرمان . چون او . چنو . شادباش . شاباش .

نگاه : نگه . که از : که از . که این : که این . که او : که او . نه از :
 نه . ایستادن : ایستادن . هنوز : هنوز . بود : بود . توانست :
 توانست . آستین : آستین . گوهر : گوهر . خاموش : خاموش .
 میازار : میازار . چه توان : چه توان . چنان : چنان . بارگاه : بارگاه .
 انبوه : انبوه . کاشتن : کاشتن . بازرگان : بازرگان . از اینها :
 از اینها . ازیرا : ازیرا . ایرا : ایرا . بهیوه : بهیوه . بکو : بکو . بود که : بود که .
 بهل : بهل . که اندر : که اندر . خواه : خواه . گذار : گذار . اخروون : اخروون .
 انگشترین : انگشتری : انگشتر . بیرون : بیرون . بنشسته : بنشسته .

« تبدیل حروف بیکدیگر »

در زبان فارسی بعضی از حروف بیکدیگر تبدیل گردیده و بطریق اختصار
 گنجایش کتاب بذكر آن میسر نداریم ولی باید دانست تحقیق نمیتوان چنین کرد
 کدام اصل و کدام بدل است و استعمال متداول امروز سند اصل بودن و بدل
 آن باشد : (همزه) و (ه) بیکدیگر تبدیل گردید :

این : این . هست : هست . هیچ : هیچ .

(ب) و (و) بیکدیگر تبدیل شود :

بازو از : آب : آو . برزیدن : وزیدن . برداشتن : دردا

(پ) و (ف) بیکدیگر تبدیل شود :

فرموده : پرموده . فرمان : پرمان . پیل : فیل . پارس : فارس

(ت) و (د) " " " " :

توضیح : و دوضن . که خدا : کنه خدا . توت : تود . وتاج : تراج

(ج) و (ز) " " " " :

جوجه : جوزه . رزه : رجه . روز : روح . ارز : ارج

(ج) و (ژ) " " " " :

کج : کژ . کج دم : کژدم . باژ : باج . باج : باژ

(رخ) و (ده) " " " " :

خسته : هسته . خسته : هسته . بهیر : خیر . حیری : هیری

(د) و (ذ) " " " " :

گنبذ : گنبذ . گذار : گذار . کاغذ : کاغذ

(دس) و (دل) " " " " :

سوراخ : سوراخ . دیوار : دیوار . کاجا : کاجال . الوند : الوند

(ز) و (غ) " " " " :

اکینز : اکینغ . انبار : انباغ . فروز : فروغ

(ژ) و (ز) بیکدیگر تبدیل شود :

گواژه : گوازه . باژ : باز . ناژ : ناز

(س) و (ده) " " "

اکاس : آگاه . راه : راس . آگاه : آگاس . خروس : خرو

(ش) و (دس) " " "

شاک : سارک . فرسته : فرشته . فرستوک : فرشتوک

(غ) و (دک) " " "

شغال : شگال . اکندن : اخندن . گلوه : خلوه .

(ف) و (دو) " " "

باوه : یافه . فام : وام . فزنج : وزنج .

(گ) و (دو) " " "

گناه : وناه . گرگ : ورگ . گرگان : ورگان

(م) و (ن) " " "

بام : بان . کجیم : کجین

« تنوین »

تنوین نون ساکن است که در آخر کلمات عربی تلفظ شود ولی نوشته نگردد

و بجای آن بروی حروف (متون) ، و پیش یا و زیر یا و زیر گذارند
وَفَتْ . كَفَتْ . نُسِبَتْ .

تنوین مفتوح را بصورت الف نرسند ؛ حالماً . اتفاقاً . دائماً
مگر در جای که کلمه به تاء (مُدَوَّرَه) یا همزه ختم شده باشد ؛

۱ - : عَجَلَةٌ . نَذْرَةٌ . مَصْلُوحَةٌ . خُفْيَةٌ . عَادَةٌ .

۲ - : اِبْتِدَاءٌ . اِنْتِهَاءٌ . اِقْتِدَاءٌ .
در کلمه (موقت) ، و مانند آن که تاء آخر کلمه اصلی است از تاء و تنوین
بـالف نوشته شود ؛ مُوقَّتٌ .

تنوین مخصوص کلماتی است که از زبان عرب گرفته شده و در زبان فارسی
بکار رفته پس هرگاه کلمات فارسی را با تنوین ذکر کنند تا درست اجتناب
از آن واجب است ؛ زَبَانًا . جَانًا . نَاحِيًا

این کتاب شامل دو بخش و یک خانده است ؛ بخش نخست ؛
(کلمات نه گانه) ؛ بخش دوم ؛ (جمله) . خاتمه ؛ سپاوند

« بخش نخست »

« کلمات نه گانه »

چنانکه سابقاً بدان اشارت کردیم سخنان مرکب از کلمات باشد . و کلماتی که در

گفتن بکار می رود و مطالب و بسیده آن بیان می شود و قسم است :

- ۱- اسم ۲- صفت ۳- کنایه ۴- عدد ۵- فصل
- ۶- قید ۷- حرف اضافه ۸- حرف ربط ۹- صوت
- کلمات فوق را از اجزای کلمه سخن گویند و ترقیب و بفضل بیان خواهند شد

(فصل اول - اسم)

اسم یا د نام، کلمه ایست که بدان مردم یا جانور چیز را نام و معین نمایند

- ۱- : مرد ، زن ، پدر ، مادر ، برستم ، سهراب ، برادر ، خواهر ،
- ۲- : اسب ، شتر ، مرغ ، ماهی ، زراغ ، مورچه ، کس ، کبوتر
- ۳- : خانه ، لانه ، جابه ، سنگ ، خامه ، خوبی ، بدی ، گنج

« اسم عام - اسم خاص »

اسم عام یا د اسم جنس، آنست که باین افراد همجنس شتر گشت برکت از آنها

تمرین ۵

در عبارات ذیل زیر اسمها خطی بکشید و معین کنید چند اسم دارد :

فرزند بدکار به انگشت ششم مانند اگر بر بندش رنج برد ، گنج بی رنج بدست نیاید ، گردش روزگار دفتر کار و کردار مردانست ، بکوشید تا در آن نام خود را به نیکی و آزادگی و مردانگی ثبت نمایید ، بدان راه هم نشینی و دوستی مگزینید که از آن زیان فراوان بینید ، دانش کلید گنجهاست ، رستگاری در راستی است ، دروغ شرافت و مروت و مردمی را میبرد ، سه چیز بی - ه چیز پایدار نماند ، مال بی تجارت و علم بی مذاکرت وجهاننداری بی سیاست ، مردن به عزت به که زندگانی بخواری و مذلت ، در پیش دانایان از خود گوش باش و نزد نادانان از خود زبان ، رفتار با کردار برابر دارید .

کند : مرد . پسر . اسب . باغ . درخت . رخت .
 اسم خاص باد (اسم علم) آنست که بر فردی مخصوص و متین است کند حسن
 اسفندیار . رستم . مهرداد . تبریز . شیراز . البرز . دماوند
 سهند . شبدریز . رخس .
 اسم خاص را جمع بستن نشاید و روان باشد مگر در جائیکه مقصود از آن باشند و
 نوع باشد : ایران کنار خود فرزود سیا و سعدیها و حافظا پرورده است
 که مقصود همانند و نوع فرزودی و سعدی و حافظا است درین رت علم
 اسم عام است و بر (ها) جمع بسته میشود
 این نوع جمع بستن از اروپائی تقلید شده و در زبان فارسی در این گونه
 موارد میگفتند : مثال سعدی حافظ
تقرین ۶

در اشعار ذیل اسمهای عام را معین کنید :

روزى ز سرىك عقابى به هوا خاست	بهر طلب طعمه یسروبال بیاراست
از راستى بال منى كرد و همى گفت	كامروز همه ملك جهان ذیر پرماست
بمراوج چو پرواز كنم از نظن نیز	بینم سرمویی هم اگر در ته دریاست
چون من كه تواند كه پرد در همه عالم	از كركس و از قنس و سمرغ كه عنقا است
ناگه ز كمیكگاه یكى سخت كماني	تیری ز قضا و قدا انداخت بر او راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز	از عالم علویش به سفلیش فرو گشت
بیچاره تها ن گشت و در افتاد چوماهی	وانكه نظر خویش گشاد از چپ و از راست
ایش عجب آمد كه ز چوبی و ز آهن	این تندى و این نیزی و پش ز كجا خواست
چون نيك نظر كرد بر خویش در آن دید	گفتا ز كه نالیم كه از ما است بر ما است
	(ناصر خسرو)

(اسم ذات - اسم معنی)

اسم چون قائم بذات باشد و وجودش وابسته بگیری نباشد آنرا (اسم ذات) نامند .
و چون قائم بغیر و وجودش بگیری بسته باشد آنرا (اسم معنی) گویند .

- ۱ - حایره . نامه . مرد . پسر . عیال . دیوار . زراغ . باغ
- ۲ - نخیش . دانش . کوشش . سفیدی . سیاهی . برهمنی . دانا

« اسم جمع »

اسم عام چون در صورت مفرد و معنی جمع باشد آنرا (اسم جمع) نامند .
دسته . ربه . گله . طایفه . شکر . خانواده .

تمرین ۷

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم عام و چند اسم خاص است .

کشور ایران را آباد کرد . استخر پایتخت قدیم
کشور پارس بوده . طهران پایتخت امروزی ایران است . کورش شهر بابل را بگشاد و
سلطنت کلدان را برانداخت . فردوسی از بزرگترین شعرای جهان است . شاهنامه را در
مدت سی سال بزحمت بسیار منظوم ساخت . تبریز کرسی کشور آذربایگان است .
بزرگمهر وزیر نوشیروان و از حکیمان بزرگ دوره ساسانی میباشد و اندوذهای
حکمانه بسیار از وی بهادگار است .

عراق و فارس گرفتاری بشمر خود حافظ

تمرین ۸

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم ذات و چند اسم معنی است .

مشکلم را تا کسی عیب نگردد سخنش صلاح نپذیرد . همه کسی را عقل خود بکمال
نماید و فرزند خود بجمال پنجه با شهر و مشت با شمشیر کار خردمندان نیست . هر که در
کسب دانش رنج نبرد به گنج سعادت و خوشی و کامرانی نرسد . کاهلی و تن آسایی سبب
بزرگ بدبختی و تنگدستی است . هر که در زندگی ناخوش نخورد چون بمیرد ناخوش نبرد
دروغ آبروی مردم ببرد و شرافت و مردی را از ازل کند . تا درختی نکارید تیشه نادانی
بر ریشه درختی مزیند .

« معرفه - نکره »

معرفه اسمی است که در نزد مخاطب معلوم و معهود باشد مثلاً اگر کسی مخاطب خود
 بگوید : حاجت خانه رفتم و دکانها خریدم . گویا روی سبزه ششم مقصود
 گویند آنست : خانه دکانها دکانها بیکه شما اطلاع دارید میدانید از آنها
 نکره اسمی گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست مانند : مردی اویم
 دوستی شکایت نزد من آورد . کتابی در پیش رفیعی دیشم امروز آورد .
 دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی ولی زنها به مکن که نکره است عاقلی
 کلمات : مردی . دوستی . کتابی . رفیعی . ولی . عاقلی نکره است
 برای آنکه در پیش مخاطب شنوده معلوم و مشخص نیست .
 علامت اسم نکره (یاو) است که با جز اسم افزایند و در غیر معین آن جای
 قصداً و گرفتار هزار ناله و آه بشکری شکایت برآید از وهنی
 فرشته ای که کبیل است بخوابد چه خم خورد که بسید چراغ سوزنی
 « سبده »

تمرین ۹

اسمهای معرفه را از اسمهای نکره جدا کنید .

خری را ابله می تعلیم میداد	برو بر صرف کرده عمر دادم
حکمی گفتش ای نادان چه کوشی	درین سودا بتوس اذلوم لایم
نیاموزد بهائم از نو گفتار	تو خاموشی بهاموز از بهائم

دزدی به خانه پارسائی رفت چندانکه طلب کرد چیزی نهافت پارسا را خبر شد
 گله می که بر آن خفته بود در راه دزدانداخت تا محروم نشود .

گاهی بجای یادکره کلمه دیگری، پیش از اسم آورند .

یکی گربه در خانه زایل بود که برگشته اتم و حال بود
یکی نصیحت من گوش از فرزند که از نصیحت و آن کند فرمان کند
« ابراهیم بستی »

گاهی اسم را نیز ذکر نکنند و همان کلمه دیگری، اکتفا نمایند .
یکی بر سر شاخ و بن می بود خداوند بستان نظر کرد و بود
گفتا که این مرد بپسند نه بر من که بر نفس خود بپسند
« سدی »

چون اسم نکره ایرا معرفه سازند یا نکره را از آخر آن بیندازند ؛
پادشاهی کشتن بی گناهی شارت کرد و بیچاره ، در آن حالت نوبی
دیکت را دشنام دادن گرفت .

گاهی کلمه دآن ، یا داین ، پیش از اسم در آورند و آن معرفه سازند ؛
این کار از آن مرد نیاید . این با نگاه آن شخص را نشاید .

تمرین ۱۰

سه جمله بسازید که هر يك دارای سه اسم نکره باشد. سه جمله بسازید که هر
يك دارای سه اسم معرفه باشد . چهار جمله بنویسید که با حذف یاء نکره اسمهای
آن معرفه شده باشد.

چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه (این) معرفه شده باشد.
چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه (آن) معرفه شده باشد.

گر مرا زار بکشتن و در آن یار خرز تا گونی که در آن دم غم جانم باشد
گویم از بنده میکنم چه گزیده صادر که دل از روده شده از من غم انجم باشد
«سعدی»

« مفرد - جمع »

مفرد آنست که بر یکی دلالت کند : مرد . بشیر . باغ . پسر . خرما .
جمع آنست که بر دو یا بیشتر دلالت کند : مردان . بشیران . باغها .
کتبها . خوبیا . بدبیا .

علامت جمع در زبان فارسی (ان) یا (ها) است که با حرکات افزاید
در زبان فارسی بعضی از کلمات تنها به (ان) جمع بندند و برخی را به (ها)
و بعضی را به (ان) و (ها) هر دو جمع بندند .

۱ - جانوران به (ان) جمع بسته شود : مردان . زنان .

پسران . بشیران . مرغان .

فرز دین گفت نقاشان چین را که پسران خرگامش بدورند

بدان را نیک دارا پرستش که خوابان خود بزرگ و نیک روزند

مورچکان را چو دو اتفاق شیراز را بدرا نند پوست

های بر سر مرغان از آن شرف دار که استخوان خورد و جانور است ارارد

۲ - جماد و اسم معنی به (ها) جمع بسته شود : سنگها . فرزها . کتبها . خوبیا :
«سعدی»

همه بویها پر زنجیر گشت مجویی آبها چون می و شر گشت
 ای هنرمانند برکت دست عیبها را گرفته زیر بغل
 (۳) رستینها یا (دنباتات) رابدها، ودان، جمع بندند ؟
 درخت ، درختا ، درختان ، نهال ، نهالها ، نهالان
 برگ درختان سبز و نظر هوشا هر دوقی و قرست معرفت کردگا
 اما اجزاء رستنی را عموماً به (ده) جمع بندند و آنها را در حکم جامه و شیار دارند
 شاخ : شاخها ، ریشه ، ریشه ها ، جوانه ، جوانها ، ساقه ، ساقه ها
 شکوفه ، شکوفه ها .

۴ - اعضاء بدن آنچه حجت است بشیر آنها به (ده) ودان جمع
 بسته شود : چشم ، چشمها ، چشمان ، لب ، لبها ، لبان .
 بروان چو کمانی بزلفها چو کماند لبانت ساد و صفت و خانت ساد و پند
 « قطران »

تقرین ۱۱

کلمات زیر را جمع ببندید:

مرد ، خواهر ، مرغ ، مور ، برادر ، تندر ، تیهو ، شیر ، پیر ، آموزگار ،
 دانش آموز ، جنگجو ، راهنما ، سخنگو ، زنده ، بنده ، خواجه ، غلام ، زاغ
 کبک ، پشه ، مکس ، زنبور ، آهو ، بازرگان ، هنرمند .

تقرین ۱۲

کلمات زیر را جمع ببندید:

باغ ، درخت ، کوه ، شهر ، دیه ، کار ، سرا ، نام ، دام ، گام ، بخت ، تخت ،
 خوشی ، خوبی ، گنج ، شادی ، سود ، زیان ، باد ، رزم ، بزم ، آب ، خواب ،
 تخته ، نقشه ، پارچه ، خوانچه .

آنچه از اعضا بدن که جفت است بیا، و (آن) جمع بستن آن رواست

مطابق صورت ذیل است :

چشم : چشمها ، چشمان . زلفک : زلفها . زلفکان

ابرو : ابروها . ابروان . دست : دستها . دستان

مژه : مژهها . مژگان . انگشت : انگشتها . انگشتان

رخساره : رخسارها . رخسارگان . بازو : بازوها . بازوان

رخ : رخنه . رخان . زانو : زانوها . زانوان

لب : لبها . لبان . رگ : رگها . رگان

زلف : زلفها . زلفان . روده : رودهها . رودگان

گیو : گیوها . گیوان

بعضی از کلمات که در آنها تغییر واقع گرد و زمان ابرساند بیا، و (آن)

تمرین ۱۳

کلمات زیر را جمع ببندید :

کور، شهره ، پروانه ، هایه ، دشت ، درخت ، گل ، سبزه کاروان ، باغبان
 پرده دار، کاردار، دوستی، خوبی، دشمنی، رشته، نوشته، دست، چشم، کتاب، راه ، چاه
 بهنا ، مردم، روان ، پشه ، کوه ، دسته ، کوچه ، خوشه ، بنده ، نشنه ، رنج ،
 آزار، داس، زبان، لب، نگار، پیشه ، بیشه ، دیوار، سیئه ، سر، دماغ ، زبان.

جمع بسته شود : شب ، شبها ، شبان . روز : روزها . روزان
 سال : سالها ، سالها . ماه : ماهها . ماهیان یا ماهان
 روزگار : روزگاران . روزگاران .

سعدی روزگاری هر می نشسته بر لب بیرون نمیتوان کرد آلا بر روزگان
 در کما سکه به (ماء) غیر محفوظ منقوش باشند در جمع به (ان) کما فاسی
 بدل شود : زنده : زندگان . بنده : بندگان . تشنگان
 خفته : خفتگان . در جمع به (ان) بهتر است که (ان) را ماقی گذارند خواه جمع
 دیگر مشتبه گردد یا نکرود : خانه : خانه ها . جامه : جامه ها . پیشه :
 پیشه ها . ریشه : ریشه ها .

کما یکه مخوم بلف یا او باشند در جمع به (ان) عموما پیش از صلاحت
 جمع یا از فرود شده شود :

وانا : وانایان . بینا : بینایان . ترسا : ترسایان .
 پیشوا : پیشوایان . سخنگو : سخنگویان . پارسا : پارسایان

تمرین ۱۴

کلمات ذیل را مطابق قاعده جمع بنویسید :

آفریده ، باغچه ، زنده ، مرده ، تشنه ، رهنده ، آسوده ، تیشه ، اندیشه
 خواننده ، راننده ، چاله ، خامه ، خوشه ، دوده ، بسته ، خسته ، رونده ، زنده
 مویه ، پویه ، جامه ، نامه ، پرورنده ، خزننده .

پاس بیان روی در مخلوق پشت بر قبله میکنند نماز .
 تو بندگی چو کدایان بشرط مزد کن که خواجه خود رویش نموده پوری و این
 و در جمع به (تا) افزودن یاد بهتر باشد .

جا : جاهیسا مو : موهیسا

پا : پاییسا جو : جویسیسا

رو : روییسا خو : خویسیسا

سرا : سراهیسا گو : گوهیسا

کلمه دنیا که بمعنی جد است در جمع پیش از علامت جمع دکن ، افزاینده
 گویند : نیاکان . چه در اصل این کلمه (نیاک) بوده است . و در جمع
 حاصل خود باز کرد .

سر و گردن . هرگاه مقصود عضو بدن باشد به (تا) جمع بسته شود :

سرا . گردنها . و هرگاه مقصود اشخاص بزرگ و ریس باشد به (ان)

سران لشکر . گردان ایران .

کلمات ذیل را بر خلاف قیاس به (تا) و (ان) جمع نمیدند :

اختر : اختران . اختر : حم ، عمان . عینا .

ستاره : ستارگان . ستاره : انده : اندمان . اندهها

سخن : سخنان : سخنها اینخج : اینخجان : اینخجها
 پته : پلکان : پته ها غمزه : غمزگان : غمزه ها
 گناه : گناهان : گناهها کوهسار : کوهساران : کوهسارها
 جویبار : جویباران : جویبارها خار : خاران : خارها
 بعضی الفاظ که در عربی جمعند در فارسی آنها را مانند کلمه مفرد شمرده اند
 جمع بسته اند مانند : حور که در زبان عربی جمع است مفرد آن : اخور و حور
 است و در فارسی آنرا به (اکن) جمع بسته اند چنانکه سعدی فرماید :
 حوران بهشتی را دوزخ بود اعراض از دوزخیان پرس که احواف بهشت
 و چنانکه منوچهری در بیت ذیل منازل را که جمع منزل است منازل گفته :
 بیابان در نورد و کوه گذار منازلها بکوب و راه بگل
 کلمات زیر را بر خلاف قیاس مانند عربی به (ات) جمع بسته اند و صواب
 آنست که بعد از اینگونه جمعها را ترک نمایند :
 باغ : باغات کوستان : کوستانات
 ده : دهات روزنامه : روزنامهات
 کارخانه : کارخانجات پند : پندتایات
 میوه : میوهات دسته : دستجات

علاقه : علاقبات شمیران : شمیرانات

نوشتنه : نوشتجات رفته : رفتجات

حواله : حوالجات رفیده : رفتجات

« مفرد مرکب »

اسم مفرد یا (ساده) آنست که یک کلمه دینی جزو باشد : دست

پا . مرغ . کار . باغ . سرا . خانه .

اسم مرکب یا (آمیخته) آنست که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد

کارخانه . باغبان . کاروانسرا . گلشکر . مغانخانه . بیتانسرا

اسم مرکب ممکن است از کلمات ذیل ترکیب گردد :

۱ - از دو اسم : گلشکر . گلاب . سرپرده . کارخانه

۲ - از دو فعل : کشاکش . هست نیست . بود و نبود . گیر و دار .

۳ - از اسم و صفت : نوروز . سفیدرود . سیاه کوه . زنده رود

۴ - از عدد و اسم : چارپا . چارسو . سه خواهر .

۵ - از فعل و صفت : شاد باش . زنده باد . خرم باش .

۶ - از دو مصدر : رفت و آمد . تاخت و تاز . برد و باخت . زد و خورد

۷ - از مصدر اسم مصدر : جستجو . گفتگو . خورد و خواب .

- ۱- از حرف و اسم : بدست یعنی وجب .
- ۲- از اسم و پساوند : باغبان . دکه . جویبار . لاله زار
چون خواهند دو کلمه یا بیشتر را مرکب سازند به قسم این کار را انجام دهند
۱- بخودی خود : باغبان . جویبار . دکه .
- ۲- بخذف کسر اضافه : سرمایه . درزن . صاحب دل
- ۳- بتقدیم مضاف الیه بر مضاف : کتاب . کارخانه . دستمال
- ۴- بواسطه الف که میان دو کلمه افروخته شود : شب روز . بناگوش
زناشویی . کتابچه
- ۵- بواسطه (واو) که در میان دو کلمه آویزند :
زودبند . کاروبار . رفت آمد . بود و نبود . داد و ستد . خان و خان
در کلمات : حجت و جو . گفت و گو . خان و خان . در این مان و در شون
واو را ننویسند : جستجو . گفتگو . خانمان

تمرین ۱۵

در عبارات ذیل کلمات مفرد و مرکب را جدا کنید،
خردمند به زشتکاری و نادراستی اقدام نکند . هیچ سرمایه ای به از خرد و داناش نیست
توانگری به هنرمندی است نه به مالداري . از همنشینی و مصاحبت دروغگویان پرهیزید .
تباہ کاری نشناختن دوست از دشمن است . آزمون پیوسته دچار نیازمندی است . از کارها
نکوئی و نوع پروری برگزین . مردم پرستی نکو هیله تر از بت پرستی است .

در اسم مرکب عبارت جمع با خبر افزوده گردد : کارخانه : سرمایه :

صاحبان . توانگرزادگان .
(حامد . مشتق)

حامد کلمه ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون نیامده باشد : دشت بره

کوه . راه . ماه . سر . دست . سینه . روز . شب .

مشتق کلمه ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون آمده باشد : ناله . سوز

بخشش . رفتار . کردار . که از : نالیدن . سوزیدن . بخشیدن

رفتن . کردن . مشتق شده اند و بیرون آمده اند .

گروه کلمات مجموع کلماتی را گویند که از یک ریشه ماده مشتق شده باشند :

پرنده . پرش . پران . پریده . پریدگی . که همه از بریدن مشتقند .

تمرین ۱۶

معین کنید مر کبهای ذیل از چه نوع کلمه ترکیب یافته :

سرایدار ، گلستان ، بوستان ، دهکده ، ایران شهر ، کوهکن ، سیاه کوه ، زنده رود

کرمانشاه ، البرز کوه ، شتر گریه ، موشگیر ، کاهریا ، کارزار ، گوشوار ، نخلستان

بنا گوش ، سرسرا ، گلشکر ، سرکنگبین ، گفت و شنید ، خورد و خواب ، برد و باخت

کشمکش ، تکاپو ، بزرگمهر ، خرمشهر ، دهکده ، آبیار ، سرایرده ، کوهسار ، سردسته

دربان ، سپید ، چهار جهت ، بتخانه ، چارپا ، شب بو ، شب پره ، شیرخشت ، گلاب

شتر گاوپلنگ .

تمرین ۱۷

در کلمات ذیل جامد و مشتق را معین نمایید :

رنج ، کار ، درخت ، خانه ، باغ ، دشت ، بالش ، نالش ، راه ، چادر ، گردش

روش ، سهر ، کوه ، رفتار ، گفتار ، ناله ، تابه ، اندیشه ، خوشه ، شکوفه ، کوفتگی

دست ، پا ، رگ ، کلاه ، ریزه ، اندازه ، استره ، هالش ، تابش ، چاره ، درد ، کشتار

کردار ، گردن ، دوش ، باران .

« مترادف متضاد و تشابه »

مترادف دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و معنی یکسان باشند
 مرز و بوم . تنگت و پر . برگ و گوشه . جانور و حیوان .
 متضاد دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و معنی ضد یکدیگر باشند
 جنگ و آشتی . خوبی و بدی . صلح و جنگ . رفت و آمد .

تمرین ۱۸

مشتقات کلمات زیر را معین کنید بدین طریق :

گوشیدن	گوشنده	گوشان	گوشا	گوشیده	گوشش	گوشندگی
گفتن	شنیدن	نامیدن				
دوختن	خندیدن	خریدن				
بردن	خوردن	گرفتن				
سوختن	آوردن	دویدن				

تمرین ۱۹

از برای کلمات ذیل مترادف بیاورید :

اندره ، شادی ، خواری ، خوبی ، دشت ، درخت ، قلم ، جامه ، نامه ، رنج
 صلح ، زر ، سیم ، سو ، رو ، دد ، ریشه ، اندیشه ، متاع ، سرمایه ، خانه ، لاف ، دوست
 کوچک ، آغاز ، کردار ، سبب ، قد .

تمرین ۲۰

از برای کلمات ذیل متضاد بیاورید :

جنگ ، خشم ، خوبی ، شادی ، پیاده ، ذلت ، جفا ، شب ، درشتی ، بلندی ، دوست
 سود ، گرمی ، گل ، گوارائی ، زیبایی ، دوری ، کوشش ، آغاز ، توانائی .

جور دشمن چه کند گر نشد طالب دوست گنج دار گل خار و غم و شادی همنده
 متشابه دو کلمه را گویند که در تلفظ تقریباً یکی باشند و در نوشتن مختلفند
 خوار . خار . حوزده . خزده . خاستن . خواستن .

« حالات اسم »

اسم را چهار حالت است : فاعلی ، مفعولی ، اضافی ، و نهادی
 حالت فاعلی یا داسنادی ، آنست که اسم فاعل باشد و به واقع شود
 و فاعل کلمه ایست که عمل یا صفتی را بر وی نسبت دهند یا سلب کنند ؛
 هو اگر گرم است . یوسف آمد . سهراب رفت . محمد نایب . علی واثق
 فاعل در جواب : « که » یا « چه » واقع شود ؛ علی آمد . بهمن رفت
 آفتاب میزد . باد وزید . که آمد ؟ علی . که رفت ؟ بهمن .
 چه دید ؟ آفتاب . چه وزید ؟ باد .

تمرین ۲۱

در عبارات ذیل ، زیر فاعل علامت بگذارید .
 انوشیروان پادشاهی دادگر بود . ایران از کشورهای بزرگ جهانست . گنج -
 بی رنج میسر نکردد . کاهلی سبب عجز و بدبختی است . فردوسی از چکامه سرایان بزرگ
 عالم است . شاهنامه را در مدت سی سال به نظم درآورد . دروغ شرافت و مردی و مروّت
 را ببرد . در غکو بزرگ زیان کار است

حالت مفعولی آنست که اسم مفعول با «متمم» واقع شود. مفعول
با «متمم» آنست که معنی فعل را تمام کند.

مثلاً اگر بگوئیم: اسفند بار آورد. فعل آورد نیازمند متمم است معلوم
نیست اسفند بار چه آورده است و چون گفته شود:
اسفند بار کتاب را آورد. معنی فعل بیان تمام شود.

مفعول بدون متمم است: بواسطه. بواسطه. بواسطه.
مفعول بواسطه با «مستقیم» آنست که معنی فعل را بی واسطه حرفی از جزو
تمام کند: حسن کتاب را آورد. یوسف آب را بخت. شاکر دکان
خود را تمام کرده است.

مفعول بواسطه غالباً در جواب «دکه را» یا «چهارا» واقع شود.
تقرین ۲۲

برای فعلهای ذیل فاعل بیاورید.

رفت، خندید، شکست، پیوست، آرمید، شنید، خرید، نوشت، برخاست، نشست
دمید، بوئید، رمید، گرفت، دوید، برگرفت، افتاد، ندید، نماند، گریست، کوشید
جوشید، نوشت، آموخت، آسود، برید، سوخت.

تقرین ۲۳

در عبارات ذیل مفعول بواسطه را معین کنید.

رستگاری را در راستی دانید. دروغگوئی را بدترین خویها دانید. زبان را
بدشنام و زشتگوئی میالای. گفتار با کردار برابر دارید. مردم را به زبان میازارید.
تادریختی را نشانی درختی را میندازید. دوستی را که به عمری فراچنگ آید به
یکدم نیاز دارید. کار به کار دان سپارید. آموزگاران را احترام کنید. عیب کسی را نزد
دیگری نگو. مهن خود را به جان و دل خدمت کنید.

حالت مفعولی آنست که اسم مفعول با «متمم» واقع شود. مفعول
با «متمم» آنست که معنی فعل را تمام کند.

مثلاً اگر بگوئیم: اسفند بار آورد. فعل آورد نیازمند متمم است معلوم
نیست اسفند بار چه آورده است و چون گفته شود:
اسفند بار کتاب را آورد. معنی فعل بیان تمام شود.

مفعول بدون متمم است: بواسطه. بواسطه. بواسطه.
مفعول بواسطه با «مستقیم» آنست که معنی فعل را بی واسطه عرضی از جهت
تمام کند: حسن کتاب را آورد. یوسف آب را بکشت. شاکر دکان
خود را تمام کرده است.

مفعول بواسطه غالباً در جواب «دکه را» یا «چهره را» واقع شود.

تقرین ۲۲

برای فعلهای ذیل فاعل بیاورید.

رفت، خندید، شکست، پیوست، آرمید، شنید، خرید، نوشت، برخاست، نشست
دمید، بوئید، رمید، گرفت، دوید، برگرفت، افتاد، ندید، نماند، گریست، کوشید
جوشید، نوشت، آموخت، آسود، برید، سوخت.

تقرین ۲۳

در عبارات ذیل مفعول بواسطه را معین کنید.

رستگاری را در راستی دانید. دروغگوئی را بدترین خویها دانید. زبان را
بدشنام و زشتگوئی میالای. گفتار با کردار برابر دارید. مردم را به زبان میازارید.
تادریختی را نشانی درختی را میندازید. دوستی را که به عمری فراچنگ آید به
یکدم نیاز دارید. کار به کار دان سپارید. آموزگاران را احترام کنید. عیب کسی را نزد
دیگری نگو. مهن خود را به جان و دل خدمت کنید.

آموزگار دانش آموز را پند داد . سهراب کتاب را آورد .
 آموزگار که را پند داد ؟ دانش آموز را پس دانش آموز مفعول بواسطه است
 سهراب چه را آورد ؟ کتاب را . کتاب مفعول بواسطه است برای
 آنکه در جواب (چه را) واقع شود .
 در زمان قدیم در اقل مفعولی که با خزان حرف (را) باشد برای تاکید
 (مر ، می افزودند ؛ بهیزاران مرهنرندان را نتوانند دید همچنانکه سلمان
 بازاری مرگت صید را .
 « می تا کند پیشه حادث همکین جهان مرجها را تو مرصاری را
 « تا مرهنرند »

تمرین ۲۴

برای فعلهای ذیل فاعل و مفعول بیواسطه بیاورید .
 برداشت ، گرفت ، برده ، نوشت ، خرید ، آورد ، شکست ، پیوست ، نمود ، افزود
 آموخت ، فروخت ، سوخت ، پرسید ، آمیخت ، بر آورد ، برگرفت ، کشید ، شنید
 می دانست ، میگوید .

تمرین ۲۵

در عبارات ذیل مفعول بیواسطه را همین کتیب بدین طریق ،
 بهرام که را زد ؟ علی را
 بهرام علی را زد . مرتضی کتاب را آورد . باد درخت را شکست . نوکر چراغ
 را خاموش کرد . محمد پدرش را دوست دارد . اسفندیار درس می خواند .
 به روزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

علامت مفعول بی واسطه غالباً (را) است : خانه را خریدم .

درس را روان کردم . یوسف را صدا کردم .

در جایگاه چند مفعول بی واسطه بطریق عطف بعقب یکدیگر درآیند علامت

مفعول بی واسطه با خبر مفعول آخر درآید و در سایر مفعولها حذف شود :

ایشان پدر مادر و برادر و خواهر خود را دوست دارند . فردوسی سحر

و حافظ را از شعرا می ایران میدانند . ولی در زمان قاجار علامت مفعول را

با خبر همه مفعولها در میان می آورند : نوکر قلعه را وقت بیا و کاغذ را از روی منبر برد

خرد را و جان را که کرد آشکارا که بنیاد دانش نهاد استوار

مفعول بی واسطه یا (غیر مستقیم) آنست که معنی فعل را بواسطه حرفی از حرف

احضار تمام کند : از زبان سپهریز و بابکیان آیمز . مردمان با زبان

زبان مریسان . بار هفتیان پاکه این و خوشخوی معاشرت کن .

هر آنکوز دانش بر تو نوشته جهانی است بنیشت در گوشه

« ادیب پشاور »

تمرین ۲۶

برای افعال ذیل يك مفعول بی واسطه و يك مفعول بی واسطه متمم ذکر کنید بدینسان ،
علی کتاب را از زمین برداشت . آفرید . برگزید . بفشانید . برد . آورد . شکست
پرداخت . آموخت . افراخت . دزدید . رسانید . کشانید . خورد . نوشت . پسندید . سپرد
درید . مرید . گرفت . پرورد . گسترده . نمود . گشود . آمیخت

دانش اندر تو چراغ روشن است وز همه بدر برین تو جوشن است

مفعول بواسطه در جواب : از که . از چه . بکه . بچه . بیکجا . از کجا .
برای که . برای چه . بکه . با چه . دانسته اینها واقع شود .

حالت اضافی آنست که اسم صفت الیه واقع شود .

چنانکه اسم یا تمام است و محتاج بکلمه دیگر نیست : درس . کتاب .

مرغ . جلد . باغ . خانه .

یا نام تمام است و معنی آن بکلمه دیگر تمام شود : درس امروز . کتاب محمد .

مرغ هوا . جلد کتاب . باغ و بستان . خانه سهراب .

تعریف ۲۷

برای افعال ذیل يك مفعول به واسطه و يك مفعول بواسطه بیاورید ،
آفرید ، برگزید ، برداشت ، بنشاند ، برد ، آورد ، شکست ، پرداخت ، آموخت ،
افراخت ، دزدید ، رسانید ، کشاند ، خورد ، نوشت ، سپرد ، درید ، برید ، گرفت ، پرورد ،
گسترده ، درود ، نمود .

تعریف ۲۸

در اشعار ذیل مفعول به واسطه و مفعول بواسطه را ممیز نمایید :

ما نکویم بدو میل به نفاق نکنیم	جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم
رقم منقطع بر دفتر دانش نزنیم	سر حق بر ورق شمعده ملحق نکنیم
عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است	کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم
گربدی گفت حدودی و رفیقی رنجید	گو تو خوش باش که ما گوش به احق نکنیم
آسمان کشتی ارباب هنرمی شکند	تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او
در به حق گفت جسدل با سخن حق نکنیم

اسمی که دارای متمم است (مضاف)، و متمم آنرا (مضاف الیه)، مانند:
 درخت دوستی نشان که کام دل بسازد نهال دشمنی برکن که رنج بشمارد
 کلمه درخت (مضاف)، و دوستی (مضاف الیه)، و متمم آنست «حافظ»
 کلمه کام (مضاف)، و کلمه دل (مضاف الیه)، و کلمه نهال (مضاف)،
 و کلمه دشمنی (مضاف الیه)، و متمم است.

مضاف الیه گاهی کلی است و گاهی متحد.
 ۱- زینت درس . تاج خروس . بال مرغ . نیش کژدم
 مسعود سعد سلمان . در باغ بهارستان . خزان دولت ایران

تمرین ۲۹

در کلمات ذیل مضاف و مضاف الیه را معین کنید:
 درخت سرو . باغ لاله زار . روز جمعه . برگ درخت . خار راه . آواز زاغ
 صدای بلبل نوای ساز . کلام محمد . دست روزگار . در خانه . لانه مرغ . آشیان کبوتر
 لانه مور . زخم زبان . گوه دماوند . آب انگور . خواب شب . پسر دانشجو . شاعر ایران
 بند پدر . کار درس

تمرین ۳۰

در اشعار ذیل (ترکیبهای اضافی) را معین نمایید:
 درخت دوستی نشان که کام دل به بار آرد
 شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
 بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال
 چو مهمان خراباتی بعزت باش بارندان
 عماری دار لیلی را که مهدها در حکم است
 درین باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ
 نهال دشمنی برکن که رنج بشمار آرد
 بسی گردش کتد گردون بسی لیل و نهار آید
 چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آید
 که در دسرسی جاننا گرت مدتی خمار آرد
 خدا یا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد
 نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد

علامت اضافه کسره است که با حرف مضاف پیش از مضاف الیه آورده شود

پند سهراب . بیل باغ . برادر اسفندیار .

« اقسام اضافه »

اضافه بر پنج نوع است : اضافه ملکی . اضافه تخصیصی . اضافه

بیانی . اضافه تشبیهی . اضافه استعاری .

۱ - اضافه ملکی آنست که ملکیت و دارائی را برساند ؛ کتاب من

خانه بھمن . جام همشید . و این اضافه ملکیت ممالک و اراضین

قبیل است ؛ اضافه مالکیت ملکیت ؛ خداوند خانه . صاحب دکان

۲ - اضافه تخصیصی آنست که اختصاص را برساند ؛ زمین اینسب

در خانه . سقف اطاق . میوه باغ . چوب درخت .

تمرین ۳۱

برای کلمات ذیل مضاف الیه بیاورید :

باغ . دشت . خانه . مرد . پدر . گوش . دست . کار . آواز . زاغ . چمن . دمن . کبک
باران . فصل . موسم . بخت . رخت . لاله . شبنم . شکوفه . برگ . شاخ . هوا

تمرین ۳۲

برای کلمات ذیل مضاف بیاورید :

بلبل . باد . رعد . برق . چمن . سبزه . گوش . سینه . آشیانه . قمری . مور
گوشه . کتاب . جام

فرق میان اضافه ملکی و تخصیصی آنست که در اضافه ملکی مضاف الیه انسان و شایسته و قابل مالکیت است و در اضافه تخصیصی مضاف الیه غیر انسان و شایسته و قابل مالکیت نیست مثلاً وقتی بگوئیم خانه محمد . یعنی خانه که ملک محمد است و چون بگوئیم میوه باغ یعنی میوه ای که مخصوص باغ است اختصاص بدان دارد .

۳ - اضافه بیانی آنست که مضاف الیه نوع جنس مضاف را بیان نماید
ظرف مس . انگشتری طلا . آوند سفال . فرش قالی . روز جمعه .
درخت سیب . سوار نقره .

۴ - اضافه تشبیهی آنست که در اضافه معنی تشبیه باشد :

فراموش باد . بنات نبات . مریزین . لعل لب . قدیر
اضافه تشبیهی بر دو نوع است :

۱ - اضافه مشبّه بر مشبّه به : قدیر سرور . پشت کمان . لب لعل
۲ - اضافه مشبّه به بر مشبّه : پیر ترکان . طبل شکم . با قوت لب

تمرین ۳۳

در اضافه های زیر اضافه ملکی را از تخصیصی جدا کنید.

مردم ایران . فضای حیاط . خانه یوسف . شال کمر . رنج سفر
زنگ کار . جامه جهانگیر . کتاب سهراب . آب حوض . انگشت دست . فکر کار . جام جم
آئینه سکندر . بام خانه ازگستر محمد . خاتم سلیمان . بزم بهرام . رزم رستم . سنگ آسیا
دشت افریقا . بارشتر . شیشه پنجره . کلاه محمود .

(۵) اضافه استعاری است که مضاف غیر معنی حقیقی خود به استعمال

شده باشد : روی سخن . گوش هوش . دست روزگار . دیده دهر .

هرگاه مضاف مخوم بلف یا واد باشد بعد از مضاف و پیش از مضاف الیه

دی ، افزاید : آوای طبل . نوای صیقل . موی سر . آهوی چشم .

چون خواهند اسمی را از صورت حال اضافه خارج کنند و اضافه را مقطع

سازند ، به سه طریق رفتار نمایند :

۱- مانند ختن کسره اضافه از آخر مضاف : پدر زن . صاحب دل

سرایه . سروستر . مادر زن .

۲- بتقدیم مضاف الیه بر مضاف : گلاب . کاغذ سیلاب . ایسا

تمرین ۳۳

اضافه بیانی را از تشبیهی جدا کنید ،

خاتم عقیق . ظرف نقره . قفسرو . روز شنبه . درخت پید . تیغ ابرو . مامصورت

کوزه سفال . آوند مس . نقد عمر

تمرین ۳۵

در اضافه های ذیل دو نوع اضافه تشبیهی را جدا کنید ،

لب لعل . سرو قامت . قفسرو . تیرمشکان . سیم بنا گوش . سبب ذقن . روی ماه

ابروی هلال . فرش زمین . کمند زلف . آهوی چشم . چشم جادو . کمان ابرو . نرگس چشم

مروارید دندان

سعدی فرماید : آسپاسگت ز یرین متحرک نیست ، لاجرم محفل بارگرا نمیکند

۳ - مصنف الیه را از جای خود تغییر دهند به بنظرین که با خزان

حرف (را) طعن سازند و آنرا مفعول قرار دهند :

کرم و سخارا خداوند تویی . که در اصل این طریق بوده است :
خداوند کرم و سخا تویی .

یا و باد آنکه سرگرمی تو ام منزل بود دیده روشنی از نور رحمت حاصل بود

یعنی روشنی دیده از نور رحمت حاصل بود .

کسی را که همت بلند آید مرادش کم اندر کند آید

ما را سرمایه فتح و فیروزی صبر و استقامت است . یعنی سرمایه فتح و

فیروزی ما صبر و استقامت است .

(فزونی اصناف و صفات)

صفت بصورت مانند مصنف الیه استعمال شود و در معنی مختلف باشد زیرا

تمرین ۳۶

اقسام اضافه را بیان کنید .

شهر اصفهان ، آب قنات ، درخت سرو ، گنبد آسمان ، پرده خاک ، وزش باد
روز آدینه ، اطفال شاخ ، طفل شکوفه ، زنگ قاطر ، برگ درخت ، جامع یوسف ، دست روزگار
چشم دهر ، انگشتر نقره ، درد دندان ، مرور ایداشک ، خانه دل ، صندوق سینه
آویزه گوش ، بیک اقبال ، درخت سیب ، صبح شنبه ، دیوار باغ ، دستم ، خار غم
چای حوادث ، هلال ابرو ، کف اطاق ، زنگشتر ، درخت کرم ، چشم سر ، موی پیشانی
سپیل سرشک

از صفت همان موصوف و مقصود از مضاف الیه مضاف نیست .
 مثلاً اگر بگوئیم : آب صاف مقصود از صاف آب است و هرگاه بگوئیم
 آب قنات می بینم قنات خیر از آب است .
 (حالت نداء)

حالت نداء آنست که اسم منادی واقع شود : خدایا . شاه .
 بزرگوارا . خردمندا . خداوندگارا .
 تو انگر اچو دل دست کار نیست بخیر بخش که دنیا و آخرت بوی
 علامت نداء الفی است که با خبر اسم افزایند و آن اسم را منادی نامند
 و لامعاش خپان کن که گر بفرز و پا فرشته ات بدو دست جانگداز
 هرگاه کلمه مختم با الف یا و او باشد پیش از الف نداء حرف دی ، افزایند
 خدایا تو بر کار خیرم بدار و گرنه بناید ز من هیچ کار .
 گاهی در موقع نداء بجای الف در آخر کلمه پیش از نداء وی کلمات :
 ای . ایاه . در آورند : ای خردمند . ای پسر . ای فرزندی .
 ای پادشاه جوان داد از غم تنهایی دل بتوبه جان آید وقت است که بازایی
 ای شاه محمود کشورگشای زمین گزتر سستی تر پس از خدای
 « فردوسی »

مصغر

مصغر کلامی است که بر خردی و کوچکی دلالت دارد؛ مردک، بزرگ، بچه،
 و گاهی برای تعظیم و تحقیر و ترجمه آید؛ طفولک، زوالک، ناکت
 و سیرزنی موی سبزه کرده؛ گفتش ای ناکت دیرینه روز
 علامت تصغیر است؛ «نکت»

- ۱- ک : مزعلک . ناکت . طامکت . مردک .
 - ۲- چ : طامچه . باغچه . خواجچه . دریاچه . کوجه .
 - ۳- و : پسرو . دختر و . یار و . گرد و . خواجو .
- در بعضی کلمات (چه، به، ذر) بدل شود؛ مثلاً که در اصل (میوچه)،
 بود است و گاهی به (زر)، بدل گردیده؛ نیزه که در اصل (نیجه) بود
 گاهی برای تحقیر و محاورات بعد از کاف تصغیر حرف (ه) در آورند
 مردکه . زنکه .

در کلمات مختم با الف یا واو پیش از علامت تصغیر یا، افزوده
 گردد؛ جوکیت . موکیت . پاکیت .

« فصل دوم صفت »

صفت کلامیست که حالت چگونگی خبری یا کلامی برساند و اقلام آن
از این قرار است :

صفت فاعلی . صفت مفعولی . صفت تفضیلی . صفت نسبی

« صفت فاعلی »

آنست که برکننده کار یا وارنده معنی دلالت کند علامت آن چهار است
از دنده ، که در پایان فعل امر در آید مانند :

پرسنده . خواننده . شناسنده . بافنده . تابنده .
گرگران و گرشناونده عاقبت جوینده یابنده بود .
۲- دکن ، مانند : خوانان . پرسیان . دمان . روان

دوان . پویان .

۳- (الف) که آن نیز در پایان فعل امر در آید مانند :

شکسنا . زیبا . خوانا . گویا . بنیا . پویا . بویا .

تمرین ۳۷

در ترکیبات ذیل صفت و مضاف الیه را جدا کنید .

درخت صنوبر . باغ سبز . میوه رسیده . باغ انگور . کتاب بهمن . کار بزرگ
هوای گرم . باد سرد . درخت بید . ظرف مس . زخم زبان . مرد ذریک . برگ گل . گل زرد
رنج کار . جنگ سخت . درس فارسی . فرش گسترده . ستاره درخشان . روز جمعه
شهر طهران . کوه الوند . چشم گریان . لب خندان . مساء تابان . باغ لاله . شب شنبه
طبع شعر . راه دور . خانه زنبور . دیوار خانه . آب گوارا . نام نیک . ساعت طلا . پند استاد

- ۴- (اَر) خائباً در آخر فصل ماضی مانند :
- خریدار . خواستار . بر خوردار . نام بردار . گرفتار . فروختار
- ۵- (اِگار) که بیشتر در آخر فصل امر و مضی در آید مانند :
- آموزگار . پرهنزگار . آمرزگار . آفریدگار . کردگار . پروردگار
- ۶- (کار) که خائباً با جزای اسم معنی ملحق شود مانند :
- سمتکار . فراموشکار . مسامحه کار .
- ۷- (دگر) هم در آخر اسم معنی مانند :
- پرویزگر . وادگر . بسا و دگر . خنیاگر . رهشگر .
- صفت فاعلی که به (دند) منتق می شود خائباً در حمل و صفت غیر ثابت
- تمرین ۳۸

صفت های موجود در این شعر را معین کنید :

ای مرغ سحر چو این شب تار	بگذاشت ز سر سیاه بکاری
وز نغمه روح بخش اسرار	رفت از سه خفاگان بخاری
بگشود کمره ز زلف زر تار	محبوبه نیلگون عماری
بزدان به کمال شدند نو	و همه بمن ز شتو حصاری

یاد آرزو شمع مرده یاد آرزو

استعمال میشود مثلاً: روزه یعنی کسیکه عمل روزه را انجام دهد .
 خواننده یعنی کسی که بخواندن چیزی مشغولست .
 ولی شعرا گاهی این نوع صفت را بجای نام اقرار استعمال کرده اند ؛
 ببینندگان آفریننده را . بنی مرخبان و بنینده را
 که بنینده معنی چشم استعمال شده معنی حضوی که کار او دیدنست .
 اگر شاعر فرماید این بنده که گشت یاد از بند گوینده را
 گوینده در این شعر معنی زبانست و در صورت از معنی فاعلی بیرونست
 صفاتی که به دکن ، غنی میشود بیشتر معنی حال را میدهد مانند :
 سوزان . نالان . روان . روان . فرزوان . گدازان

تمرین ۳۹

صفت‌های عربی که درین عبارت است نشان بدهید .
 ای پسر زمان خود را به راست‌گویی عادت ده و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا
 ملکه گردد و نفس توبه آن آرام گیرد و تو معدن صدق و سداد گردی و به آن اعتماد کنی
 و صدقی را اگر چه به مضرت تو سرایت خواهد کرد بر کذب که به منفعت تو راجع باشد
 اختیار کنی . از سوگند خوردن بسیار و ایمان متواتر حذر نمای و احترام واجب شناس
 که کثرت سوگند به دین و دنیای تو زیان دارد و ترك آن مظنة نقصان نباشد و هر
 وقت که بر این طریقت استمرار نمایی و این عادت را مستعمل و متداول داری امور تو
 مستقیم و مستظم گردد و در چشم مردمان عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو بیفزاید .
 و بزرگ همچنان گردی و به صدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی و موثق و
 مامون گردی تا سخن تو اجتماع نمایند و اگر وقتی از تو کلمه ای منکر و سخنی ناوارد و
 لفظی مکروه شنوند تحمل آن کنند و اصفا نمایند و به کراهت نشمرند .
 (ادب الوجیز)

یعنی در حالت سوختن و ناپیدن و رفتن و دیدن و فروختن و گشتن
 صفاتی که به دالفت ختم شود حالت ثابت بسیار مانند
 وانا که وانا فی صفت ثابت است بدین جهت معنی دوم و همگی از این
 عقیده میشود مثلاً :

آموزگار کسی است که بسیار بایوز و کار او آموختن باشد .
 ستمکار و ستمگر شخصی است که ستم بسیار از او سرزند .
 تفاوت میان کار و کار آگست که پادشاه همیشه بعد از کنونی استعمال
 که افضل مشق شوند ولی کار غالب پس از اسم معنی و غیر مشق کار برود .

تقرین ۴۰

صفت‌های مخالفه که در این اشعار بکار رفته نشان دهید .

بدان مبین که ز پشت دروگری زادم	بلی خلیل پیمبر هم از دروگر زاد (خاقانی)
به گیتی خردمند و خامش توئی	که پروردگار سپاوش نویی
بدین چوب شد روزگارم بر	ز سیرغ و از ستم چاره گر
پشتون همی گفت راز جهان	که داند ز نام آوردان و مهان
مگر کردگار زمان و سپهر	خداوند کیهان و ناهید و مهر
به بازی گری ماند این چرخ مست	که بازی بر آرد به هفتاد دست
همانا که از دیو ناسازگار	مرا بهره رنج آمد از روزگار (فردوسی)

(۱) پروردگار در شاهنامه بمعنی مربی استعمال میشود از آنجمله :

کسیرا که در که شبان پرورد	چو دام ودد است اوچه داند خرد
تو خود زین بهندیش و زینسان مکوش	چه گفت آن خردمند بسیار هوش
که پروردگار از پدر برتر است	همان راز با مهربان مادر است

دگر، در غیر اسم معنی شغل را برسانند؛
 آنکه که مقصود کسی است که شغل او ساختن آلات از آهن باشد و این

جزء صفات فاعلی نیست .
 « ترکیب صفت فاعلی »

صفت فاعلی چهار قسم ترکیب میشود مانند :
 ۱- حال اضافی که صفت بجا بعد خود اضافه شود مانند :
 فزاینده باد آوردگان / فشاننده خون ابرسیاه
 « فردوسی »
 ۲- با بقیه صفت و حذف کسر اضافه مانند :
 جانمار محمود گیرنده شهر / زشادی بهر کس رساننده بهر فردوسی

تقرین ۴۱

از اقسام کاربرد صفت فاعلی در اشعار و جمله های بالا چند قسم وجود دارد:

پسراکنده روزی پسراکنده دل (سعدی)	خداوند نعمت به حق مشعل
فروزنده ملک بر تخت عاج (فردوسی)	گراینده گرز و نماینده تاج
زشادی بهر کس رساننده بهر (فردوسی)	گراینده گرز و گشاینده شهر
قهر او فاذنین گذارنده (سنائی)	لطف او بینوا نوازنده
نگارنده بر رشده گوهر است (فردوسی)	ز نام و نشان و گمان بر تراست

شما که داننده رازید گره از کار بکشائید

جوینده دانشم و خواننده کمال اگر دارنده گنج نباشم باک نیست

باتأخیر صفت بدون کذ در آن تفسیری رخ دهد مانند :
 منم گفتم یزدان پرستنده شاه مرا ایند پاک داد این کلاه
 «دقیقی»
 ۴ - باتأخیر صفت حذف علامت صفت (مذ) مانند :

سر فراز . کردن فراز

که سر فراز مذ و کردن فراز مذ بوده این کار قیاسی است .
 هرگاه صفت فاعلی یا مفعول یا یکی از قیود مانند بیش و کم و بسیار بیش و کم
 نظیر آن ترکیب شود علامت صفت حذف میشود مانند :
 کاجوی . بیشگوی . کمگوی . بسیاروان . پیشرو . پس رو .
 صفاتی که با الف و نون ختم میشود هرگاه مکرر شود ممکن است علامت
 صفت را از اول حذف نمایند مانند :

لرز لرزان . جنب جنبان

کمان را بزه کرد پس انگبوس تنی لرز لرزان و رخ سندر و

سپه جنب جنبان شد و باز
 «دقیقی»

پرس پرسان . کش کشان

پرس پرسان یکشیدش فاصه گفت گنجی یافتیم آخر صبر

گر نمودی عیب آن کار او را کس نزدی کش کشان اینو ترا
 «مولوی»

« صفت مفعولی »

صفت مفعولی بر آنچه فعل بر او واقع شده باشد دلالت میکند مانند :

پوشیده . برده .

یعنی آنچه پوشیدن و بردن بر او واقع شده باشد علامت آن (هـ)

، قبل مفتوح است که در آخر فعل ماضی در آید چنانکه گوئیم :

برده . خوانده . که بر آخر ماضی برده و خوانده (هـ) اضافه کرده ایم

ترکیبات صفت مفعولی از این قرار است :

تمرین ۴۲

در این قطعه صفت فاعلی چند جا تحصیل یافته است ؟

آنکه جان بخشد و ایمان خاک را
خاک را در غایت پستی بداشت
گنبد نیلوفری از دود کرد
از هلالش نعل در آتش کند
آسمان گردان زمین استاده دوست
جمله ذرات بر ذاتی گواه
عقل را سرشته گم در راه تو
دامن تو خشک لب باز آمده
بای بر آتش چنین سرکش شده
خاک در کف باد پیمای آمده
دل جگر خواری به خون آغشته
زانکه ناید کار بیچون در قیاس
(منطق الطیر)

آفرین جان آفرین پاک را
آسمان را در زبردستی بداشت
تیغ کوه از لاله خون آلود کرد
چون فلک را کره سرکش کند
عقل کار افتاده جان داده زاوست
هر چه هست از پشت ماهی تا به ماه
ای خرد سرگشته در گاه تو
بحر از شورت سر انداز آمده
آب از شوق تو چون آتش شده
ساد بی تو بی سرو پا آمده
جیست جان در کار او سرگشته
نومکن چندین قیاس ای حق شناس

- ۱ - آنکه صفت را مقدم داشته اصنافه کنند مانند :
- پرورده منت . آلوده منت .
- آلوده منت کسان کم شو تا یکشنبه در ذاق توانست
« انوری »
- ۲ - با تقدیم صفت و حذف حرکت اصنافه مانند :

- آلوده نظر
- چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است برخ او نظر از آینه پاک انداز
« حافظ »
- ۳ - آنکه صفت را در آخر آورند و بح تغییر ندهند مانند :
- خواب آلوده . شراب آلوده .
- دوشن رفتم بر میگه خواب آلوده غرقه تر دامن سجاده شراب آلوده
« حافظ »
- ۴ - مانند قسم دوم ولی با حذف علامت صفت مانند :

تقرین ۴۳

صفت‌های مفعولی که در این اشعار است نشان دهید؟

جهاننا چه در خورد و بایسته	اگر چند با کس نپایسته
به ظاهر چو در دیده خس ناخوشی	به باطن چو دو دیده بایسته
اگر بسته ای را گهی بشکنی	شکسته بسی نیز هم بسته
چو آلوده ای بینی آلوده	ولیکن سوی شستگان شسته
کسی کو ترا می نکوهش کند	بگویش هنوزم ندانسته
بیابی ز من شرم و آهستگی	اگر شرم کن مرد و آهسته
ترا من همی راستی داده ام	تو از من همی کاستی جسته
	(ناصر خسرو)

خاک آلود . بخت پرور . دستچنت . داشتند بیل :

آتش خشم تو بر داک من خاک آلود بعد ازین با بگوئی تو رساند خرم
ای کله نزاری خبری از هنرن خواهی که بدانی که نیم بخت پرور
همان دشت را که دخت نیست بدان نازکی دستچنت نیست
۵ - با تاخیر صفت حذف « دو » از پایان آن چنانکه ترکیب

صفت فاعلی شبیه باشد مانند :

پناه پرور . دست پرور .
ای نظامی سپاه پرور تو بر کس مرئوس از ور تو
همه را دید دست پرور باز دست از آیین جنگ داشته باش

« نظامی »

تمرین ۴۴

در این قطعه کجا صفت مفعولی تخفیف یافته و کجا کامل بکار رفته است .
بر آنکه بر طلب مال و عمر مایه گرفت چو روزگار بر آمد نه مایه ماند و نه سود
چو عمر سوده شد و مایه عمر بود ترا ترا ز مال که سود است اگر نسود چه سود
فزودگان را فرسوده گیر یا که همه خدای عزوجل نه فزود و نه فرسود
بفعل و قول و زبان یک نهاد باش و مباح به دل خلاف زبان چون پیشرز اندود
مباح مادی خویش و مگوی خیره مرا که من ترنج لطیف و خوشم تو بیمزه تود
به مال و ملک و به اقبال دهر غره مشو که تو هنوز از آتش ندیده ای جز دود
تو سالیانها خفتی و آنکه بر تو شمرد دم شمرده . تو یک نفس زدن نغنود
کنون ببايد رفتن همی به قهر و سرت پرا ز بنجار خماری است و چشم خواب آلود
چرا برنج تن ای بی خرد طلب کردی فزونی که به عمر تو اندرون نغزود
بدان که هر چه بکشتی ز نیک و بد فردا بیایست همه ناکام و کام پاک درود

(ناصر خسرو)

که بنام پرورد دست پرور که بمعنی بنام پرورده دست پرورده استمال شده است
 نیم سوزد ناشناس . و روشناس که در زبان فارسی متداولست هم ازین
 قبیل می باشد .

هرگاه بخواهند صفت مفعولی را که تخفیف یافته جمع نهند از افعال
 اول برگردانند مثلاً :
 دست پروردگان . نام یافتگان .
 و اینکه خاقانی گوید :
 فافه پروردگان چون پاکان حواری زوزه دار
 نادر است و پیروی آن روانباش .
 ولی تخفیف صفت فاعلی برگردانیدن بحال اصلی لازم نیست
 چنانکه گوئیم :

تمرین ۲۵

از این ترکیبات کدامیک صفت مفعولیت و کدامیک صفت فاعلی؟
 سرفراز . گردنکش . رونویس . نیم برشت . نیم کشت . نیم کتی . فانویس
 حق شناس . ناشناس . رد شناس . شمشیر زن . خودروی . جهانشوی . جهاندار . زود گرای
 کشور گشای . لگد کوب . میخکوب . پایمال . رزم خواه . دلخواه . کینه خواه . دلگیر .
 شهر گیر . دیر یاب . گناه آموز . عذر آموز . پوزش پذیر . خوشه چین . کار ساز . راز دار .
 مادر زاد . خداداد . فارسید . نابرید . نابود دیندار . دستگیر . سخت کوش . خواه نخواه
 دلکش . پیوند پذیر . شهر آرای

گردن کشان . سرفرازان . نامداران . کاجم باین . و ام خوان

« صفت تفضیلی »

صفت تفضیلی آنست که در آخر آن لفظ دتر ، افزوده شود و معانی
ترجم موصوفت بر شخص دیگر که در وجود صفت با او شریک و مناسب است و این تنها
باخر صفت و کلماتیکه در معنی صفت باشد پیوسته شود مانند :

گوشه تر . سشتابنده تر . فرازنده تر . گراشیده تر . برتر . بزر
خرو ز آتش طبعی آتش تراست که مردم خام را او بزد
صفت تفضیلی یکی از سه طریق استعمال شود :

۱- با (از) چنانکه گوئیم :
خرو از مال سودمند تر است . تیر بر اندک از سکر بسیار مفید تر است
دوش خوابی و بدنام گونی یک بدی نیک تر است

۲- با (که) مانند :
خواب نه بل حالتی کان از کرامت برتر است

دانش بهتر که مال . سیرت پسندیده تر که صورت .

۳- با (چنانکه) گوئیم :

توانا تر مردم کسی است که دانائی او فرو نتر باشد .

و این استعمال در زبان فارسی متداول بوده لیکن کنون کمتر معمول است

و هرگاه بخواهند صفت تفضیلی را اضافه کنند (ین)، در آخر آن بیاورند مانند:
 بزرگترین شعرای ایران فرزودی است .
 الفاعلی از قبیل : مره . به . که بیش معنی صفت تفضیلی استعمال شود
 و در آخر آن نیز (ین)، در میآورند مانند :

مبین . بهین . کبین .
 هرگاه (ین)، در آخر صفات تفضیلی در آید فاعله می تخصیص کند مانند:
 کمترین . فاضلترین
 و در این حالت اگر صفت تفضیلی را اضافه کنند مابعد آنرا جمع آورند مانند:

تمرین ۴۶

در این حکایت چند صفت بکار برده شده است؟
 امیر اسمعیل احمد سامانی را با برادر دهمین خود محاربت اوفتاد و ظفر او را بود
 چون برادر دهمین را پدید میآید شدور کلب او بوسه داد و گفت امیر را این تجشم نبایست
 فرمود چون این تجشم افتاد بسعادت با خزانه و خدم با دارالملک خویش باید رفت
 امیر نصر گفت جدمی رود یا هزل؟ امیر اسمعیل گفت معاذ الله که مراد حضرت تو مجال هزل
 بود امیر نصر شگفت داشت و بادارالملک خویش رفت .
 و کار با امیر اسمعیل افتاد و او را آثار ستوده بود هر روز که باران و برف آمدی
 سابطی بود بر در سرای وی به بهار را آنجا بردگان بنشستی از دو طرف روزگفتی غریبی
 درویش را کاری باشد در چنین روز در گوشه کاروانسرای بی برگ بماند نباید که مرا
 دعای بد گوید.

(تاریخ بیهمی)

بزرگترین مردان و فاضلترین رجال امروز ادست .
و بدون اضافه باید لفظ مفرد استعمال شود چنانکه :
تواناترین مرد . بیسناترین شاگرد .

« صفت نسبی »

صفت نسبی آنست که نسبت بچیزی یا مفعلی را برسانند و آن عبارتست از دمی ،
و آتشگر مانند :

آسمانی . زمینی . آتشی . هوایی . خاکی . پاری . اصفهانی .
غیاثوری . و نظایر آن

یا نسبت بموارد پیوسته میشود و کلماتی از قبیل : کادیانی .
خسروانی . کیانی . پهلوانی . نادر است و بر آن قیاس نتوان کرد

تمرین ۴۷

مفتهای نسبی را معین کنید،

امیر شاهملك در ابتدای دولت آل سلجوق قصد قسبه ای کرد بالشکری تمام و
ایتجار و زها آتش محاربت بر افروخت من آن پیران را که مباشر آن محاربت بوده اند
دیدم پس اتفاق چنان افتاد که پیری بود صدساله او را ابوعلیك گفتگر گفتندی پای
برهنه به کاری بیرون شد سواری بانیزه خطی در کمین بود آن نیزه در پای آن پیر راند
پیر از هراس از جای برجست و بیفتاد بر نیزه افتاد اتفاق را نیزه به دوپاره شد سنان
سوی پیر بود پیر سنان و آن پاره نیزه بر گرفت و روی بر سوار آورد سوار به هزیمت پیش
شاهملك رفت و قصه عرض داد گفتند در بقمی که پیر صدساله به لگدمرج خطی بشکند
آن بقمت به جنگ نتوان ستد و شاهملك نومید بازگشت و به مقصود نرسید.

(تاریخ بیهقی)

۵- محفنی و غیر محفنی مثل :

دوروزه . یکشنبه . یکساله . صدده . دهم . هزاره
 و این ماء غالباً در ترکیبات عددی استعمال میشود .
 و گاهی تنهائی در غیر این مورد استعمال شده است مانند : بزده
 بیاید گفتا سیاه مرا بزود قبا و کلاه مرا « دقین »
 (دین) و این در آخر اسما در آید مانند :

سفالین . جوبن . گدین . بلورین . گلین .
 و گاهی این ادا ترا با (ده) جمع کرده و در آخر کلمه آورند مثل :
 بلورینه . زرتینه . سیمینه . پشیننه .
 (دکان) مانند : گردکان . پدرکان .

« صفات ترکیبی »

صفا تیرا که از ترکیب دو اسم یا اسم و ادواتی بحصول آید مرکب یا صفت
 ترکیبی خوانند و اقسام آن بقبر از دست :
 ۱- ترکیب تشبیهی که از بهم پیوستن مُشَبَّه به مُشَبَّه یا مُشَبَّه به وجه مُشَبَّه

حاصل شود مانند :

نسر و قد . مشکوی .

که معنی آن چنین است : کسی که قدار چون نسر است و موی چون

و مانند : گلزنک . مشکوی .

که معنی آن چنین است : مانند گل از حیث رنگ و شک از حیث بوی

و در این هر دو قسم باید شبیه به مقدم باشد .

۲- ترکیب دو اسم بدون ادات :

جفا همیشه . هنر همیشه .

تمرین ۲۸

از سفتهای نسیبی چند قسم درین قطعه می بینید .

در آن شهر (معرة النعمان) مردی بود که ابوالعلاء معری می گفتند نابینا بود و رئیس شهر او بود و نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته بود گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم نان جوین را تبه کرده که جز آن هیچ نخورد و من این نعمتی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نواب و ملازمان او کار شهر می سازند مگر به کلیات که رجوعی به او کنند و وی نعمت خویش از هیچکس دریغ ندارد و خود صائم النهار قائم اللیل باشد و به هیچ شغل دنیا مشغول نشود و این مرد در شعر و ادب به درجه ای است که افاضل شامی و مغربی و عراقی مقرند که در این عصر کسی بهایه او نبوده است و نیست و پیوسته زیادت از دو بیست کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سببست که مردم را می دهی و خویشتن نمی خوری جواب داد که مرا بیش از این نیست که می خورم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود .

«سفرنامه ناصر خسرو»

۳ - ترکیب دو اسم با ضافه اوات مانند : نیزه بدست .
 سپهبد ارشد اب نیزه بدست یکی باره تیز نکست بر پشت
 داغ بران . مانند این بیت :

لگام فلک گیر تا زیر زنت کبود استری داغ بران بناید

۴ - ترکیب اسم با اوات از اقسام بسیار است از این قرار :
 از ترکیب (ب) با اسم :

بنام . بخزد . بآمین . بنفرین (شناو آن بنفرین شوریده است)
 این قسم در نظم سابق معمول بوده و اکنون جز در چند کلمه معمول نیست
 ۲ - ترکیب (با) با اسم :

با نام . با عقل . با ورع . با شعور . با حساس . با خیرت . با شجاعت
 ترکیب (هم) با اسم که اشتراک را میسر سازد .
 همراه . همراهی . همنشین . همنشست . همکار . همقدم . همقسم .

تمرین ۴۹

از ترکیبات وصفی چند قسم در این ترکیبات وجود دارد.

عند آور ، سگ طبیعت ، آدم سیرت ، روی بر دیوار ، مردم پیکر ، آدمی منظر
 زنده پوش ، محنت کش ، گهر تاب ، دست بر سر ، آفتاب سوار ، خاک انباز ، صاعقه بار ،
 حلقه بگوش ، سر نوشت ، خود روی ، پری روی ، کوه ثبات ، عقل بقا ، معنی رنگ ، سنگدل
 آهن دل ، سگ جان ، شیر دل ، رو باه صفت ، گریبان دریده ، شیر مهابت ، دیو صورت ،
 دیو مرد .

۴ - از ترکیب «نا» ، «ذ» ، با هم :

ناکام . ناچار . نامرد . نمرود .
گراز تو عاجز ماین حال چگونه پیش خصمان دم پیش عشق نمرود
«سنائی»

۵ - ترکیب «بی» و «هم»

بهرود . بهیوش . بشعور . بیدارش . بیکار . بنیام .
بیشان . بیخمانان .
فرق میان «بی» و «نا» آنستکه «بی» پیوسته بر سر اسم آورده
و بدان معنی وصفی و هدولی «نا» هم با هم و هم بصفت پیوسته
گردد و استعمال آن با صفت بیشتر است .
هرگاه ترکیب «بی» و «هم» در غیر معنی وصفی بکار رود پس از آن میسر
بی از آن گاید از او هیچ خط از کم و بیش سیزده سال کشید وستم و هزومیم
«ابرهویه اسکافی»

تمرین ۵۰

کلمات ذیل را با ادوات «ب» ، «با» ، «هم» ، «نا» ترکیب کنید .
شکر ، همت ، پشت ، دست ، راز ، سخن ، مراد ، اوصاف ، حشمت ، کام ، کار ، تقوی
حمیت ، سوار ، جرات ، کرم ، زبان ، آواز ، آهنگ ، پیشه ، خرم ، هنر ، عزم ، اراده ، شر
نهر ، کیش ، عقده ، آیین ، نظر ، وقت ، جاء ، علم ، خدا ، ثبات ، آب و تاب

این ادوات پنج گانه در آغاز اسم در آید و آنرا پیشاوند میتوان گفت
 ۶ - ترکیب (مند) با اسم :

همزمند ، خردمند ، زیانمند ، ثروتمند ، ادراکند ،
 باوکیل قاضی ادراکمند ، اهل زندان در شکایت آمدند ،
 در شش کلمه این ادوات بشکل (اومند) استعمال شده است :
 تومند ، برومند ، دانشموند ، حاجتومند ، نیازومند ، گمانموند
 ۷ - ترکیب (ور) با اسم

بارور ، دانشور ، سرور ، دادور ، جانور ، نامور ، بارور ،
 و گاه ماقبل این ادوات مضموم (و) ساکن شود :
 گنجور ، رنجور - مزدور ، دستور - آذور ، خاک خورای طبیعت آذور
 و این عمل قیاسی نیست .
 « انوری »

۸ - ترکیب اسم با (ناک) که بیشتر افاده معنی علت و آفت کند :

تمرین ۵۱

از کلمات ذیل کدام با (بی) و کدام با (نا) ترکیب می شود ،
 عقل ، هنر ، خوانا ، دانا ، دل پذیر ، حق شناس ، نماز ، دل ، تمیز ، برنده
 شمارنده ، شمار ، شمر ، جد ، حضر ، کران ، کنار ، ستاننده ، خورده ، گفته ، برده
 رفیع ، پا ، دست ، سر ، ناخن ، زیبا ، جریان ، پیرسان ، هم رنگ ، رنگ ، نقش ، پذیر
 نگار پذیر ، ساز ، ساخته ، سازوبرگ ، ستوده ، پسندیده ، کرده ، گفتگو ، تاب ، توان
 توانائی ، زور ، زورمند .

نمناک . شوخناک . بینیک . سنگناک . خوانناک . درونناک
 سهناک و کله (طرناک) نادر است قیاس افشاید .
 این ادوات گمانه با جز اسم پیوند و آنرا (سپاوند) توان خواند
 و در زبان پارسی (سپاوند) و (سپاوند) بسیار است هر یک
 معنی مخصوص و مورد خاص دارد که در پانکتاب مذکور خواهد شد .
 بتصره - ۱ - هرگاه کلمه دارای معنی وصفی باشد در زبان
 پارسی کنونی برای آن اشتقاق با ترکیبی در تصویر نیاید (صفت سماعی)
 خوانند : گران . سبک . نیک . بد . زشت . خوب . تنگ
 فراخ . بلند . کوتاه
 ۲ - کلماتی که بزرگ دالت کنند بشیر صفت سماعی است : سپید . سیاه
 سرخ . زرد . سفید . سبز . کبود . و گاه قیاسی : نیلی .
 آبی . سرخسای

تمرین ۵۴

ترکیبات اسمی را با صفات قیاسی و سماعی از هم جدا کنید .
 سبکتر ، سیاهروی ، سیه زلف ، کبود چشم ، رددروی ، رخ زرد ، جان گداز ،
 هواخواه ، دل انگیز ، شکر آمیز ، تنگ چشم ، تنگدل ، دل تنگ ، تنگ مغز ، تنگ پوست
 گردباد ، گردروی ، سبکسر ، گران رفتار ، سبز دریا ، سرخ روی ، کار آگاه ، کار افتاده
 کار کرده ، کار دیده ، آتشین گوهر ، شکرین لب ، بینادل ، سیمین بر ، دراز قد .

۳ - صفات سماعی هنگام ترکیب مقدم باشد :
 گرانگ . بکفر : کوتاه قد . بلند بالا . زرد روی بر خروید بنیاه چشم
 و این قسم در استعمال بیشتر است .
 و گاه مؤخر باشد : چشم سپید . بالا بلند . رخ زرد
 و این نوع کمتر باشد .

« طرز استعمال صفت »

صفت پیش از موصوف بعد از آن نریمی آید چون :
 باغ و بارخ پرند سلب بگرگشت و بهایش عجب
 نیلگون پروه بر کشید هوا باغ نبوشت مغرش و سبب باغی
 و هرگاه موصوف مقدم باشد بیک شکل اضافه استعمال میشود و کسر اضافه در
 تمرین ۵۴

مواردی که « یاء » بر موصوف اضافه شده است معین کنید
 زبان نرم و خلق خوش دوستی مرد در دلها پیغزاید
 دلهای پاک چون آینه اند که بدو نیک دروی پدید باشد، خوی نیک سرمایه سعادت
 است باروی گشاده و جبین باز بسیار دل صید توان کرد.

بوی خوش تو هر که زیاد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید
 « حافظ »

مرد بخرد بکار در نماند و بی خرد از عهد هیچ کار بر نیاید در هوای خوب و
 فضای باز گردش کنید . ملک بر بالای زرین ستام نشست . چاهه شیوای شمارا شنیدم .
 از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم .
 « حافظ »

خدای بزرگ را نیایش کنید . از اندیشه بد جز تباهی نراید
 بشه خرد پیل را از پای در آرد

موصوف فارومی گردد مانند :

ای شاه محمود کشورگشای زکس گزترسی ترس از خدای
که حرف آخر محمود (فارامی کسرده اصناف است . « فردوسی »

هرگاه موصوف بود یا الف ختم شود در آخر آن (ی) افزوده شود
مانند : خدای بزرگ . بالای بلند . قبابی دواز . شبهای تاریک
و وقتی که بهاء مخفی تمام شود یا اولیینه افزوده شود مانند :

بساخته صد ساله همی نیکند این سخا معجز علی است همانا زین است
صفتی مرکب فانی بواسطه یکی از اجزاء خود بموصوف ربط میشود بنا
بر این از صفت موصوف تشکیل میاید چنانکه گوئی : مرد روشندل
که روشنی صفت دل است و مجموع روشندل صفت مرد .

مطابق صفت بموصوف روانیست چون بموصوف جمع باشد صفت را
مفرد آورند و همین روش میاید نویسندگان شاعران مول بودیم اکنون میند آید
و برخلاف این نیز موردی در سخن بزرگان دیده میشود که صفت را بموصوف

مطابق آورده اند مانند :

شدند آن جوانان از او گان بدست کسی نه هزار ایلکان
« فردوسی »

مانند :

نشستند ز اخان بانیان چو دایگان سیه سحران
 و در تاریخ بهیمنی آمده است : « منوچهری »
 « اکنون امیران لایت گیران آمدند ، و این مواضع پیروی ایشان
 هرگاه صفت و موصوف هر دو جمع عربی باشد گاه موصوف را بر صفت
 مقدم داشته و اضافه کرده اند مانند :
 قدام ملوک و عظام سلاطین بجای ملوک قدام سلاطین عظام
 شنیدم که شاه اردشیر که بر قدام ملوک و عظام سلاطین بخصائص
 عدل و احسان متقدم بود » « مرزبان نامه »

تمرین ۵۲

مواردی که موصوف با کسره اضافه و یا با (ی) به کار رفته معین کنید ،
 روزی سلیمان بن عبد الملك بایکی از خواص خود عتابی می نمود و می گفت
 تو در معایب و مثالب من شروعی پیوسته و خوضی نموده ای آن شخص در تمهید معذرت و
 برائت ساخت خود از آن ریبت و نهمت تقریری می کرد سلیمان گفت این سخن از تو فتنی
 صادق القول به من نقل کرده است آن مرد گفت کسی که فقه باشد فعل نمیده نکند سلیمان
 عند او قبول کرد و باین سخن بر او محذرت گفت حمد بن قیس گفته است تمام از همه کسی
 سزاوارتر است که در حق او گمان بدد و او را بخلق مذموم و سیرت ناپسندیده منسوب
 و متهم گردانند چه هر فعل و خصلت نامرضی آنکس که تمام حوالت با او می کنند در
 حجاب ارتباب و محل اشتباه باشد و در نمیت و سعایت تمام که مذموم تر خصلتی و
 نامحمود تر عادت است هیچ شک و شبهه نیست و یقین گشته ...

(ادب الوجیز)

وقتی که موصوف مؤنث و عربی باشد صفت آنرا مذکر باید آورد و ضمیمان دین
 همین روش را معمول داشته اند و مؤنث آوردن صفت که رسم متأخر است
 ناپسندیده و برخلاف روش صحاست

هرگاه موصوفی دارای چند صفت باشد آنرا یکی از سه طریقی استعمال کنند:
 الف. موصوف را مقدم دارند و صفات را بیکدیگر اضافه کنند چون:
 خداوند بخشنده و دستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر است،
 و مانند:

« محمد پادشاه خطا بخش جرم پوش
 حافظ قرا بخش شد و مفتی پسرال نوش
 «حافظ»

تمرین ۵۵

در این جمله ها چند قسم موصوف و صفت از کلمات عربی وجود دارد و کدام
 يك آنها مطابق روش پیشینان درست است و کدام بر روش تازه نادرست.
 افاضل کتاب و اعظم اعیان مجتمع شدند و در ترتیب امور و حفظ ثغور مشاورت پیوستند.
 صاحبان نفوس شریرا از ارباب خیر گریزانند.
 محمد بعلم و معرفت محبت نامه و علاقه کامله ابراز می دارد.
 هوشنگ دارای همت عالی و اراده قوی است کارها را از روی صبر و حوصله انجام
 می دهد و حوادث صعب اراده او را سست و ضعیف نمی گرداند. قریحه نقاد و طبع وفادار و وحشی
 است الهی و بخششی خداداد. در سنوات ماضیه راهها نا امن و کارها مشوش بود و امروز
 امنیت کامل همه جا برقرار است و مسافران با آسایش آمد و شد می کنند.

ب - آنکه صفات را بهم عطف نمایند مثل :
یکی به پلوانیست گرد و دلیر بتن زنده پیل بدل تره شیر
و مانند :

باوه باید تلخ و خوش در گین روان « فغنی »
و مانند :

در نیکو اعتقاد نیکو طریقت و خدای ترسنا و زیر می داد
ج - آنکه بعضی از صفات را پیش از موصوف و بعضی را پس از آن ^{« سیاستانه »} آورند
در صورتی که در آخر موصوف یا در وحدت نباشد اضافه کنند مانند :

تمرین ۵۶

به جای نقطه ها چند صفت بگذارید و قواعدیکه در بالا شرح داده شد رعایت کنید
مردی ... سخن رانی کرد و سخن او در مردم تأثیر بخشید. بازرگان همیشه
سود می برد ، مسجد شاه اصفهان کاشیهای ... دارد ، هوای ... برای سلامتی بدن
ضروری است ، آب ... زیانهای بسیار میرساند ، منزل ... برای آسایش انسان نهایت
نیاز دارد ، جوان ... روزیبری در می ماند ، بیو ... بی یار و مساعد خواهد زیست
بر یار و یار ... بود و بدین جهت بیوسته در درس خود پیشرفت می نمود.

وزین ناسکالیده خواه تو دلم گشت باریک چون ماه نو
 «فردوسی»

وهم بدین روش است :
 فرزند تو این تیره بن خامش خاکی است پاکیزه خرد نیست نه این گوهر گویا
 و هرگاه صفت موصوف متعده باشد ممکن است آنرا یکی از چند طریق استعمال نمود
 الف . اگر هر صفتی با موصوف خود ذکر شود مثل :

بجان سرشاه سوگند خورد بر روز سپید و شب لاجورد
 ب . موصوفها مقدم و صفتها مؤخر باشند و در اینصورت یا هر دو صفت
 هر دو موصوف ممکن است راجع شود یا اگر هر صفتی یکی از موصوفها تعلیل گردد

مثال قسم دوم :

دریای سخن خنوب خدایت پرگوهر و پرلؤلؤ از زنده زیبا
 که از زنده و زیبا ممکنست صفت هر یک از گوهر و لؤلؤ باشد و در اینصورت
 که از زنده صفت گوهر و زیبا صفت لؤلؤ فرض شود و بر این فرض حدی
 لازم نیست ولی بضرع اول باید گفت که صفتها از اول تقریبیه دوم

حذف شده است .

مثال قسم دوم :

بجایم همراه و تازان براه بدین دنونند سپید سیاه
 «فردوسی»

که مقصود از دو نوند سپید سیاه روز و شب است در و ابناست
 که سپید و سیاه صفت هر یک از دو نوند واقع گردد .
 و نیز ممکن است یک صفت دارای موصوف باشد مانند :
 آتش و باو محبت و دیدهای کرگرو خون

کوه البرز از رسم قلم زرا ان فشانده
 در موقتی که موصوف را بخواهند اضافه کنند صفت را می آورند و پس از آن
 عمل اضافه را انجام میدهند و این مقرر و در نظم و نثر متداولست
 باشکر زمانه و با تیغ تیز دهر دین و خرد بست سپاه و سپهر
 ولی در بعضی مواقع اضافه را بر وصف مقدم داشته اند چون :

تمرین ۵۷

انواع کاربرد صفت را در متن زیر تعیین کنید .

فرخی از سیستان روی به جفانیان نهاد و چون به حضرت جفانیان رسید بهار گاه
 بود و امیر به داغگاه و شنیدم که هجده هزار مادریان زهی داشت هر یکی را کره ای در
 دنبال و هر سال برفتی و کره گان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود به حضرت
 بود و نزلی راست می کرد تا در پی امیر بزد فرخی بنزدیک او رفت و او را قصیده ای خواند
 و شعر امیر بر او عرضه کرد خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرخی
 را شعر می دید در آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود .
 بر سبیل امتحان گفت امیر به داغگاه است و من می روم پیش او و ترا ببرم به داغگاه
 که داغگاه عظیم خوش جایست جهانی در جهانی سبز بینی پر خیمه و چسراغ چون
 سناره از هر یکی آواز رود می آید و حریفان درهم نشسته و عشرت همی کنند و به درگاه
 امیر آتشی افروخته چند تنوهی و کره گان را داغ همی کنند .

(چهار مقاله)

خون سپید با دم بر دور خان زرد دم

آری سپید باشد خون دل مصنف

که نخست خون را بدل اضافه کرده و صفت را پس از آن آورده است چو^ن

خون دل یکت^ن هم است میتوان (مصنف) را صفت مجموع فرض کرد و ما

پیران وزیر ناقص عقل بگدانی بروستارفتند "سک"

که ناقص عقل صفت پیران است و پس از اضافه آمده است و ش :

شد آن رنج من هفت ساله ییاد و دیگر که عیب آورم بر نژاد

و در اسکندرنامه قدیم از مؤلفات قرن پنجم یا ششم^{فردوسی} نظیر گفته فردوسی را

تمرین ۵۸

در عبارت زیر انواع کار برد صفت را مبین کنید :

هوا و آب صاف و روشن برای نگهداشت و پرورش تن ضروری است پدران و

ماددان عزیز بر ماحق بسیار دارند.

همت بلند و عزم راسخ کلید فتح و ظفر است.

جوانان کار نادیده باید که پند پیران مجرب بشنوند و کار بندند پیران سرد و

گرم چشیده باید که جوانان پاکدل و نورسیده راه نیکی راه نمایند و از بدی باز

دارند مرددانا هرگز خوار نشود و نادان فرومایه ارجمند نگردد.

هر که رادامن و دیده پاک دادند درهای آسایش بروی بگشادند .

نشستند گردان و رستم بر اسب بکردار رخشنده آذر گشوب

چو آمد بر شاه کهتر نواز نوان پیش آوردت و بردش نماز

ستایش کنان پیش خسرو رسید که مهر و ستایش مرا و رارسید

(فردوسی)

در آن زمان که با سبش کشیده باشد تنگ

به تیغ تیز و سنان بلند و تیر خدنگ

(فرخی)

چو گورتنگ شود بر عدو جهان فراخ

جهان گشاید و کین توزد و عدو شکرد

می بینیم : « شه ملک چون این بشنید عجب ماند و ترسید گفت

خان و مان ما همه چندین ساله یرو »

که درین دو مثال نخست ریج و خان و مان را اضاف کرده و صفت را پس از

اضافه آورده اند و تفاوت آن با مثالهای اول از آنست که در گفته

فردوسی عبارت اسکندر نامه صفت مضاف الیه واقع نشده و در شعر

معروفی و سعدی صفت مضاف الیه واقع گردیده است

بایاء وحدت یا در آخر صفت در آید چنانکه گوئیم :

مرد فاضلی است . طبع لطیفی دارد

و اکنون این طریق در زبان فارسی معمول است

یا در آخر موصوف مذکور افتد چون

که آمد بر ما سپاهی گران همه رزمجویان و کشت آوران

تمرین ۵۹

صفت درین قطعه چند مورد بایاء وحدت استعمال شده است :

غرة ذی الحجة سنة سبع و ثلاثین دار بمعائه براه آبخوری و چاشتخواران به سمنان
آمدند و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم مردی نشان دادند که او را استاد
علی نسائی می گفتند نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بر زبان فارسی همی
گفت بزبان اهل دیلم و موی گشوده جمعی پیش وی حاضر گروهی اقلیدس میخواندند
و گروهی طب و گروهی حساب در اثنای سخن می گفت که بر استاد ابوعلی سینا
رحمة الله علیه چنین خواندم :

همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست چون
با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم و هوس دارم که چیزی از حساب
بخوانم عجب داشتم و بیرون آمدم گفتم چون چیزی نداند چه بدیگری آموزد
(سفرنامه ناصر خسرو)

و در آثار پیشینیان این روش متداول است ولی الحاق باب و حد

بصفت و موصوف نیز استعمال بوده است مانند :

و شخصی کاملی پر مایه ای آفتابی در میان سایه ای «مردی»

هرگاه مقصود از صفت بیان جنس و نوع موصوف باشد بیشتر آنرا با باب و حد

استعمال کنند و در اول آن لفظ «ازین» آورند مانند :

ساعت این سخن مروانم ترم بزازان هم اندر حسب آن معنی ز لفظ آل سماعی

که جلدی زیر کی گفتا که من پانسی دانا ازین تند می رهواری چو پاؤ ابر نیانی

و نظیر آن است : «سنائی»

ازین خفرفی موی کالیسده ای بدی که بر روی مالیده ای

و نیز : ازین بچه پاره عابد فریبی طابک صوتی طاروس نیسی «سعدی»

تمرین ۶۰

برای هر يك از اسمها صفت فخره بیاورید و جمله بسازید،

باغ، منزل، کتاب، خانواده، کشور، میهن، میدان بازی، دبیرستان، دبیر،
شاگرد، دانش، معرفت، مادر، پدر، برادر، ایران، شیروان، زمین، آسمان، این
سایه، آفتاب، ستاره، ماه، درس، چراغ، میز، کلاس، دبستان، آرزو، دست، چشم،
سر، پا، گوش، روی، خدا، پادشاه، کیف، مکافات، عمل، نگار، هوا، آب، بهار، خزان
تابستان، زمستان.

و گاهی صفت را بدون کلمه ازین ، یا خالی از یاء وحدت استعمال نموده اند
مانند : بیاید پس آن بی و فاشترک پلیدی سگی جادوئی پیرگرگ (دقیقی)
و مانند : ندیم شش شرق شیخ مبارک تقانی نکو منظری (منوچری)
و درین دو مورد موصوف معرّفه است .

و قسم دوم مانند : پیرین ارورین طالب علمانه کی « منوچری »
که یاء وحدت در آخر صفت ذکر نشده است .

هرگاه مقصود تعداد و شمرده شدن اوصاف باشد آنها را بهم عطف نمی کنند
چنانکه درین عبارت :

« دستور گشت : شنیدم که وقتی مروی بود جوانمرد پیشه همان پیر ، چنانچه
تمرین ۶۱

چند صفت مفرد و مرکب درین قطعه موجود است و هر یک بجه طریقی به کار برده شده

کتابیون خوردشید رخ پر زختم	به پیش پسر شد پر از آب چشم
چنین گفت با فرخ اسفندیار	که ای از یلان جهان یادگار
ببندی همی رستم زال را	خداوند شمیر و کوپال را
ز گیتی همی بند مادر نیوش	به بد نیز مشتاب و بر بد هکوش
سواری که باشد به نیروی پیل	به بیکار خوار آیدش رود نیل
بدرد جگر گاه دیو سید	ز شمیر او گم کند راه شید
همانا جوسهراب دیگر سواد	نبوده است جنگی که کارزار
به پیش پدید شد به هنگام جنگ	بر آورد گه کشته شد بی درنگ
چو کاموس جنگی به ختم کنند	پیاده گرفت و کشیدش به بند
ز شکل شنیدی به روز نبرد	چگونه به خنجر بر آورد گرد
	« فردوسی »

و گاهی صفت را بدون کلمه ازین ، یا خالی از یاء وحدت استعمال نموده اند
مانند : بیاید پس آن بی و فاشترک پلیدی سگی جادوئی پیرگرگ (دقیقی)
و مانند : ندیم شش شرق شیخ مبارک تقانی نکو منظری (منوچری)
و درین دو مورد موصوف معرّفه است .

و قسم دوم مانند : پیرین ارورین طالب علمانه کی « منوچری »
که یاء وحدت در آخر صفت ذکر نشده است .

هرگاه مقصود تعداد و شمرده شدن اوصاف باشد آنها را بهم عطف نمی کنند
چنانکه درین عبارت :

« دستور گشت : شنیدم که وقتی مروی بود جوانمرد پیشه همان پیر ، چنانچه
تمرین ۶۱

چند صفت مفرد و مرکب درین قطعه موجود است و هر یک بجه طریقی به کار برده شده

کتابیون خوردشید رخ پر زختم	به پیش پسر شد پر از آب چشم
چنین گفت با فرخ اسفندیار	که ای از یلان جهان یادگار
ببندی همی رستم زال را	خداوند شمیر و کوپال را
ز گیتی همی بند مادر نیوش	به بد نیز مشتاب و بر بد هکوش
سواری که باشد به نیروی پیل	به بیکار خوار آیدش رود نیل
بدرد جگر گاه دیو سید	ز شمیر او گم کند راه شید
همانا جوسهراب دیگر سواد	نبوده است جنگی که کارزار
به پیش پدید شد به هنگام جنگ	بر آورد گه کشته شد بی درنگ
چو کاموس جنگی به ختم کنند	پیاده گرفت و کشیدش به بند
ز شکل شنیدی به روز نبرد	چگونه به خنجر بر آورد گرد
	« فردوسی »

کیسه پرواز . غریب نواز « « مرزبان نامه »

و مانند این بیت :

بز و بر باره بر کستوان دار خدنگی راست و بر کستوان در

و نظیر این در نظم و شعر بسیار است : « منوچهری »

در مرقعی که صفات منادی باشند غالباً آنها را به هم عطف نموده اند :

درینا گو اشیر دل رستا فسر و زنده تخمه نیز ما

گو اشیر گیر ایلا مهتر لا در جهان گیر کند آورا « فردوسی »

و ظاهراً در موقع ندا و الحاق یاء و حد بهر یک از صفتها و موصوف

مقصود شمردن تعداد اصناف باشد و غالباً موصوف ذکر میشود . چون در صفت

یاء و حدت باشد پیشین غالباً می آید آن صفت فاصله می آید و در و انداخته

فرزدون زکاری که کرد از روی تخت این جهان رشت از روی

بر گفت شاخی گزین است سرش بر تن ویش برست « فردوسی »

خدنگی بر آورد پیکان چو آب نهاده بر و چار بر عقاب

« فردوسی »

و مانند :

فلک گردان شیرست یابنده که می هر شب ز می با بشار آید

آبست جهان تیره بر شرف زنده که تیره کنی جان مصفا

« ناصر خسرو »

و در تاریخ بهیمن آمده است دیگر روز باری داد سخت باشکوه ،

و :

واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمند تر و ناصح تر
در اجتماع : و : اوزنی داشت سخت بکار آمده و پارسا ، و نظیر آن بسیار
توان دید .

ضمیر من از میانۀ ضمایر موصوف و مضاف واقع میشود چون
هر دوش با من و سوخته لطفی و گراست

این کد ابین که چه شایسته انعام افتاد
«حافظ»

تمرین ۶۲

زیر صفت‌های قیاسی عدد (۱) و زیر صفت‌های سماعی عدد (۲) بگذارید.

چونتن را قوت باید تا فزاید
مرو بی دانشی در راه گمراه
چراغ علم و دانش پیش خود دار
کسی کورا چراغ دانشی نیست
و کردانش بود کردار نبود
سحن چون از سر دانش برآید
سخن گر گویی و دانسته گوئی
حکیمی خوش زبان پاکیزه گفته است
به دانش کوش گر بینا دلی تو
شر مرغی به وقت کار کردن
ترا با علم دین کاری به باید
کسی کو داند و کارش نبندد

زدانش نیز جان را قوت باید
که راهی دور و ناریکست و پرچاه
و گرنه درجه افنی سرنگون ساز
یقین دانم که در آسایشی نیست
ترا و دانشت را یار نبود
از آن دل نور آسایش برآید
ترا هرگز نیاید زرد رویی
که در زیر زبان مردم نهفته است
چرا آخر چنین بی حاصلی تو
جو مرغ و چون شتر در وقت خوردن
بقدر علم کرداری بیاید
بر او بگری که او بر خویش خندد

در سایر ضایع صفت در حکم ترضیح و نیز نه بدست چنانکه
 شافریکجان پیش او همی گفتند هزار سال فزون باد عمر سلطان را
 «نه خسر و»
 «جرم سوی تو آزاده جوان بار خدای
 شکر و جز بزرگی و چشم تعظیم «فرخی»

فصل سوم - کنایات
 هر کلمه که معنی آن پوشیده و در استنباط محتاج قرینه باشد آنرا کنایه گویند
 کنایه بر پنج نوع است: ضمیر، اسم اشاره، موصول، مبهات،
 ادوات پرسش (استفهام)
 حرکت ازین انواع نیازمند کلمه دیگر است که معنی آنرا روشن سازد
 مانند مرجع برای ضمیر و اشاریه برای اسم اشاره و تمیز برای مبهات.

تقرین ۶۳

معلم باید بانشان دادن هر یک از انواع کنایات که در این ابیات آمده است
 تا گردان را به کلماتی که قرینه و روشن کننده معانی آنها هستند متوجه سازد
 هر که مرا بیند گوید نژاد
 چون تو نیامیزی با مردمان
 چندی نشینی تو چنین مستمند
 زیرا نسامیزم با مردمان
 چون نگشایی تو زبان را ز بند
 قدر خرد شد ز دل مردمان
 کاین که همی بستم نه مردمان
 نا که دگر گونه شده است این جهان
 سوی خرد خلق همی نسگرند
 هر که درم دارد قوائی رواست
 چهل درست است و خرد دردمند
 و آنکه ندارد چیز از قول وی
 گرچه خطا گوید زو بشوند
 حکمت لقمان بمیان نمی نهند
 «المعجم»

« نوع اول ضمیر »

ضمیر که است که بجای اسم نشیند و از تکرار آن را بجای نیازی نداشته باشد ؛
 بهرام گور با بزرگان گفت ؛ این خسرو که شما او را ملک کردید میراث من
 او را و اوید خوشی را ببردی با او بیایم ما ییم .

ضمیر (او) برای تکرار نشدن (خسرو) بکار رفته است مثال فوق
 (خسرو) را مرصع ضمیر (او) گویند .

قاعده ۱ - مرصع ضمیر باید پیش از آن ذکر شده باشد مانند ؛
 ملک طغرل بک آن خورشید نعت بهر کس زو رسیده عز و اهانت
 شنش نهی نامش جاودان باد تنش آسوده دل شادمان باد
 کجا رزمش بود پیروز گر باد کجا بزمش بود با جابه و فر باد
 تبصره - در اشعار گاهی برای ضرورت ضمیر را بر مرصع مقدم داشته اند ؛

تمرین ۶۴

در عبارات زیر ضمایر را معین نمایید ؛

ایشان آمدند ، با ما سخن گفتند ، ما از او یاد کردیم . با ایشان تفریح نمودیم ، و از شما
 گفتگو بمیان آوردیم . ما را چو روزگار فراموش کرده یا را شکایت از تو کنم یا ذر روزگار
 مرا آزاد مکنی و در بنده خوانی
 مرا گله بانی بمقل است و رای
 مرا زین قید ممکن نیست جستن
 تو هم گله خویشتن را بیای

پادشاه و خوش از آن باشد که بخود کار خود کند ضیفم
 قاعده ۱۲ مرجع ضمیر باید معلوم و دور از اشتباه باشد پس اگر در عبارتی
 قبل از چند نام ذکر شود و بخوایم در جمله بعد ضمیری یکی از آنها راجع کنیم باید
 ضمیر بدون اشتباه همان شخصی که مقصود است برگردان شود
 د یوسف و همیشه و هر ام در باغی تفرج میکردند باغبانی او را پیش خواند
 در این مثال معلوم نیست ضمیر او کدام شخصی را میگوید پس باید درین گونه موا
 نام را تکرار کرد و گفت : باغبان همیشه را پیش خواند . با کلمه «مقصود»
 روشن کند باید آورد مثل اینکه بگوئیم «باغبان شخص خیر را پیش خواند»
 گاهی مرجع ضمیر لفظ معینی نیست بلکه ضمیر کا صلی معنی جمله قبل راجع میشود چنانکه
 گوئیم «سلامت برترین نعمت است آن نزد عاقلان آسگار است»

تمرین ۶۵

مرجع ضمایر اشعار ذیل را معلوم کنید و روی آنها خطی بکشید

رفت تا هیزم آرد از بیش
 قوت از دست ویای او رفته
 گفت کاو راست همچو ماجانی
 گر برون آرمتی ثواب بود
 برد از آن ورطه شیرابه کنار
 پنجه زد شیر مرد را بدرید
 نیکیی کآن نه جای خود باشد
 ظلم باشد به غیر موضع خویش

با خرد هندویی کم اندیشه
 دید شیری به گل فرو رفته
 مرد را در دل آمد احسانی
 چون گذارم که در عذاب بود
 جامه کند و به محنت بسیار
 شیر چون دست و پای خود را دید
 زین سبب گفته اند بد باشد
 گرچه احسان نکوست از کم و بیش

ضمیر آن در مثال فوق بهیچک از حالات جمله راجع نمیکرد و بلکه معنی جمله راجع است که برتر بودن سلامت از دیگر نعمتها باشد.

(حالات ضمیر)

چون ضمایر بجای اسم می‌نشینند حالات اسم را دارا هستند معنی فاعل هم مفعول. هم مضاف الیه بحر حالت ندا که بندرت واقع شوند مثال: هر چه روی منم یا هر چه را می‌کنم قویست دست مرا تا تو دستاری درین بیت ضمیر (منم) و فاعل (منم) و دکنم، فاعل و ضمیر (مرا) مفعول و ضمیر (من) مضاف الیه است.

حالت نداننده:

می‌بدین برد و جوی می‌گرفت کای من بچاره مرا چار هست
(افسانه ضمیر)

«نظامی»

ضمیر بر قسم است شخصی - اشاره - مشترک.

تقریب ۶۶

در عبارات ذیل حالات ضمایر را معنی نمایید:

از کسی پرسیدند که تو بزرگتری یا برادر تو گفت من بزرگترم اما چون يك

سال دیگر بروی بگذرد با من برابر خواهد شد.

که روزگار فلان در چه چیز می‌گذرد

چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می‌پرسی

که در مقابله عمر تو نیز می‌گذرد

شمار عمر کسان می‌کشی نمی‌دانی

«بهارستان جامی»

ضمیر شخصی آنست که برای تعیین یکی از شخص، متکلم، مخاطب، مخاطب
 مثال: سعدی گوید: من آنچه شرط طایع است تا تو بگویم تو خواه از بختم بگذری خواه
 ضائر: من، بیم، برای متکلم و ضمیر (تو)، برای مخاطب است.
 ضمیر شخصی بر دو گونه است: پیوسته یا (متصل)، گسسته یا (منفصل)
 ضمیر پیوسته آنست که بجز مثل از خود متصل باشد و تنها گفته نشود مثال:
 تن استانی و کاهلی دورکن بکوش و زرنج قنت سورکن
 ضمیر شخصی پیوسته یا (متصل)، بر دو نوع است: فاعلی، مفعولی و اضافی
 ضمیر فاعلی

م	یم	مثال:	می بروم	می بروم
می	می	:	می بروی	می بروید
د	ند	:	می برو	می روند

تمرین ۶۷

در اشعار ذیل حالات ضمائر شخصی را معین کنید.

کردی از درد پیری افغان داشت	کان چه بردست جمله بر جان داشت
شده بر از برای تسکینش	که طیب آورد به بالینش
چونکه آمد برش طیب عزیز	پیر نالنده یافت او را نیز
فلکش تن شکسته چون گچکوب	وانگهش بسته از عصا بر چوب
گفت اگر داشتی دوايي درد	او نخستین دواي خود می کرد
برف پیری به هر سری که بخت	نتواند خلق عالم رفت

بمصره : ضمیر سوخته (و) مخصوص نوم شخص مفرد غائب مضارع
 و امر است و در نوم شخص سایر افعال ضمیر نهان است :
 مضارع امر

۱- میروم میروی میرو
 ماضی ماضی ماضی

۲- بستم بست می بستم می بست
 در حال اقل (و) در میرو و (برود) ضمیر است که استخاره شده
 در مصدر ثانی که به (دون) ختم میشود مانند : بدون بهرون آوردن

تمرین ۶۸

اقسام ضمایر را معلوم نمائید.

چون او ضعیف جانوری در جهان نبود
 سر تا قدم به میر پی و استخوان نبود
 چیزی جز آب حیرتش اندر دهان نبود
 گفتاگر آدم و حوا نشان نبود
 بیچاره را تحمل بار گران نبود
 ما را بدین گناه ضعیف این گمان نبود
 «خواجه عصمت بخاری»

پیراهن خرمی من چاک کنی
 آبی که خورم در دهنم خاک کنی
 «خیام»

اسبی کرم نمود که از جنس وحش و طیر
 اسبی که چون گمان شکسته وجود او
 بگشادش دهان که به دندان نظر کنم
 گفتم در این جهان توبه دور که آمدی
 ناگه از وزیدن بادی ز پا فتاد
 القه چون به راه عدم رفت عقل گفت

ای چرخ دلم همیشه فمناک کنی
 مادی که به من وزد تو آتش کنیش

ضمیمه مفعول اضافه		مثال در حالت مفعولی :	
م	مان	بروم	برو مان
ت	تان	بروت	برو تان
ش	شان	بروش	برو شان

توضیح : در اول شخص میان صیغه فاعلی و مفعولی صورته فرق نیست
و حالت آنها بقرینه عبارت معلوم میشود مثال :

میهمانی بخوان خود خوانم (م) را حالت فاعلی است
نیز میهمانی بخوان خود خوانم (م) را حالت مفعولی است

تمرین ۶۹

ضمایر پیوسته و ضمایر گسته حکایت زیر را معلوم کنید

اعرابی شتری گم کرد و سوگند خورد که چون بیابد بیک درم بفروشد چون
شتر را یافت از سوگند خود پشیمان شد گریه در گردن شتر آویخت و بانگ می زد که
می خرد شتری به یک دانگ و گریه به صد درم ؛ اما بی یکدیگر نمی فروشم. شخصی بدانجا
رسید گفت چه اوزان بودی این شتر اگر این قلاده در گردن داشتی « بیت »
لشیم اگر به شتر بخشت عطا مستان که این زعادت اهل کرم برون باشد
قلاده که ز منت به گردنش بنهد هزار بار ز بار شتر فزون باشد
« بهارستان جامی »

مثال حالت اضافی :

دفرتم دفرمان
دقرت دقرمان
دقرش دقرشان

ضمیر متصل : ت . ش . مان . تان . شان . چون بیل ضمیر
یا حرف متصل شوند حالت مفعولی دارند و چون با بسم یا صفت پیوسته گردند
حالت مفعولی یا اضافه

مثال قسم اول در اتصال فعل :

صاحب عمر عزیز است غنیمت دانیش گوی خبری که توانی بر از میدانیش
در اتصال ضمیر اشاره :

انیش عجب آید که ز چو بی دزدان این نندی این تیزی و ترش ز کجاست
« نندی »
« عجز نرو »

تمرین ۲۰

ضمایر پیوسته را نشان دهید و حالات آنها را معلوم کنید

یکم مشت زن بخت دوزی نداشت	نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
مدام از پریشانی روزگار	دلش حسرت آلوده تن سوگوار
گهش جنگ با عالم خیره کش	که از بخت شوریده رویش ترش
که از دیدن عیش شیرین خلق	فرو می شدی آب تلخش به خلق
که از کار و ازونه بگریستی	که کس دید ازین صعبتر زیستی؟
کسان شهد نوشند و مرغ و بره	مرا روی فان می بینند تره
گر انصاف پرسی نه نیکوست این	برهنه من و گرگ در پوستین

در اتصال بصیر شخصی : غش بند نیکو سبی گفته ام در لفظ و معنی بسی مستقیم

در اتصال بحرف شرط : اگر ت از دست بآید دهنی شیرین کن

مردی آن نیست که مثنی بزنی بر دهنی

« سدی »

در اتصال بحرف اضافه :

بر دشمن برت مهربانی مباد که دشمن در ختی است تلخ از نهان

« ابوشکر »

شاهای قسم دوم :

در اتصال با سم : درش همچنان در گاری بی برگردنش از پنج رنگی

« سدی »

در اتصال بصفت : اگر مهر نوت گشته است پیدا

کهن مهر مرا منگن بدربار « فخر گزانی »

در وصال با ضمیر (ش) : در گردنش و ضمیر (ت) : در فوت حالت

مفعولی دارد و در وصال زیر همان ضمایر را حالت اضافی است .

تمرین ۷۱

معلوم کنید که هر يك از ضمایر پیوسته زیر به چه کلمه متصل شده و از کدام قسم است و حالتش چیست ؟

بسا پیر ماند و جوان رفت پیش

از آن پس تو جز گوش رفتن مدار

که ریزد همی اندک اندکش خاک

که تا در غم آرند مهرت بجای

که بر دشمنیت دشمنی هم بدوست

که در داز فرومایه بایندش خورد

« سدی طوسی »

نه هر کوجوان زندگانش پیش

چو پیریت سیمین کند گوشوار

تن مایکی خانه دان شوره ناک

چو دستت رسد دوستان را بپای

زدشمن مدان ایمنی جز به دوست

فزون زان ستم نیست بر داد مرد

در اتصال با هم : جوانی همه پیکرش نیکوئی فرزندان از دفتر خسروی
در اتصال بصفت :

ز شمشیر کعبت شد رست هرگاه ز کفایت گوهر افشانت گهر خوار
تبصره - گاهی ضمیر متصل را حذف کنند و این بنا در است مثال :
اگر من ز رفعتی نماز نذران بگردن بر آورده گز گران
و این شعر ز رفعتی بجای (ز رفعتی) آورده شده .
در کلماتی که بهاء غیر مفعول ختم شده باشد قبل از ضمیر بسته مفرد و جمع و با و
مثال : سینده ام . خانه ات . جامه اش .
و اگر کلمه مختم بود یا الف باشد یا دافراینده مانند : میوم . رویت
خویش . جایم . پایت . صدایش .
ضمیر بسته یا (منفصل) است که تنها ذکر شود و حالت اسم در آن جاریست
۱ - حالت فاعلی

من
تر
ما
شما

او (وی) ایشان - او شان^(۱)

(۱) او شان در قدیم معمول بود و اکنون همه ریحضی
ولایات متداول است لکن در ادبیات بعد از اسلام
معمول نیست

مثال برای هر یک از ضمائر ششگانه در حالت فاعلی :

۲۔ حالت معنوی :

مرا مارا
ترا شمارا
اورا۔ ویرا ایسا ترا

مثال ہرکے ازمین ضمائر در حالت مفعولی (۱)

دانی چه گفت مرا آن پیل سحر
ترا در جهان شادانی نیست
جهان را چند گونه رخ و بند است
امی که انگار کنی حالت دروین با
تو خود چه آدمی که عشق بخیر
که رخ تو از بهر دیگر است
که داند باز کورا بند خداست
تو چه دانی که چه سودا و سر این بازی
«سعدی»

خاندن حبست که خونی کجاست
ای شش ازین بیش زبونی که راست
ای چرخ ز گردش تو خرسندیم
از اوم کن که لایق بنده بیم
هزاران آفرین بر جان او باد
مدار چرخ بر فرمان او باد
چو بنیاد ایجاو ما بر فناست
مرک کسی شادمانی خطاست
عزم دیدار تو دارد جان لب آید
باز گردد یا در آید حبست فرمان بجا
چو دوزخ شد هوا از آه ایشان
زمین از اشکشان درهای عمان
۴ - حالت ند که در ضما نرکم و نا و راست :
« غزل گمانی »

می به من کرد و چوی مگر است
کای من بچاره مراجاره حبست
ای تو کرده ظلمها چون خوشدلی
از تقاضای مکانی « نظامی »
مفرد و جمع و ضمیر - اگر چه ما دشما و ایشان خود جمع : من و تو و او است
« مریوی »

تقرین ۷۲

به جای ضمایر متصل ضمایر منفصل بگذارید .

کرد پسری عمر او هشتاد سال	از طبیبی حال ضعف خود مشوال
گفت دندانم ز خوردن گشت سست	ناید از وی فعل خاییدن درست
چون نکردد لقمه نرم در دهان	هضم آن بر معده می آید گران
منشی باشد ز تو بر جان من	گربری این سستی از دندان من
گفت با آن پیر دانشور حکیم	کای دلت از محنت پیری دو نیم
چاره ضعف پس از هشتاد سال	جز جوانی نیست و آن باشد محال
رسته دندان تو گردد قوی	گر ازین هشتاد چل و ایس روی
این حکایت را به شعر بنویسد :	« جامی »

لکن گاهی ما دشمارانیز جمع بسته (مابیان) و دشمایان (آورده اند)

فوق مابیان بهتر از زهد شاست

قوم را گفتم چونید شمایان بنید همه گفتند صوابست صوابست
گاهی برای احترام و تحسین ضمیر جمع را بجای مفرد بکار برند چنانکه در خطاب
ببزرگی گویند : شما فرمودید . و در عنایت گویند : ایشان فرمودند .

در ضمیر شکم نیز در سه مورد جایز است که بجای من آورده شود :
۱ - اگر گویند پادشاهی یا پسر و بزرگی باشد فرودسی از زبان اردشیر
بابکان گوید : دل زیر دستان ما شاد باد هم از او ما گیتی آباد باد .

تمرین ۷۳

در حکایت زیر اقسام ضمیر را معین نمائید.

آمدن والی خوزستان نزد عمر؛

جماعتی که با هر مزان آمده بودند او را در شهر آوردند تا عمر را ببیند و
جامه های دیبای زر بافته درو پوشانیدند و تاجی مکتل به یاقوت و مرصع به زمرد بر سر
او نهاده بودند و دو گوشواره در گوش کرده و دست آور بنخن در دست کرده و انگشتری
در انگشت ناهشت ملوک با عمر نمایند و عمر می دانست که هیئت ملوک عجم بر چه نوع
است چون در شهر آمدند و از جای و منزل عمر پرسیدند گفتند که این زمان اینجا
می گذشت .

هر مزان گفت که این پادشاه شمارا جای نشستی و قرار گاهی معلوم و معین نیست
که مردان بدان مجلس آیند و او را ببینند گفتند آری ولیکن از سرای و منزل خود
بیرون آیند و در بازارها و کوچه ها گردد و حاجتهایی که او را باشد خود بدان قیام
نماید و دیگرانرا بر آن تکلیف نکنند پس عمر را در مسجد رسول دیدند خفته و قبه
خاک جمع کرده و سر بر آن نهاده و آنرا بالش خود گردانیده «تاریخ قم»

۲- اگر گوینده نویسنده یا شاعری باشد : ما چنین گفتیم و چنان نوشتیم

۳- اگر گوینده خود را نمائنده طبقه و طائفه خاص معرفی کند مانند :

طائفه خرقه پرستان

« در خلوت بروی غیر بستیم و همه باز آیدیم و با نوشتیم »
قسم دوم ضمیر اشاره - این ، و آن ، را ضمیر اشاره گویند زیرا که
کسی یا چیزی را با اشاره نشان میدهند .

(این) برای اشاره نزدیکی و (آن) برای اشاره دور است
مثال : فریب دشمن محذور و عزور مداح محقر که این دم زرق نهاده است
و آن کام جمع گشاده (گلستان)

دانی ز چه روی افتاده است و چه را ازادی سرود و سوسن اندر افواه

تمرین ۷۲ محل استعمال ضمیر جمع را بجای مفرد معلوم کنید.

نصایح طغرل به عامل خویش در سپاهان

درون شهر و بیرونش چنان دار	که ایمن باشد از مکار و غدار
چنان باید که ز در سر نهی زن	به روز و شب بگردد گرد برزن
نیارد کسی نکه کردن در آن زر	و گرنه بر سر آن زر نهی سر
چو کار ما به کام ما گذاری	زما یابی هر امیدی که داری
امید و رنج تو ضایع نمائیم	ترا زین پس با فزونی رسانیم
به بهروری امید دل قوی دار	که فرمات شود با بخت تو یار
مراد خویش با نو یار کردیم	برفتیم و به یزدانت سپردیم
	« فخر کرگانی »

کان راست و صد زبان بکن جانش دین راست و صد دست بکن کوتاه
بتصره - گاهی در شعر خلاف این کنند چنانکه انوری در وصف بهار که
روز از شب بلند تر میشود گوید :

مقدار شب از روز افزون بود دل شد ناقص هر چه این باشد و زانده همه آن را
در جمع این دکان اگر مرجع آنها شخص نباشد گویند : اینان - آنان و اگر
غیر شخص باشد گویند : اینها - آنها

فائده - چون باء حرف اضافه به (این) و (دکان) متصل گردید
آنها حرف (دال) افزوده گردد مثال :

ما بین در نه پی حشمت و جاه آیدم از بد حادثه اینجا به بنام آیدم
بدان کار ده کو بخوبی بستم نه آن را که افزون پذیرد و دم حافظ
این دال در خط و زبان پهلوی (تا) نوشته و گفته میشد و متداول بوده است
حالات ضمیر است - این ضمائر نیز مانند ضمائر شخصی فاعل و مفعول مضارع
ایه واقع شوند :

۱ - حالت فاعلی : حام نادان پریشان بونگار به زدنشند ناپرسگار
کان به نابینائی از راه اوقا به زدنشند ناپرسینگار
۲ - حالت مفعولی : در کسب مال و جاه بکوش تا آن را در کار غیر صرف کنی

و این را در محبت و دوستان بکاربری .

۳ - حالت اضافه : دشمن دوست را از خاطر گذار و شران رزم کن
 و حق این بگزار اما حالت نداد وین صمیمیت . ای این و ای آن نتوان گفت
 بتصره - در زمان سابق غالباً بجای صمیمیت آن صمیمیت استعمال میکردند و
 میان شخص و غیر شخص نمیکذاشتند سعدی فرماید :

اندرون از طعام خالی دار تا در و نور معرفت بینی
 بنجم الدین کبری گوید :

شمع ارچه چون داغ جدائی دارد میسوزد و سوز آشنائی دارد
 سرشته دوست بر سر رشته من کان شته سری بر و شنائی دارد
 در بیت اول (درو) برای اندرون آوردن و در مصرع سوم اشعار دوم

تمرین ۷۵

نقش (حالت) این آه را در ابیات و عبارات زیر تعیین کنید .

مگوکز صحبت دانا زیان است	نوگردانی ز عمرت حاصل آن است
بجو دلشان به لطف و خو بروی	که این است ای برادر نیمکجویی
دو امیرزاده بودند در مصر یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت آن علامه	«ناصر خسرو»

عمر شد و این عزیز مصر گشت . «گلستان»
 با دوست و دشمن طریق احسان پیش گیر که این را عداوت کم شود و آن را مهر
 و محبت بهفزاید . (سعدی)

مقصود از (او) شمع میباشد .

گاهی این دکان مرجع معینی ندارند در بنصورت آنها را ضمیر نتوان گفت بلکه از
بهجات شمرده شوند : راز خود را (باین دکان) سپار

گاهی ضمیر اشاره حاصل معنی جمله بر برگردانده خواهد بود قبلاً ذکر شده باشد خواه
پس از ضمیر سیاه چنانکه گوئیم :

حاصل عمر نام نیک است خردمندان این اتفاق دارند
درین مثال مرجع (این) مفاد جمله مقدم است لکن درین شعر اسدی مرجع
ضمیر (آن) حاصل معنی جمله مؤخر است :

خزون زان ستم نیست بر او مرد که درواز فرود یاید بایدش خورد

اینک و آنک مصنفان دکان است .

اینک سرود پای هر دو درین گشتم بقوت تو خرسند (نظمی)

در تو زاهد امی خویش رنج شدی نه مشتری آنک ز رنج گشت ز کون
ولی استعمال آنک امروز متداول نیست . بک مختلف اینک « ابو خنیفه یحیی »
نک منم سر منک و منک شکم / نک بنامش نام و نک شکم (مولوی)
(ضمیر مشترک)

ضمیر مشترک آنست که بابک صیفه در بیان شکم و غایت و مخاطب مشترک باشد
و همیشه مفرد استعمال میشود :

من خود آمدم ما خود آیدیم
تو خود آیدی شما خود آیدید
او خود آمد ایشان خود آمدند

ضمیر مشترک را ضمیر (فعل) نیز گویند چون بنفش تمکلم مخاطب. بنفش
راجع میگردد کلمات (خویش) و (خویشین) هم ضمیر مشترک از لفظ خود آمده است
و ضمیر در آنها راه ندارد: من کتاب خویش را برداشتم. تو درس خویش را
نکردی اواز کار و رفتار خویشین نادم شد. ما از کار خویشین ناراضی نیستیم.
مردمان در گرد و حال خویشند.

(حالات ضمیر مشترک)

در ضمیر مشترک هم مانند دیگر ضمائر حالات اسم جار است :

تمرین ۷۶

ضمایر مشترک و حالات هزیک از آنها را معین کنید

گرچه جوانی همه خود آتش است	پیری تلخ است و جوانی خوش است
بهر ازین دردلم آزرده باد	یا از خدا یا از خودم شرم باد
نان خورش از سینه خود کن جو آب	وز دل خود ساز چو آتش کباب
خویشتن از جمله پیران شمار	کبار جوانان به جوانان گذار
پیرهن خود ز گیاه بسافتی	خشت زدی روزی از آن یافتی
چون شیر به خود سپه شکن باش	فرزند خصال خویشتن باش
نماند کسی خود به گیتی دراز	که ناید به رفتن مرا و را نیاز
همین رنج برخویشتن بر نهیم	از آن به که کشور به دشمن دهیم
فروتن کند گردن خویش پست	ببخشد نه از بهر پاداش دست
	«فردوسی»

«نظامی»

حالت فاعلی: چو تو خود کنی خیر خویش را بد دار از فلک چشم نیک آخری را
حالت مفعولی: در محلی که خورشید اندر شمار زده است

خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

حالت اضافی: دل خویش گرد و دور داری نیکین
همان دکاهنت کند آفرین «فریدی»

حالت ندا در ضمیر مشترک ندارد است .
تبصره - گاهی برای تأکید ضمیر شخصی متصل ضمیر مشترک (خود) الحاق نمائند
مثال: من کار خودم را تمام کردم . تو کار خودت را تمام کردی
او کار خودش را تمام کرد .

ضممت کجاست زیر قدم خودت باز تو کجاست بر سر چشم من نشان
ولی اولی آنست که ضمیر شخصی را حذف کنند چه بفساحت و کثرت است
در حالت اضافی هرگاه مصنف ای که نام معلوم باشد بهتر آنست که (خود) را

تمرین ۷۷

حالات ضمائر مشترك را معلوم نمایند.

هرگاه از امور ناپسند منزجر شدی و غم بر تو استیلا گرفت خود را دریاب
به نفس خویش توجه کن هر چه خواهی ترا به خشم آورد از خود دفع کن و آنچه مانع خویش
داری نوشود بر خویشستن مستولی ساز. هر قدر در برابر لشکر اندوه بیشتر خود داری
کنیم خویشستن را برای زندگی بهتر مهیا کرده ایم هر وقت که به انجام وظیفه خود
مشغولی نه از گرما و سرما بترس نه از اعتقاد مردمان در حق خود اندیشه کن حتی از
مرگ هم هراس به خود راه مده زیرا که مرد از مرگ ناگزیر است . «پند نامه مار کوس»

خذف کنند مثل بجای آنگه بگویند : چشم خود را بر هم نهادم . سر خود را بلند
کردم بهتر است که گفته شود : چشم را بر هم نهادم . سر را بلند کردم .
چنانکه سعدی فرموده : پسر سر بسوی آسمان کرد .

گاهی برای مزید تأکید (خود) را تکرار کنند مثال : این کار بخودی خود
انجام شد . هرگاه خود با کلمات دیگر ترکیب شود صفت مرکب با هم مرکب
خواهد بود نه ضمیر مشترک مانند : چون این سخن نشنید از شوق پیچید شد
خود پسندی ناپسندیده است .

آینه آرزو که گبری بدست
خودش کن آرزو شو خود بدست
هر که را خانه از آینه چین است
بیکان چشم خویشین بین است
تقریب ۷۸

ضمایر مشترك را معین نمائید و مواردی که خود و خویشتن ضمیر نیست معلوم

کنید .

چون این سخن نشنید از خود به خود شد
از خویشتن سخن گفتن مرد را روانیست
خویشتن شناسانرا از ما درود گوید
کار خود را به خدا باز گذاری «حافظ»
تن خویش را از بون هوس خویشتن مکنید ، اندر ز خویشان بشنوید ، خود پسندی
کار و خوی مردم ناخویشتن داراست . کارها به خود آراسته نشود .

من بر منزل عنقا نه به خود بر دم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

اگر خود هزاری و دشمن دریست
چو شب شد در اقلیم دشمن مایست
تو با خود ببر توشه خویشتن
که شفقت نباید ز فرزند و زن

«سعدی»

نوع دوم - اسم اشاره

این و آن هرگاه با اسم ذکر شوند آنها را اسم اشاره نامند و چون بجای اسم نشینند ضمیر اشاره باشند :

۱- ازین مروان کار نیاید . ازین شیخی رفیقان یابی بریدن بهتر است از آشنائی .

۲- در حق دشمن و دوست احسان واجب شمار که از اعداؤ کم شود و با نومهربان دوست گردد و این را امر و محبت و یگانگی و اتحاد افزون گردد تبصره - در بعضی کلمات بجای داین ، دام ، آورند که در زمان قدیم اسم اشاره و ممول بوده حال ستروک شده مانند : امشب امروز . امسال .

تمرین ۷۹ اسم اشاره (صفت اشاره) و ضمیر اشاره را معین نمائید.

تاج جهان باشد جهان را عبرت است	از حدیث بلخ و جنگ خانیان
گوئیا وی بود کان چندان سپاه	اندر آن صحرا همی کنند جان
این زاسب اندر فتاده سزنگون	وان بزیر پای اسب اندرستان
دست آن انداخته در پیش این	پای این انداخته در پیش آن
آن یکی را مانده اندر چشم تیر	این دگر را مانده اندر دستان
بی سپاهی آن سپه را نیست کرد	در جهان کسی را نبودست این توان
هیچ شه را در جهان آن زهره نیست	کوسخن را اندر ایران بر زبان
مرغزار ما به شیر آراسته است	بد توان کوشید با شیر دیان

«فرخی»

(نوع سوم - موصول)

موصول کلمہ ایست کہ قسمتی از جملہ را بقسمت دیگر می پیوندد و آنرا دو صیغہ است :
 کہ و چه . کہ در عاقل و غیر عاقل . و چه در غیر عاقل :

ہر آنکس کہ اوراہ یزدان بگست باب خرد جان تیر بہشت
 سخن ہر چه برگفتش روی نیست درختی بود کش بر روی نیست
 ہمراہ موصول غالباً یکی از کلمات ذیل بکار رود « فرزوی »

۱ - این دکان : اینکہ میگویم بقدر فہم است مروج اند حضرت فہم در
 آنکہ در بحر قلم است غرق چه تفاوت کند ز باران و نسیم
 آنچه میداعم ز وصف آن بنیم باورت ناید چو گویم امی کریم (سعدی)

۲ - ہر کہ فریاد رس و مصیبت خواہد گوید ایام سگاہ بجا فرود می گوی (مولوی)
 ہر چه اندر ابرضہ منی و تابا آن ز اختر و ان باد و آفتاب (سعدی)

۳ - ضایع شخصی : من کہ مسعود سعد سلمان ز آنچه گفتم کہ شہدایم (مسعود)
 تو کہ سود و زیان خوردن دانی بیاران کی رسی بہ شہادت

ما کہ دادیم دل و دید بطوفان گو بیاسیل غم و خانہ بیکبار بر (حافظ)

۴ - باز کردہ : دلی کہ جنب نایست جام جم دارد
 ز خانی کہ از و گم شود چہ غم دارد و حفظ

یادکر قبل از دجه، موصول در نیاید

گاهی میان این کلمات، موصول که یا چند کلمه دیگر فاصله شود :
 این همه قند و شکر که ز سخم می‌رسد / ابر صبر است که زان شاخ نایتم فایده
 منم آن شاعر که با فسون سخن / از نی کلمات همه شده شکر می‌بارم
 هر چیزی که دل به آن گرا / گر چه کنی بدست آید
 من بیچاره که هر روز جانی می‌میرم - مردی کنش که نانی بجای ندادی
 گاهی بجهت ضرورت شعر میان موصول و یادکر، جود فاصله شود اسدی گوید
 توزین و استان گنجی اندر جهان / هانی که هرگز نکرده و هفان
 (یعنی توارین و استان گنجی که هرگز نهان نکرده گذاری) «اسدی»
 گاهی این کلمات قبل از موصول حذف می‌گردد :

تقرین ۸۰ که وجه موصول را در اشعار زیر معین نمائید

کسی را که حسن عمل بیشتر	به درگاه حق منزلت بیشتر
تو با آنکه من دوستم دشمنی	نهند ارمیت دوستار همنی
زدشمن شنوسیرت خود که دوست	هر آنج از تو آید به چشمش نکوست
کنونت که دست است دستی بزن	دگر کی بر آری تو دست از کفن
کسی را که بینی زحق بر کران	منه با وی ای خواجه حق در میان
هر آنکو قلم را نورزید و تیغ	برو گر بمیرد مگو ای دریغ
سپاهی که عاصی شود بر امیر	ورا تا توانی به خدمت مگیر
جنین پادشاهان که دین پرورند	به بازوی دین گوی دولت برند

ای که بر مرکب نازنده سواری شد که خر خارش سوخته در آب و گل است

یعنی ای که . کلمه آن قتل از که حذف شده است . « سدی »

که را با تو گویند بد بیشتر چون بود گنه دان که مستحق هنر

یعنی هر که را . که کلمه هر قبل از که حذف شده است « سدی »

گاهی موصول را نیز حذف کرده اند :

ای بناموس کرده جاده سپید بر بنیاد خلق و جاده سیاه
(اقسام که وجه) (سدی)

که وجه بر سه قسم است : موصول . حرف ربط . استفهام .

هرگاه (که) و (چه) قسمتی از جمله را بضممت دیگر پیوند موصول باشند
و اگر دو جمله را بهم پیوند حرف ربط و چون پرسش را برساند استفهام .

تمرین ۸۱ موصول و کلمه قبل از آنرا معین کنید

گر کست از راه خوش آمد ستود

آنکه ستاید بنخوش آمد ترا

آنچه نباشی تو نباید شنود

از تو نکوتر نشناسد ترا

« وحشی »

نه هر که دارد شمشیر حرب باید جست

به گفتار شیرین فریبده مرد

نه هر که دارد یا زهر زهر باید خورد

« ابوالفتح بستی »

کند آنچه نتوان به شمشیر کرد

« سدی »

هر چه درین پرده ستانی بده

تا که جوانی به جهان داده ایم

گنبد پیونده که پاینده نیست

بر زگر آن دانه که می پرورد

بأنفس هر که در آمیختیم

خودمستان تا بتوانی بده

پیر چرائیم کز او زاده ایم

جز به خلاف تو گراینده نیست

آید روزی که ازو بر خورد

مصلحت آن بود که بگریختیم

« نظامی »

که موصول : هر که علم شد بنجا و گرم بندشاید که بند بر درم « سعدی »
 که حرف ربط : اگر نیست چرخ سختی موز که بی جز کس را ندانند از (فردوسی)
 که استفهام : که را جاودان ماندن نیست که کس را نیست که جاودید (سعدی)
 چه موصول : هر آنچه از سر و فضل و مروی نمایم بی از آن خسرو ستوده شیم
 چه حرف ربط : چرا ملک رفتن کنعان با چه بر تخت دین بر روی خاک
 چه استفهام : بگو تا به ز زندگانی نیست چه افتاد تا صوفی زندگانی
 تبصره - قدما کجا را بجای که ، موصول میآورده اند : « سعدی »
 کسی را کجا پیشرو شد هوا چنان آن که کارش گمرو هوا
 یعنی کسی را که هو می پیش رو شد . « فردوسی »

تقریب ۸۲

اقسام که را در اشعار زیر معین کنید:

بدائی که فله برداشتن	که سختی بود تنم ناکاشتن
خدایا به رحمت نظر کرده	که این سایه بر خلق گسترده
که اشرع فتوی دهد بر هلاک	الا تا نداری ز کشتن باک
نخواهی که ملک بر آید بهم	غم ملک و دین هر دو باید بهم
به خردان مرهای کار درشت	که سندان نشاید شکستن به مشت

« سعدی »

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما

بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم
 که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند

که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

« حافظ »

ز لفظ آن گزیند که کوتاهتر به خط آن نماید که دلخواه تر

« فردوسی »

دگای بجای دک، ربط نیز بکار برده اند مانند
 نمک کن کجا آفسه دیدن کرد که از پیر ضحاک شاهی پیرد
 یعنی نمک کن که افسه دیدن کرد «فردوسی»

که موصول را گاهی برای تأکید استعمال کنند مانند : به سخت که منم

فعل تعریف فعل - (کنش)

یکی از اقسام سخن فعل (کنش) است، فعل در اصطلاح کلاسیک
 که دلالت کند بر حصول معنی مصدر و حدوث آن از ذاتی در یکی از زمانها
 گذشته، گذشته، حال، استقبال.

فعلی که برگزیده دلالت کند ماضی گویند : پردیز رفت، ایران کشی
 بزرگ و جهانگیر بود، پیغمبر در عهد انوشیروان متولد گردید. در قفسه منزل
 ایران و ایران شد.

فعلی که بر زمان حال یا آینده دلالت کند مضارع گویند : نسیم بهار میوزد
 آفتاب میدرخشد، ایران به نام بزرگی دیرین خود خواهد رسید

حالات فعل

فعل را از حیث شخص و زمان سه حالت است ^(۱) ریش صیغه: مشکلم یا اذل شخص
مخاطب یا دوم شخص . غایب یا بنوم شخص . و هر یک از این سه صیغه
یا مفرد است یا جمع .

فعل	مخاطب	غایب
مفرد	رفتم	رفت
جمع	رفتیم	رفتند
مضارع	میرودم	میرود
اسم فاعل و اسم مفعول	رونده	رفته
فعل امر غایب	برود	بروند
فعل امر حاضر	برو	بروید

(۱) صیغه کلمه ایست تازی به معنی (ریخت) یا (ریخته شده) و این نام بر هر یک از مشتقات فعل اطلاق می شود و گویند: صیغه ماضی مفرد، صیغه مضارع، صیغه فاعل، صیغه امر و غیره.

حروف زاید و فعال

الف : حروف زواید که در اول فعل درمیآید پنج است : « ا - ب - ۲ - « ن » ۳ « م » ۴ « می » ۵ - « همی » مانند ، بگوید و بگوی . گفت و گوید ، مرو و مرزاد ، می خواست ، همی خواهد .
 ب : این حرف را با زرفیت نوشته اند و نظر میرسد که در اصل این باء تا کیده فعل بوده است بتدریج حال باء زاید را یافته است این باء کمسور است و در قدیم (بی) نوشته می شده امروز (به) مینویسند ولی با فعال متصل نوشته میشود و جدا نوشتن آن رواست .
 ن - : این حرف را نون منفی گویند و در اصل (نی) بوده بعداً (نه) شده و امروز با فعل متصل نویسنده مگر حائلی که دو فعل منفی بیکدیگر عطف شده باشند چون : نرفت و نه آمد .

تمرین ۸۳

افعال این دو بیت و حکایت را معین کنید و زیر آنها خط بکشید ،
 یکی بر سر شاخ و بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید
 بگفتا که این مرد بد می کند نه با من که با نفس خود می کند
 حکایت ، بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد ، پس را گفت نباید این سخن را
 با کسی در میان آوری ، گفت ، ای پدر فرمان تراست لیکن خواهم که بر فایده آن مرا
 مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن آن چیست ؟ گفت ،
 تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه ، دیگر شحاتت همایه
 مگو آنده خویش با دشمنان که لاجول گویند شادی کنان
 « گلستان »

خلق همه کسیره نهال خندان
 چرخ زنگین ازین نهال و نهال میکنند
 «دانه خرد»
 این پنج در اصل کسور بوده و امروز مفتوح تلفظ میشود و در اول افعال
 افاده معنی نفی میکند .

هرگاه در یک فعل بین باء زنیست و نون نفی جمع شود برابر نون
 مقدم میدارند :
 غم مخوراید دست کاین جهان بنده آنچه تومی منی آنچنان بنماید (سعدی)
 همچنین است هرگاه نون نفی با می و همی جمع شود که باید نون را مقدم داشت
 نیزفت . نه همی دید . مگر در ضرورت شعری که گاهی نون نفی بعد از
 می و همی آمده است چون : می نیزفت ، همی ندید .
 و ترکیب نون نفی با همی و تقدیم می بر نون مزبور مختص قدیم بوده امروز
 جز در شعر معمول نیست .

سیم نمی : سیم نمی در اصل (دمه) بفتح اول بوده است ولی در زبان
 وری بیشتر اوقات فصل متصل نوشته شده مادر آن میافاده است .
 تمرین ۸۴

افعال این چند شعر را تمین کنید که چه صیغه هائی هستند :

نورزد کسی بد که نیک آمدش
 کدامش فضیلت بود بردواب
 کز او خرمین عافیت بر نداشت
 ضعیفان میفکن به دست قوی

نکو کار مردم نباشد بدش
 جوانان ندانند بجز خورد و خواب
 کسی دانه نیکمردی نکشت
 نصیحت به جای است اگر بشنوی

کمن . کمیند . کناو . مبادا . و حرف نمی مختصر است در صیغه
امر حاضر و صیغه های دعا که حالت نفی با بنامیده ، و او بیرون نون
نفی بجای میم نمی غلط است .

در زمان سابق گاهی بین میم نمی فصل فاصله واقع میشده است و خزر گاهی
بدو گفت ای بداندیش شغریز من تو با وی و نه ویس و نه رهن
و گاهی نیز فصل و عار ا هم حذف میکردند چنانکه سنائی گوید :
با چنین ظلم در ولایت تو مر تو و مر سپاه در هیت تو^(۱)
می و همی : علامت استمرارند چه در هیتی چه در مضارع

چون : میرفت میرفت . میگوید نمیگوید میگوید همیگوید .
گاه در قدیم بین این دو حرف فصل باوزنیت در میآمده است مانند
می برفت همی برفت . می بود همی بود . و گاه نون نفی
مانند : می ندانم ، همی ندانم . و بندرت باوزنیت بر سر (می) در
میآمده است مانند : بی گفت ، میرفت .

گاه بین می و همی در بین فصل یکت با چند کلمه حاصل می شده مانند
بیرای دست پش از گری ندگی حتی که او پس از چنین دن بهشتی گشت پش از ما^(۲)

(۱) این قاعده در شرق قرن پنجم و ششم هم رایج بوده است . اسکندرنامه قدیم

سنائی

(۲) مؤمنان آئینه یکدیگرند این سخن می از پیمبر آوردند

خز و پوش و نجشای و رستا گز می چه داری ز بهر کسان
«بستان»

بر دو دیده همی مانند بشه هر شبی صورت تو بکارم
و گاه (همی) بعد از فصل آمده است ولی این صورت مختص است بشعر و
در نشر باید همواره پیش از فصل در آید :
بوی جوی مولیان آید بوی یار مهربان آید همی

ب : حروف زاید که با جرفصل ملحق میشود است : ۱- یا مجهول
۲- الف و عا ۳- الف زاید .

یا مجهول : یانی است که در اصل مانند کسره تلفظ می شده است
در وجه مختلف افعال با جرفصل ملحق میشود چون حالت شرط و جزا ،
تمنی ، ترجیح ، و بجای می و همی نیز در آمده و معنی استمرار فعل می دهد
حالت شرطیه

اگر در دم بلی بودی بودی اگر غم اندکی بودی چه بودی
حالت تمنی
« با باطهر »

کاشکی قیمت انفس را نبندی

تا دی چند که ماند است غنیمت شمرند «سعدی»

حالت استمراری

بشیراگنسی را که بودی نیاز بدان خواسته دست کردی فرزند
گاه با وجود بودن می و می یا استمراری فعل محقق می شود : « فرود می »

از نیکونه هر ماه چندین جوان از ایشان می یافتندی روان
الف دعا : الفی است که گاهی در میان فعل مضارع در آمده
از بصیغه و عابر گرداند چون : گنا و دنا و دگا با خبر فعل مضارع
در آید مانند : گنند و شودا .

الف زاید : الفی است که در فعل لغتن بصیغه سوم شخص مفرد
اضافی الحاق شود در وقتی که این صیغه در مورد پاسخ و برابر پرسش او باشد
الف الحاق گردد (۱) :
گفتم که خطا کردی تبریز ز این بود

گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود « فخطا »
« اقسام فعل »

فعل بر سه قسم است : لازم و متعدی و هم لازم و هم متعدی ،

(۱) الف اشباع چون، خزان بیاید تا کیمیاگری کند، یا الف که با آخر فعل امر در میآمده است چون، گویا، آیا، گوئیا نیز زاید است.

فصل لازم آنست که بفعل تنها تمام شود و مفعول نداشته باشد : حسن

رفت ، علی آمد ، بهرام گرفت ، همیشه خندید .

رفت اگر رفت و آید اگر آید بود آنچه بود ، خیزه چرخ داری
فصل متعدی آنست که داشتن فاعل مفعول محتاج باشد : « رودی »

برادر تو کتاب را آورد .

خون خود را اگر بریزی بر زمین به آب روی ریزی کنار

فصلی که هم لازمست و هم متعدی آنست که هر دو وجه بتوان آنفصل را
بکار برد : آتش خانه را بسوخت . خانه بسوخت . آب باغبان
بگل درآمیخت . آب بگل درآمیخت خادم چراغ را برافروخت چراغ برافروخت

تمرین ۸۵

حکایت

« عابدی را گویند که شی دهن طعام بخوردی و تاصبح نخفتی و ختم قرآن کردی ، صاحب دلی پشید و گفت ، اگر نیم نانی بخوردی بنخفتی فاضلتر از این بودی »
« گلستان »

افعال این حکایت را جدا کنید و حروف زاید آنها را نشان دهید و حکایت را
بمعبارت ساده امروزی بیرون آورید .

و نیز معین کنید که یا های استمراری کدام است و یا های شرطی کدام ، و آیا
می توان یا ها را از این افعال برداشت که معنی بهم نخورد یا نه ؟

طریق متعدی ساختن فعل

افعال لازم را در حین ضرورت متعدی میسازند و طریق متعدی ساختن فعل
آنست که با جز صیغه امر حاضر مفرد (آنید) یا (اند) افزوده نمیشود
بوجود آورند و سایر صیغه را از آن بسازند :

گری - گریاند و گریانید . خند : خندانید ، و خندانند . سوز :
سوزانید و سوزانند . جوش : جوشانید ، جوشانند . پوش :
پوشانید ، پوشانند .

لا فصل متعدی را نیز همین ترتیب با دیگر متعدی میسازند مانند

تمرین ۸۶

درین دو قطعه فعلهای لازم را از متعدی جدا سازید.

- | | | |
|---------------------------------|-----|------------------------------|
| نخورد شیر نیم خورده سگ | (۱) | در بستنی بمبرد اندر غار |
| تن به بیچارگی و گرسنگی | | بنه و دست پیش سفله مدار |
| مردم سفله بان گرسنه گریه | (۲) | گاه بنالد هزار و گاه بخرد |
| تاش گرسنه بداری و ندهی چیز | | از تو چو فرزند مهر بانت نبرد |
| راست که چیزی بدست کرد و قوی گشت | | |
| گزتو بدو بنگری چو شیر بمرد | | |

«ناصر خسرو»

تمرین ۸۷

درین قطعه افعال لازم و متعدی و هم لازم و هم متعدی را نشان دهید.

- | | |
|----------------------------|---------------------------|
| مزن بر سپاهی ز خود بیشتر | که نتوان زدن مشت بر بیشتر |
| چو دست از همه حیلتی در گشت | حلالست بردن به شمشیر دست |
| چو دشمن شکستی بیفکن علم | که بازش جراحت نیاید بهم |
| شب تیره پنجه سوار از کعبین | چو پانصد زهیبت بسدد زمین |

خزون و چرمین و نوشتن که خوراندن و چراندن و نویساندن
از آن ساخته اند. متعدی ساختن افعال با الف و نون، بطریقی
که گذشت، قاعده عمومی است و از روی قیاس مزبور میتوان هر
فعل لازم را متعدی کرد (۱)

بمصره: چند فعل متعدی است که صیغه لازم آنها متداول است
چون: افشاندن، خواندن، راندن، و یک فعل هست که بصورت
متعدی است ولی امروز از افعال لازم بشمار میرود و آن فعل (ماندن)
که هم لازم بوده است و هم متعدی.

معلوم و مجهول

افعال یا معلوم باشند یا مجهول، فعل معلوم آنست که فاعل نسبت
داده شود و از نظر معلوم بودن فاعل، آن را فعل معلوم خوانند؛ نوشتن

(۱) در قدیم بطریقی دیگر هم فعل را متعدی میکردند و آنچنان بود که
الفی در فعل ماضی زیاد کرده اند مانند نشستن و نشاستن - برگشتن و برگاشتن،
گفتن و کافتن تفتن و تافتن و شکفتن و شکافتن و این طریقه امروز متداول نیست و
این نوع را باید متعدی سماعی نامید به جای نشاستن نشاختن هم می آمده است. بلعمی
گوید، ویراناجی بود گوهرها بدو اندر نشاخته - یعنی گوهرها اندر نشانیده، و در
شاهنامه این فعل و فعل برگشتن بمعنی برگردانیدن زیاد استعمال شده است.

نرفت از دلیران کسی نزد اوی	ببندی و بیعاره برگاشت روی
همی نیزه برگاشت برگرد سر	که هومان و پسه است پیروزگر
وز آنجا بز داسب و برگشت روی	بنزدیک کودرز شد پویه پوی

۱۱۴
چهل و هشت سال پادشاهی کرد. اسکندر ایران را خراب ساخت
تا در هندوستان را گرفت. بهلولی راه آهن کشید و ایران منظم نمود
فعل مجهول آنست که مفعول نسبت داده شود، سراسر کشته شد
کتاب نوشته شد، و از این دو چنین فعلی را مجهول گویند که فاعل او معلوم
است. فعل مجهول بیشتر با ستانست فعل (شدن) صرف میشود بطوری
که اسم مفعول را از هر فعل که مقصود است بضمیمه یکی از صیغه های فعل (شدن)
صرف کنند.

تبصره - فعل مجهول با ستانست فعلهای آمدن و گشتن و گردیدن
و افتادن نیز صرف میشود و در قدیم بیشتر با شدن آمدن صرف میشده است
خوشران باشد که سردار آن گفته آید در حدیث دیگران
فایده : فعل لازم بصیغه مجهول صرف نمیشود زیرا فعل لازم مفعول
نیست چنانکه نمی توان گفت : رفته شد، مرده شد، افتاده گردید،
و باید گفته شود : رفت، مرد، افتاد
تقرین ۸۸

افعال زیر را متعدی سازید،

نشتن، خوابیدن، دویدن، گریستن، گریختن، رسیدن، روئیدن، جستن، پریدن
خندیدن، کشتن، زدن.

تقرین ۸۹

افعال زیر را که معلومند بصورت مجهول در آورید،

زد، دید، شنید، گفت، خواهند شنید، برده است، میسوزاند، دیده بودم، بخشیدند
خواهند بخشید، گذشت، افروختم، خواهم افروخت، بسته است، خواند، برید، برانگیخت
نوشت، پسندیدم، شاخه را شکستم، خانه را روفتند، عمارت را ساختیم، کارها را پرداختیم.

فَاعِلُ فَعْلٍ

هر فعلی که بنده یا بذاتی باید متعلق باشد که عمل فعل مزبور را بجا آورد
داوه شود، و ذات مذکور را فاعل یا سندا لیه گویند و در فعل مجهول مفعول
بجای فاعل قرار بگیرد و سندا لیه نامیده میشود.

فاعل یا سندا لیه گاهی جاندار است و گاهی غیر جاندار، مانند:
طلع هببت را ببرد، و انا طلع نكته، عمارت ساخته شد سخن تو پسندیده

مطابقه فعل با فاعل
چون فاعل جاندار و ذی روح باشد فعل و فاعل ضمیر و افراد و جمع مطابقه

تمرین ۹۰

درین اشعار فاعل و سندا لیه افعال را معین کنید و بگوئید کدام جاندار و کدام
غیر جاندار است.

به سر بر نهاد آن دلفروز تاج
ابا گرگ میش آب خوردی به جوی
به فرمان او شد زمان و زمین
که فرش جوان بود و دولت جوان
جهان چون بهشتی شد آراسته
«فردوسی»

چو کسری نشست از بر تخت عاج
جهان تازه شد از سرگاه اوی
به شاهی بر او خواندند آفرین
و را نام کردند نوشیروان
فراز آمد از هر سوی خواسته
تمرین ۹۱

فعلهایی که در جمله های زیرین تا تمام آمده و بجای آن نقطه گذاری شده است
از نظر افراد و جمع تعین کنید، امثال از شدت سرما بیشتر شکوفه ها فاسد... امتحانهای
آخر سال نزدیک رسیده... دبیران به کردن ماحق... دوستان خالص قدر یکدیگر را
دانسته... و مردمان بیمهر حق صحبت یاران نگه نداشته... اشعار خوب دروح را برقص
می آورد... ایرانیان در صنایع سرآمد مردم... بوده... کشور ایران یکی از ممالك
بزرگ جهان... سپاه داریوش بیشتر گیتی را مسخر کرده... لشکر محمود غزنوی
نیمی نازی و هندی و ایرانی.

ستاد آمد . دانش آموزان آمدند . سعدی فرماید :
 آتش اندر پنجگان افتاد و سوخت خام طبعان همچنان افشوده اند
 هرگاه فاعل جمع غیر ذیروح باشد بهتر آنست که فعل و ضمیر مفرد
 آورند : اشعار فردوسی سنجیده و محکم است . اشعار سعدی حافظ
 لطیف و پخته است . مهال شکوفه با جلوه خاصی دارد ، خبرهای
 خوش از هر طرف میرسد . فردوسی فرماید :
 گیاهان کوهی سران درو بنیکنند از دهر چه بکار بود
 بایوزم اکنون ترا دارویی گیاهان فراز آمدم از هر سویی
 که همواره باشی تو ز او تندر نباید بار و ترا روده شست
 هرگاه فاعل اسم جمع باشد بر دو وجه جایز است : « لشکر را فرمود
 تا بر چهار جانب فرود آیند . » « لشکر از چهار جانب روی برافروخته آورده
 تبصره - اگر فاعل جمع غیر ذیروح باشد لیکن نویسنده بگوید که گوینده از آن
 تمرین ۹۲

حکایت زیر را بقادسی معمول بنویسید و فاعلهای آن را معین کنید.

قرالت و املا :

در آن هنگام که ملک‌شاه به ترکستان بود خواجه نظام‌الملک مزد کشتیبا نان
 رود آمویه را به انطاکیه شام نوشت ، کشتیبا نان نزد پادشاه به دادخواهی رفتند ، شاه از
 خواجه چگونگی پرسید ، گفت خواستم تایی از ما مردمان جهان بهنای کشور را باز
 گویند ملک‌شاه را خوش آمد و کشتیبا نان را بنواخت و خواجه را بستود .

ستاد آمد . دانش آموزان آمدند . سعدی فرماید :
 آتش اندر پنجگان افتاد و سوخت خام طبعان همچنان افشوده اند
 هرگاه فاعل جمع غیر ذیروح باشد بهتر آنست که فعل و ضمیر مفرد
 آورند : اشعار فردوسی سنجیده و محکم است . اشعار سعدی حافظ
 لطیف و پخته است . مهال شکوفه با جلوه خاصی دارد ، خبرهای
 خوش از هر طرف میرسد . فردوسی فرماید :
 گیاهان کوهی سران درو بنیکنند از دهر چه بکار بود
 بایموزم اکنون ترا دارویی گیاهان فراز آمدم از هر سویی
 که همواره باشی تو ز او تندر نباید بار و ترا روده شست
 هرگاه فاعل اسم جمع باشد بر دو وجه جایز است : « لشکر را فرمود
 تا بر چهار جانب فرود آمدند . » « لشکر از چهار جانب روی برفته آورده
 تبصره - اگر فاعل جمع غیر ذیروح باشد لیکن نویسنده بگوید که گوینده از آن
 تمرین ۹۲

حکایت زیر را بقادسی معمول بنویسید و فاعلهای آن را معین کنید.

قرالت و املا :

در آن هنگام که ملک‌شاه به ترکستان بود خواجه نظام‌الملک مزد کشتیباغان
 رود آمویه را به انطاکیه شام نوشت ، کشتیباغان نزد پادشاه به دادخواهی رفتند ، شاه از
 خواجه چگونگی پرسید ، گفت خواستم تایی از ما مردمان جهان بهنای کشور را باز
 گویند ملک‌شاه را خوش آمد و کشتیباغان را بنواخت و خواجه را بستود .

بشزله ذیروح شمرده از برای او منزلت و شخصیتی خاص قائل شده باشد یا غیر
ذیروح را در سخن خود به ذیروحی تشبیه کرده باشد . بستی فعل راجع
بیاورد چنانکه سعدی فرماید :

کلبان پیرایه بر خود کرده اند بلبان را در سماع آورد و اند
خمیه بیرون بر که قراشان باد فرشت و بیا و چمن گسترده اند

ناصر خسرو گوید :
چرخ را انجم بیان ستمای کند که لطافت خاک بجان را همی جان کنند
سروش گوید :

از کوه بر شد ز خریشان سحابها غلطان شدند از بر البرز آبها

تصرف و اشتقاق

بنیاد فعل بر تصرف و اشتقاق است . از نیز نخست معنی آیند و
روشن ساخته ، سپس شرح هر یک می پردازیم .
۱- تصرف در اصطلاح صرف ساختن و گردانیدن یک لفظ است
صیغه های مختلف تا از آن معانی گوناگون مشتق بهمان فعل حاصل آید مانند :
آمدن : آمد ، میآید ، بیا و مانند این .

تصرف بر دو گونه است : تصرف کوچک و تصرف بزرگ . تصرف
کوچک صرف کردن و گردانیدن فعل است مشتقات شش گانه چنانچه

مضارع ، امر ، اسم فاعل ، اسم مفعول و دعا . و تصرف بزرگ و
 کردن ماهنای سرکانه ، صنی حال و آینده است ، شخاص فعل از شکم
 و مخاطب غایب و افراد جمع هر یک ازین صیغه ها . و ایست فعل
 کوشیدن را بر دو تصرف بیان خواهیم کرد .

مصدر کوشیدن		اسم مصدر ، کوشش	
هـی	کوشیدیم	مضارع	کوشیم
	کوشیدی		کوشی
	کوشیدند		کوشند
عـل	کوشیدام	اسم مفعول	کوشیدام
	کوشیدی		کوشیدی
	کوشیدند		کوشیدند
امر فاعل	بکوش	دعا	کوشا و
	بکوشید		بکوشا و
نهی	بمکوش	نهی	مکوش
	بمکوشید		بمکوشید
نهی مژکده	بمکوش	نهی مژکده	بمکوش
	بمکوشید		بمکوشید

۲- اشتقاق

فضل فارسی را اصل و ریشه است که بنیاد فضل بر آنست و آن بر دو
قسم است : ریشه حقیقی و ریشه غیر حقیقی .
ریشه حقیقی آنست که هیچگاه به تنهایی و بالاستقلال استعمال نمیشود
و آنکه بصیغه فعلی در آید یا با چیز دیگر ترکیب شود و قاعده ترکیب ریشه
فضل بقرار ذیل است :

ریشه فضل گرفتن (گیر) است که :
با مانند خود ترکیب شده معنی حاصل مصدر و ده چون : گیرا گیر .
با مصدر مخفف ترکیب شده معنی حاصل مصدر و ده چون : گرفت و گیر .
با ریشه دیگری ترکیب شده معنی حاصل مصدر و ده مانند : دار و گیر .
با اسم ترکیب شده معنی وصفی و ده چون : دوستگیر ، گلگیر ، زمینگیر .
با باء غیر محفوظ ترکیب شده معنی اسم الکت و ده چون گیره .
با الف ترکیب شده معنی صفت و ده مانند : گیرا .
در حالت فعلی صیغه مفرد امر حاضر شود مانند : گیر و گیر .
ریشه غیر حقیقی آنست که برخلاف ریشه حقیقی بتوان آنرا به تنهایی استعمال کرد
بعضی اسامی و لغوت که از آنها فضل مشتق گردیده است ، فرق دیگری

میان این دو موجود است آنشکه ریشه غیر حقیقی و فنی که بصیغه امر حاضر
استعمال شود غالباً باید باز زینت یا تأکید بر سر آن فعل شود و بدین
آن معنی امری از آن مستفاد نخواهد شد چون : ترس ، شتاب ، شکب ، جکت ، خواب ، غلت ، که افعال ترسیدن
شتافتن ، شکبیدن ، جکتیدن ، خوابیدن ، غلتیدن از آنها مشتق شده
و در فعل امر باید بگوئیم : ترس و شتاب و شکب و جکت الی آخر
و گاه از لغات تازی یا زبان گرنیز در وقت ضرورت فعلهای
مشتق میگردد . چون نمیدن ، بلعیدن ، طبعیدن ، قضیدن ، تلکرافدن
که آنها را افعال ساختگی گویند و در حقیقت آنها نیز بقاعده زبان فارسی
فعلهای حقیقی میباشند لیکن پیش از آنکه در حرف زبان رواج یافته باشند
نمی توان ادبایت بکار برد و همچنین از روی قیاس نیز سخن چنین افعالی
کار استادان است و هر کس نباید از هر اسمی یا ریشهای که معمول نباشد فعلی

تمرین ۹۳

از روی قاعده که اشاره شد ریشه این فعلها را معین کنید : کنند ، می گذارد ، بنمای

پیچیده ، آورنده ، درید ، می گسلد ، میر باید .

سرت ز آسمان بگذرد از شکوه
ندانم ز نیکی چه بد دیده اند
طریقت شناس و نصیحت شنو
جوانی جهان دیده و کلاساز
« بوستان سعدی »

اگر پای در دامن آری چو کوه
کسانی که بد را پسندیده اند
اگر پارسا باشی و پاکرو
نمد پوش آمد بجنگش فراز

توضیح : در هر فعلی که بخواهند ریشه آنرا بدست آورند ، باید تا یکبار
از اول فعل امر بر بیدارند ریشه آن فعل بدست میآید .

مشتقات

از یک ریشه چهارده صیغه مشتابه و غیر مشتاق میگردند بطریق ذیل^(۱) :

- | | |
|--------------|-----------------------------------|
| ۱ - اسم مصدر | ۹ - اسم مفعول |
| ۲ - مصدر | ۱۰ - مصدر مخفف |
| ۳ - امر حاضر | ۱۱ - حاصل مصدر |
| ۴ - ماضی | ۱۲ - صیغه مبالغه |
| ۵ - مضارع | ۱۳ - صفت مشبیه |
| ۶ - دعا | ۱۴ - چه قسم اسم و حاصل مصدر و صفت |

۷ - ۸ - اسم فاعل و صفت فاعلی
و علاوه بر این مشتقات که ذکر کردیم چند اسم و صفت برگزیده از ریشه
مشتق میشود که در جای خود با آنها اشاره خواهیم شد .

۱ - اسم مصدر

اسم مصدر اسمی است از برای معنی فعل بدون توجه بفاعل و افاده معنی حدوث
و تجدد مانند : دانش و پیش و کوشش و علامت اسم مصدر است که نشانی

(۱) باید دانست که مجموع این چهارده صیغه از یک ماده و اصل شنیده نشده
است ، مخصوصاً از ریشه های غیر حقیقی چنانکه در جای خود اشاره خواهیم کرد .

قبل کسور با خبر شیده فعل بنفرایند و این صیغه سماعی است نه قیاسی (۱)
تبصره - : از تمام افعال اسم مصدر شنیده نشده است بجز
مصدر که از همه افعال شنیده شده فعل بدون مصدر وجود ندارد - بویژه
از ریشه های غیر حقیقی اسم مصدر بجزرت آمده است مانند خراش و کش
که هر دو شاذ و قلیل استعمال است و درین فعلها همان یثیه بجای
اسم مصدر استعمال میشود مانند : خجک و شتاب ترس و خواب و فهم
و قصر و مانند آنها .

فائده : گاهی بعد از شنیدن اسم مصدر تا مدتگاه آورد مانند و این فاعل
در زبان عامه هنوز رایج است که بجای خورش گویند (خورشت)
و بجای برش (برشت) و در کلمات متقدمان گاهی این رسم دیده است

تمرین ۹۴

معین کنید که درین قطعه چند اسم مصدر بکار برده شده است.

بسر خوانم ز دفتر اخلاق	آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشد جگر به جفا	همچو پلن کریم ز در بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن	
هر که سنگت زند ثمر بخشش	

«حافظ»

(۱) در زبان پهلوی بعد از شنیدن اسم مصدر نونی نیز علاوه میکردند چون :
گوشن و کوششن و توخششن بمعنی توزش و منشن و غیره و نون (پاداش) از این
قیل است.

مغیر پیسبر کی تونی گنیش وینیش و بکوشیت

«تاریخ نیستان»

۲ - مصدر - : مصدر از برای مصدر فعلی است که بفاع علی فاعل باشد مانند : دینش و گفتن و دیدن . و علامت مصدر آنست که در آخرش تا و نون یا و ال نون باشد بشرطی که هرگاه نون یا از آن جدا نماند فعلی باقی میماند مانند : خوبستن و رفتن و نهادن که بعد از حذف نون خواست و رفت و نهاد که سوم شخص ماضی مفرد است باقی میماند ، «خشم گرفتن پیش از حد و حشمت آورد و لطف فرمودن بوقت هیبت برود» گلستان

۳ - امر حاضر

صیغه مفرد امر حاضر همان ریشه فعل است که بصیغه امر صرف میشود سعی کن تا سودیابی ، نیکو باش ، بهبودیابی . و گاهی با زیاده بر صیغه

تمرین ۹۵

در این اشعار چند مصدر موجود است معین سازید ،

همه راستی باید آداستن	ذکری دل خویش پیراستن
فزودن به فرزندان بر مهر خویش	چو در آب دیدن بود چهر خویش
زنا کردنی روی بر تافتن	به ازدل به اندوه و غم یافتن
زبان در سخن گفتن آذیر کن	خرد را کمان و زبان تیر کن

«فردوسی»

(۱) این شرط کلماتی را از قبیل تهمتن و کر گدن و امثال این کلمات را از

موضوع خارج می سازد.

امرو آید :

خرد پوش و خشمای و خشت رستا گد می چو داری زهر کسنا سعدی
 بیا موز و بشنو ز هر دوشی که یابی ز هر دوشی و دوشی فردوسی
 امر حاضر و صیغه بش ندارد : یکی مفرد دیگر جمع و صیغه منفی امر را
 (نهی) گویند : مکن ، مکنید .

۴ - ماضی

صیغه ماضی در زبان فارسی با اختلاف آمده است . در فعال قیاسی
 تا بم بطریق و در افعال قیاسی غیر تمام بطریق دیگر و در فعلهای سماعی نیز با اختلاف
 آمده است و از مجموع این صیغه ها هفت قاعده بیرون می آید و ما در ذیل
 هر یک اشاره خواهیم کرد و پیش از اینکه وارد این بحث شویم از افعال
 قیاسی و سماعی بخشی با مختصار خواهیم نمود .

تمرین ۹۶

صیغه های امر را در این اشعار معین کنید.

که تاج است بر تخت دانش سخن
 نگرتا نگریدی به گرد دروغ
 بمان تا بگوید توتندی مکن
 اگر چند از او سختی آید به روی

«شاهنامه»

شنیده سخنها فراموش مکن
 به دانش بود جان و دل را فروغ
 سخنگوی چون برگشاید سخن
 زدانش در بی نیازی بجوی

افعال قیاسی

افعال قیاسی بر دو قسم است : فعل قیاسی تام و فعل قیاسی غیر تام .
فعل قیاسی تام : آنست که همه صیغه های آن بدون حذف تبدیل طبق
قاعده یعین که در زبان پرسی جاریست از ریشه آن فعل مشتق گردیده باشد
و همیشه بتوان گفت آن قاعده فعل تازه بنا نمود چون : کشیدن از جنگ و
کوشیدن از کوش و دریدن از در و کشیدن از کش و غیره .

فعل قیاسی غیر تام

فعل قیاسی غیر تام آنست که صیغه های آن بدون حذف تبدیل از ریشه
واحدی مشتق گردیده باشد لیکن در هیئت مصدر یعنی آن تغییراتی مختصر را داشته
و از قاعده جاری که در افعال قیاسی تام موجود میباشد تجاوز بعمل آورده باشد مانند
کشتن از کشت . و گزاردن از گزار . و داشتن از دان و درودن از
درود و غیره .

افعال سماعی

افعال سماعی نیز بر دو قسم است : فعل سماعی تام و فعل سماعی غیر تام .
فعل سماعی تام : آنست که مشتقات آن فعل از ریشه واحد گرفته شده باشد
لیکن در حروف اصلی این حذف تبدیل راه یافته باشد و قسمت ثانی مصدر

یا امر و مضارعش متفاوت باشد و بتوان از روی قیاس ضرب فعلی جدید بنا
 نمود مانند : نشستن از سوز ، حبستن از جوی ، فرسودن از فرسای ، گفتن
 از گوی و خراستن از خواه و دواستن از دوا و گشادن از گشاد و غیره
 فعل سماعی غیر تام ، آنست که مشتقات آن از دو ریشه آمده باشد
 خواه هر دو ریشه در خارج موجود باشد خواه یک ریشه از آنکه موجود نباشد
 آنکه هر دو ریشه موجود باشد مانند : دادن و داد که از ریشه (داد) گرفته
 شده و صیغه امر و مضارعش (ده) و (دو) است که از ریشه (ده)
 گرفته شده است و این دو ریشه با هم متفاوت است ، یا نشستن و گفتن
 که از ریشه «گفت» آمده و سنبیدن و سنب از ریشه «سنب» یا
 نوشتن و نوشتن که از «پنی» گرفته شده و نویس و نویسه از «نویس»
 و انگریزی از دو ریشه موجود نباشد مانند کردن و کرد که از ریشه «کر»^(۱)

تقرین ۹۷

در این حکایت چند فعل ماضی موجود است معین کنید.
 حکایت : هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان درهم نکشیده
 مگر وقتی که یابیم برهنه بود و استطاعت خرید یا پوش نداشتیم به جامع کوفه در آمدم دلنگش ، بگری
 را دیدم که پای نداشت ، سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم و گفتم
 مرغ بریان به چشم مردم سیر کمتر از برگ تره برخوانست
 وانگرا دستگاه و قدرت نیست شلغم پخته مرغ بریانست
 «گلستان سعدی»

(۱) در زبان پهلوی شمالی و فهلویات همدان و زنجان و آذربایجان فعل
 کردن فعلی قیاسی است و تمام صیغه های آن از «کر» صرف میشود ، کرد ، کرد ، کرم ،
 کری ، کردند ، کردند ، کرده

آمده که در زبان پهلوی موجود بوده در زبان دهی نیست ولی مضارعش
 «کند» و امرش «کن» از ریشه کن آمده و دیدن و دید که ریشه
 آن معلوم نیست ولی بنید و بین که مضارع و امر است از «بین-بین»
 آمده است آمدن آمده که ریشه آن زبان دهی معلوم نیست اما مضارع امرش
 آید و آیی از ریشه «آیی» گرفته شده است.

و فعلهایی که بعضی صیغه های آن موجود و بعضی دیگر مسموع نیفتاده است
 و خبر خبیه صیغه از آن فعل در زبان نیست مانند: آغشتن و آغشت که مضارع
 و امر و فاعل ندارد. یا خشن و خست و آلفتن، و آخشن و نفیدن و نمان
 افعال سامعی غیر تمام محسوب است و آنها را فعل ناقص باید نامید.

تبصره - درین کتاب تنها از افعال قیاسی تمام سخن خواهیم زد
 و قاعده آن است میدیم، و طریقه شناختن عمومی افعال قیاسی سامعی را
 معلوم میکنیم و در کتاب دوم متفصیل از قواعد فعلهای قیاسی غیر تمام و افعال
 سامعی بحث خواهیم نمود

نامی در افعال قیاسی تمام

علامت هنی در افعال قیاسی تمام آنست که با خبر ریشه فعل که بصورت ظاهر
 همان صیغه مفرد امر حاضر است حروف (دین) بیفزایند و از آن مصله

بسانند و اگر نون را از آن بردارند ضل، ضی حاصل شود چون : از کوش
 کوشیدن و کوششند و از خواب خوابیدن و خوابید. و از ترس ترسیدن
 و ترسید. و گاه باشد که یا را آن محذوف شده (دون) باقی ماند
 مانند : از خوان، خواندن و خواند و از ران راندن و راندن
 از آن به طریق سوم شخص مفرد، ضی را بدست آوریم بوسیله ضمائر
 انرا صرف کنیم :

کوشیدم	کوشیدید	کوشید
کوشیدیم	کوشیدید	کوشیدند

تمرین ۹۸

درین اشعار افعال و مصدرهای قیاسی و سماعی را از هم تفکیک کنید

از جان طمع بریدن مشکل بود ولیکن
 خواه شدن به یستان چون غنچه بادل تنک
 فرصت شمار صحبت کز این دوروزه منزل
 از دوستان جانی مشکل بود بریدن
 آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن
 چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

«حافظ»

(۱) برای سهولت صرف و درك چگونه اشتقاق ماضی باید سوم شخص مفرد
 ماضی را بر دیگر صیغه ها مقدم بداریم چنانکه در متن عمل شده است.

علامت ماضی در افعال

علامت ماضی در افعال فارسی اعم از قیاسی و سماعی بر هفت وجه است:

- ۱- بُد ، کوشید ، خوابید ، ترسید ، هُمید ، طَلعید
- ۲- د : خواند ، آمد ، شد ، کرد ، زد ،
- ۳- ت : رفت ، شتافت ، شتفت ، تاخت گنجت
- ۴- کو : افتاد ، نهاد ، زاد ، داد ، فرستاد ،
- ۵- وُ : گشود ، ربود ، فرمود ، استود ، شنود.
- ۶- ست : گست بست ، رست ، دانست ، خواست
- ۷- شت : گذاشت ، داشت ، کاشت ، رشت ، بُشت

افعالی که دو ماضی دارند

معنی افعال هستند که ماضی و مصدر آنها را بدو وجه قیوان استعمال نمود
چون افعالی که بدو یسه وجه در زبان موج جواب است مانند : خفت ، خوابید
خسبید یا افعالی که ماضی آنها بدو وجه پیشه مانند : شنود و شنید ، گشود و گشاید
فراشت و فراخت . یا افعالی که روزی قیاسی نام بوده بعد غیر نام یا سماعی
شده است : تاخت ، تازید . آخت ، یازید . نواخت ، نوازید .
سخت سوزید . و اما این افعال را در جای دیگر متفصیل از روی مصادرشان خواهیم دید

۵- مضارع

فعل مضارع همان ریشه یا صیغه فعل امر است که دالی ماقبل متوج
باخران افزایند، و این قاعده در تمام افعال قیاسی و سماعی جاریست
و تغییر پذیر نیست چون: کن و کند، زن و زند، آید و آید، فرود
و فرود، ریز و ریزد، انداز و اندازد.

پس از آن که بدین طریق سوم شخص مفرد مضارع بدست آید و بسبب
آنرا صرف کنیم بدین طریق:

کوشی	کوشم	کوشد
کوشید	کوشیم	کوشند
میکوشی	میکوشم	میکوشد
میکوشید	میکوشیم	میکوشند

و برای استقبال فعل معین (خواستن) را بر سوم شخص مفرد ضعیف از آن
فعل افزایند.

خواهی کوشید	خواهم کوشید	خواهد کوشید
خواهید کوشید	خواهیم کوشید	خواهند کوشید

(۱) افعال معین چند فعل است که با فعل دیگر ترکیب شده و در معنی فعل اثر
میکند از حیث زمان چون: است، بود، شد، خواست و گاه فعل معین پیش از فعل میآید و
گاه بعد از فعل گفته است، شنیدم، خواهم رفت، خواهم آمد.

۶ - دعا

صیغه دعا از سوم شخص مضارع گرفته میشود و میان علامت مضارع که ل
آخر باشد و حرف قبل از آن الفی در آورند و در مورد نفی میبی بر آن افزایند
باد و مباد (در اصل بباد و مباد بود است) و کناد و مکناد و بیناد
و مبیناد و رساد و مرساد و درزیاد و مرزیاد^(۱) و گاه باد تا کید
مانند امر بر سر دعا در میآید .

در بعضی فعلها صیغه دعا صرف میشود درشت صیغه مانند مباد
مبادم ، مبادت ، مبادی ، مبادش ، مبادن ، مبادتان ،
مبادشان و باد و مبادم و مبادت الی آخر و امر و خبر صیغه مفرد و جاب
(باد - مباد کناد و مکناد و غیره) متداول نیست .

تازه جوان بادی و تندرست مبادت کیانی کرگاست
«فرهنگی»

تمرین ۹۹

در این اشعار معین کنید که صیغه های دعا از چه فعلی است

جهانت بکام و فلک یار باد	جهان آفرینت نکهدار باد
غم از گردش روزگار ت مباد	وز اندیشه بر دل غبارت مباد
دل و کشورت جمع و معمور باد	ز ملک پراکنده گی دور باد
جهان آفرین بر تو رحمت کناد	اگر هر چه گویم فائده است و باد

(۱) اگر در صیغه نفی دعا مانند صیغه نفی بجای میم نون نفی در آورند غلط

است چون: نیاد و نکن بجای مباد و مکن.

مریزاد دوستی که انگور چید بمانا و پانی که در هم فشرد و چید
 و گاه الف بگری نیز پس از صیغه دعا بپذیرانند : مبادا ، مبادا
 دوست از من ترا همی طلبد رو برو دوست هر چه مبادا مباد
 گاهی نیز الف و حار را بعد از فعل مضارع آورند (۱)؛
 نشیند از نیکوان جز تو کسی جای تو

کم بیند از جز تو کسی آن روی شهر آرای تو

۷- و ۸- اسم فاعل و صفت فاعلی

صفت فاعلی را با اصطلاح اسم فاعل نامند - اسم فاعل نیز مانند مضارع
 از فعل امر یا ریشه فعل مشتق ساخته میشود - چنین که با خبر ریشه فعل
 (ن و ه) در آورند : زن - زننده ، رو - رونده - شو ،
 شوند - و کن کنند - و فریب فریبند .

بعضی صنها اسم فاعل ندارد چون : خندیدن ، توبه کردن ، خشن

(۱) در اشعار فارسی گاهی الفی زاید که آنرا الف اشباع گویند با آخر ابیات
 در آورند و چون قافیه فعل باشد آن فعل بصیغه دعا شبیه شود مانند بیت سرودش ،
 خزان بیامد تا کیمیا گری کند کنار باغ پراز ذر جعفری کند
 یا این بیت دیگر او :

دلم بمهر تو ای سرو کاشمر کشدا که پرده جعد تو از قیر بر قمر کشدا
 و نباید میان این قبیل فعلها با صیغه دعا اشتباه شود چه این الفا همه زاید است.

دورین قیل افعال عوض اسم فاعل صفت فاعلی آورند چون : خندان
یا صفت مشبهه چون : توانا یا اگر فعل لازم باشد اسم مفعول آورند مانند
خسته و بیشتر فعلهای لازم اسم فاعل ندارد .
اسم فاعل در حالت نفی (نا) ماقولش در آید چون : ناکند
و ناکند زنده .

صفت فاعلی : در معنی با اسم فاعل فرقی ندارد فقط از جهت
تفاوت لفظی بیان آن تفاوت قائل شده اند . این صفت را
نیز از ریشه فعل امر می سازند به نظری که الف و نونی با خبر فعل امر
اصناف میکنند مانند : خند - خندان - گری - گریان ، موی - موها
نال - نالان و غیره . و چنانکه بالا تر گفتیم در بعضی فعلها صفت فاعلی
بجای اسم فاعل قرار میگیرد و در بعضی فعلها هم اسم فاعل میآید و هم صفت
فاعلی و دورین موارد فرقی که بین این صفت و اسم فاعل هست اینست که
اسم فاعل بیشتر متوجه عمل فاعل است و صفت فاعلی متوجه حالت فاعل باشد

تمرین ۱۰۰

ازین صیغه ها يك اسم فاعل و يك صفت فاعلی بسازید .
موئیدن ، روئیدن ، شتافتن ، می خندد ، میتواند ، بگویی ، وقت ، کوشید ، بجوی ، گیر
دار ، بپرس .

زننده که عمل زدن را برساند اما زنانه در عبارت: (بر سر زنان آمد) حالت فاعل را نشان میدهد همچنین است افتنده و خیزنده و افتان و خیزان و گریزنده و گریان و نالنده و نالان.

۹- اسم مفعول

اسم مفعول در صفت مفعولی نیز گویند و اسم مفعول مانند اسم فاعل نام اصطلاحی این صیغه است.

اسم مفعول از سوم شخص مفرد ضعی ساخته میشود به طریق که حرف (نا) بعد از مفعول، با حرف ضعی میفرایند مانند: کشت، کشته، خست، خسته،

رفت، رفته، زد، زده، گسخت، گسخته.

در حالت نفی بیشتر (نا)، در اول اسم مفعول در آید مانند: نرفته، و ناگفته و ناشنفته و گاه باشد که فون نفی در اول آن در آید مانند: نشنفته، نشنفته، نشنوده، نشنوده، نبسته، نبسته.

بجایان در اول ناگفته اندامی ناله تأثیری

زبان رنست یا برای سخن امی خار تعبیری

و در جایی که اسم مفعول برای ادای صیغه ای ماضی بعید یا ماضی نقلی باشد

معین و باست یا به غیر شبیه معین استعمال شده باشد بدون استثنا باید

نون نغنی در اولش در آرند

گفته بودم گفته بودی گفته بود
گفته ام گفته ای گفته است
گفته ایم گفته اید گفته اند

۱۰- مصدر مخفف

مصدر مخفف را مصدر مرخم نیز گفته اند و از آن داین صیغه را با این نام خوانده اند که مخفف مصدر است. علامت آن اینست که حرف نون را از آخر مصدر بر میدارند مانند: گفتن، گفت، آمدن، آمد و این صیغه با سوم شخص ماضی همانند است.

مصدر مخفف گاه معنی مصدر بزرگه معنی حاصل مصدر است معنی

مصدر چنانکه فرخی گوید :
او سخن گفت ندانده که کند و اندر کند گنه آن چشم دردم دار و آن زلف دوتا
معنی حاصل مصدر چنانکه سعدی فرماید :

تمرین ۱۰۱

ازین صیغه ها اسم مفعول (صفت مفعولی) بسازید :
بیا فرید، میگشترند، بشناخت، برکشید، دیدن، آرمیدن، دروید، خفت
خاست، خوابید، خسید، جهیدن، جستن، یابد، بکش، مویان، و نالان، شتابان، غلطان، افتاد
ایستادن، می نشیند، میرود، می یابد، شکست، بجنگد.

گفت عالم بگوش جان بشنو در نماز گفتیش کردار
 که در شعر اول (گفت) بجای (گفتن) آمده در شعر دوم گفت بجای
 (گفتار) و چنانکه خواست در (بازخواست) معنی مصدر آمده و
 داشت (بازداشت) و خواست در (درخواست) معنی حال مصدر
 گاه و مصدر مخفف با هم استعمال شود چون : آمد و رفت ، آمد
 شد ، گفت و شنید ، زد و خورد ، و گاه مصدر مخفف با ریشه ترکیب شود
 مانند : دوخت و دوز ، ریخت و پاش ، گسگوی .

فایده : - بعد از فعل (خواهم) ، خواهی (الخ) مصدر بعینه مصدر
 مخفف آید چون : خواهم بود ، خواهی بود ، خواهی رفت ، خواهد کرد
 بتصره : از هفتی با یاء صادر قیاسی تمام مصدر مخفف و حاصل مصدر
 و اسم مصدر رینا آمده است مگر بنا بر چنانکه گذشت .

تمرین ۱۰۲

درین اشعار مصدر مخفف را و معانی آنرا تعیین کنید و اگر ترکیبی از آن هست

اشاره کنید

به آشنایی این سفله اعتباری نیست	مرا امیدز گردون گشادکاری نیست
خلقی رود به بادی در جستجوی ما	تا کردی ای پری نگه لطف سوی ما
عشق در گفت و در شنود آمد و نظیری	زد سخن بر لب نظیری جوش
قصاب تریبت نکند گوسفند را و خسرو	ز آمد شد خیال تو ترسم که بیفرض
پیرایه خوابم همه شبذیر و زبر بود و نظیری	از کثرت آمد شدن دست حنائی
تا نشیند هر کسی اکنون به جای خویشتن و حافظ	خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی
درست این سخن گفت پیغمبر است و فردوسی	منم شهر علم و علیم در است
به سرشاه سر خویش را نباید باخت	نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت
گلستان	

۱۱ - حاصل مصدر

حاصل مصدر از مصدر مخفف با ضی ساخته شود به طریق که با خزان
 صیغه (آر) بنفزانید مانند : گفت و گفتار - رفت و رفتار - دید
 و دیدار - کرد و کردار - خفت و خفتار^(۱) - پدید و پدیدار - حسبت و حسبتار^(۲)
 حاصل مصدر از یکطرف مانند مصدر متوجه بفعل است از طرف
 دیگر برخلاف مصدر از جهت و حد و برکنار است و ازینرو باسم مصدر
 شباهت دارد و چون بین او با آنزود اختلافی موجود است صیغه آن
 بسیار متداول نیست و هزار چند فعل از باقی افعال نایب است .
 کجا همی رود آنشاه شکر گفتا چرا همی نکند بر دوشم من رفتار
 بزرگی سر سر گفتار نیست و و صد گفته چون نیم کردار نیست
 فایده : حاصل مصدر مانند مصدری یاقوت می پذیرد

تمرین ۱۰۳

ازین غزل چند قافیه حاصل مصدر است.

و آب شکر چو تو در خنده و گفتار آئی	قیمت گل برود چون تو بگلزار آئی
بار دیگر نکند چون تو ز رفتار آئی	آنهمه جلوه طاف و خرامیدن کیک
دیده بر دوز مبادا که گرفتار آئی	چند بار ای دلت آخر بنصیحت گفتم
چون تولعبت ز پس پرده پدیدار آئی	کس نباشد که به دیدار تو واله نشود

«سعدی»

(۱) خفتار در ادبیات کمتر دیده شده ولی جاخط در اخلاق الملوك از قول
 انوشیروان این صیغه را آورده .

(۲) جستار بمعنی تحقیق و تفحص در کتب قدیم دیده شده است .

مانند : دیداری یعنی قابل دیدن :

مردم ز راه علم شود مردم
نه زین بن مصور و دیداری
و نیز مای نسبت قبول میکند مانند :
گوئی که از نژاد بزرگام گفتاری آمدی تونه کرداری

۱۲ - صیغه مبالغه

صیغه مبالغه مانند حاصل مصدر است و از ماضی ساخته میشود مانند :
گرفتار و بر خوردار و فریفتار که افاده تکرار و استمرار کاری کند و گاهی
برای بیان صفت فاعلی آید مانند : خریدار و خواستار و پدیدار - گاهی
نیز افاده صفت مفعولی کند مانند : مردار و گرفتار (۱)

و این صیغه زیاد تر از حاصل مصدر آمده اما از صیغه های سماعی است
و بقایس نمی توان آنرا ساخت .

کسانی که مردان را چقند خریدار بازار بی رونق اند
چند برای دولت آخر نصیحت گفتند دیده بودم بسا و اگر گرفتاری
« سدی »

(۱) گرفتار دو معنی دارد اگر مراد کسی باشد که همیشه گرفتار و مشغول و
ناراحتست صیغه مبالغه و اگر گوئی فلان کسی گرفتار شد یعنی اسیر و زندانی شد صفت
مفعول است .

۱۳ - صفت مشبهه

علامت صفت مشبهه الفی است که با بحر ریشه فعل یا امر حاضر در آید افا
 صفت دائمی کند مانند : دانا و خوانا و توانا و بنیا و زیبا و بویا و
 یکتبا و رخشا و ترسا و گویا و کانا و جویا و غیره
 این صیغه از ریشه های غیر حقیقی که اسم محض باشد کمتر میاید ولی از
 ریشه های حقیقی غالباً آمده است و چون این جزء صیغه های سامعی است
 نه قیاسی از ریشه فعل امر چه قسم اسم و حال مصدر و صفت ساخته میشود .
 ۱ - با صناد و غیر مفعول از بعضی فعلها حال مصدر بوجود میاید چنان
 از گوی گوی و از خنده خنده و از بوی بوی و از ناله ناله و از پذیر پذیر
 و از انگار انگاره^(۲) و از انداز اندازه و از بنوش بنوش و از پرس پرس^(۳)

تقرین ۱۰۴

از ریشه های ذیل اسم مصدر و صفت مشبهه و صیغه مبالغه بسازید ،
 کوش... خواه... گیر... خود... فریب... خر... بین... رو... جوی... بوی...
 دان... خوان... گوی... نمای...

و از این افعال ریشه فعل را پیدا کنید ،

پسندید ، آموزید ، میکشد ، می فهمد ، طلبیدن ، رقص ، جستن .

درین شعر چند صیغه موجود است بیان کنید و ریشه آنها را معین نمائید .

به بهنندگان آفریننده را نه بینی مر نجان دو بیننده را

« فردوسی »

(۱) کانا یعنی نادان و ضد دانا است ولی سایر مشتقات این صیغه از میان رفته

است .

(۲) انکاره هم بمعنی انگاره معنوی است و هم انگاره مادی .

(۳) پرسه بمعنی عبادت بیمار است

و غیره چنانکه مسعودی گوید:

ای از برین دور همانا خبرت گزیده چوئی شدم از ناله چو نالی

۲ - با صنفه ^۱ با غیر مفعول اسم الکت از بعضی افعال ساخته میشود مانند:

از تاب تابه و از سمب سمبه ^(۱) و از زند زنده و از دم دمه و از کوب کوبه

و از استر استره و از نشان نشانه و غیره .

۳ - با صنفه ^۲ با مزبور بعضی صفات ساخته میشود مانند: از بند بند

و از ریز ریزه و از ریخ ریجه و از خور خوره (نام بیماری معدف) و غیره

۴ - با صنفه الف و کاف صفاتی دیگر ساخته شود چون از کا کا و کاک

و از سوز سوزاک و از پوش پوشاک و از خور خوراک و غیره

۵ - با صنفه الف و لام اسم الکت ساخته میشود مانند: از کوب کوبال

و از چنگ (ریشه غیر حقیقی) چنگال و از دنگ (ریشه غیر حقیقی) دنگال و

از دو دوال ^(۲) که نام نازیانه و چرم نازیانه است .

۶ - با صنفه نون اسم مکان چون از خور خورون و محل غذا خوردن

که متروک شده است) از نشیم (عجایب است از نشین که معنی همی گرفته است) نشین

از برزور و زبرزن نام محل و زرش باری و از برز باد برزن و از ویز

(۱) سمبه و سمب را بانون هم مینویسند.

(۲) دوال فرض است و مسلم نیست و دوال نیز از این قبیل است که در لفظ

(لجبه قیوم بر) پروزن و چند لغت دیگر .

۷ - با صافند، اسم معنی یا حاصل مصدر چون از گزگزند و از خورخوردند و از رو روند (که این دو لفظ اخیر در زبان عامه جاریست و گویند؛ گرز خورند بپلوان و این سه معنی گزش و خورش و روشش است .

فعلهای چند مصدری

تخصیص که افعال تقیاسی است یا سماعی و هر یک ازین باین نام است یا غیر نام داشته اند که بعضی افعال در صورت مصدری و ماضی داشته است (۱) اکنون چند مثال از مصادر تقیاسی و سماعی که از یک فعل شنبه ذکر میشود:

مصدر تقیاسی

آوردن
گذاردن
تازیدن
فروزدن
شناسیدن
سوزیدن
ژمریدن
آگنیدن
ساختن
ستاینیدن

مصدر سماعی

آوردن
گذاختن
تااختن
فروختن
شناختن
سوختن
ژمردن
آگنیدن
سودن
ستودن

(۱) در زبان اوستائی و پهلوی هم اختلاف مصادر و ماضی موجود است.

اندودن

ورودن

تختن

انگاشتن

رشتن

ریتن

هشتن

گشتن

روفتن

رستن

نیشتن

آهنتن

رستن

شتافتن

تافتن

کوفتن

سفتن

کافتن

سندن

زادون

انداییدن

ورودیدن

نوابیدن

انگاریدن

رسیدن

رودن

هیدن

گردیدن

رویدن

روئیدن

نورودیدن

آهنجیدن

راهیدن

شتابیدن

تابیدن

کوبیدن

سنبیدن

کاویدن

شتابیدن

زادیدن

استادن	استادن
افتادن	افتادن
گستریدن	گستریدن
جسیدن	جسیدن
گسیدن	گسیدن
شکفتیدن	شکفتیدن
خواستیدن ^(۱)	خواستیدن

بعضی افعال علاوه بر دو صورت قیاسی و سماعی مذکور صورت سماعی دیگری هم دارند - یعنی دو صورت سماعی دارند و یک صورت قیاسی مانند:

آختن - آختن - آختن	آختن - آختن - آختن
فراشتن - فراختن - فراختن	فراشتن - فراختن - فراختن
شنودن - شنیدن - شنیدن	شنودن - شنیدن - شنیدن
خشتن - خسیدن - خسیدن	خشتن - خسیدن - خسیدن
گذشتن - گذاردن - گذاردن	گذشتن - گذاردن - گذاردن
انگاشتن - انگاردن - انگاردن	انگاشتن - انگاردن - انگاردن
گزارشتن - گزاردن - گزاردن ^(۲)	گزارشتن - گزاردن - گزاردن ^(۲)
آزردن - آزاریدن - آزاریدن	آزردن - آزاریدن - آزاریدن
سپردن - سپاردن - سپاردن	سپردن - سپاردن - سپاردن
گشادن - گشودن - گشادن ^(۳)	گشادن - گشودن - گشادن ^(۳)

- (۱) بپوشود مرگپور شهریار بنواهد آن جام گوهر نگار
 (۲) سپهدار چون در بیا بان رسید گزاریدن و ساز لشکر بدید «شاهنامه»
 (۳) در ادبیات پهلوی نیز این افعال بهر دو صورت دیده میشود - جز اینکه در خط پهلوی دالهای ماضی و مصدر عموماً (ت) بوده و بعدها به (د) بدل شده است مانند: کرت افتات، دیت، آمت، بجای، کرد - افتاد، دید و آمد.

تبصوه : صیغه های قیاسی این افعال در قرون پیش از مغول شدن
 بوده و در شاهنامه اکثر این فعلهای قیاسی آمده است ، ولی امروز
 صورت سمعی آنها فصیحتر است ، چه فضهای بعد از مغول آنها را
 کمتر بکار برده اند .

صیغه سازی

غیر از افعال قیاسی تمام که تمام صیغه ها را میتوان از روی یک
 سایر افعال را نمیتوان از روی اینها حد شناخت زیرا در افعال قیاسی
 غیر تمام و افعال سمعی حروف اصلی فعل در مصدر ضعیف یافته و با
 بحرف دیگر متبدل میشود و علامت ماضی نیز در فعلها تغییر می پذیرد ، و هر حد
 از برای شناختن این اختلافات بوجود آوریم با همه پیچیدگی که داریم
 استثنائاتی پیدا میشود بنابراین طریق آسانتر برای شناختن افعال
 فارسی آنست که فعل را از روی وصل و ریشه بسازیم ، یعنی مصدر صیغه
 ماضی و اسم مفعول را از سوم شخص ماضی بسازیم و مضارع و اسم حال و ماضی
 صیغه ما را از فعل امر ، زیرا این صیغه مختصرترین این قسمت میباشد .
 بنابراین هر کس بخواهد فعلی را بشناسد و تمام صیغه های آنرا بداند
 حقیقتی آن فعل در یابد بستی سوم شخص ماضی و امر حاضر را بدست آورد

و این قاعده در فعلهای قیاسی و سماعی بی تفاوت قابل اجراست.

صیغه ثانی که از ضمایم است

۱- مصدر چون : افتاد و افتادن ، نشست و نشستن و دید و دیدن

۲- اسم مفعول مانند : افتاده ، نشسته ، دیده .

۳- حاصل مصدر مانند : دیدار - و صیغه لفظی مانند : گرفتار و غمزه

۴- مصدر مخفف مانند : رفت آمد ، زود بست ، کرد و خورد و غیره

۵- سایر صیغه های ماضی مانند : رفتم ، رفتی (....) رفتم ، رفتید

صیغه ثانی که از امر است

۱- اسم مصدر مانند : کن و کنش ، رو بروش ، بین بپوش ، گوش و گوشه

تمرین ۱۰۵

معین کنید کدام یک از این فعلها قیاسی و کدام سماعی است ، خوابید ، طلبید ،

توانست ، دید ، دانست ، افتاد ، نوشت ، گشود ، رفت . بعد معین کنید که چگونه از این فعلها

مصدر و اسم مفعول می توان ساخت و درین بطور بنویسید :

تمرین ۱۰۶

آیا قاعده است که از (کند) بتوان مصدر آنرا بدست آورد؟

آیا میتوان از (دادن) سوم شخص مفرد مضارع را مطابق قاعده بدست آورد؟

آیا اسم فاعل را میتوان از (کشتن) بدست آورد؟

آیا از فعل امر می توان اسم مفعول را بدست آورد؟

آیا از اسم مصدر (کنش) می توان مضارع را بدست آورد؟ جواب روی تخته

معین کنید.

- ۲ - مضارع مانند: کند، رود، بیند، گوشد و غیره.
- ۳ - اسم فاعل مانند: کننده، رونده، بیننده، گوشنده و غیره.
- ۴ - صفت فاعلی مانند: کنان، روان، گوشان... و غیره.
- ۵ - صفت مشبیه مانند: گوشا، روا، بینا، جویا... و غیره.
- ۶ - وعا مانند: کناد، بیناد، مبیناد، رواند و غیره.

ماضی	با فرودن	میشود	مانند:
دید	نزدن یا خزش	مصدر	دیدن
"	آر	حال مصدر	دیدار
"	هر	اسم مفعول	دیدیه
"	بهان صورت	مصدر تحققت	دید
"	م...	اول شخص	دیدم
"	می...	دوم شخص	دیدی
"	یم...	اول شخص جمع	دیدیم
"	ید...	دوم شخص جمع	دیدید
"	ند...	سوم شخص جمع	دیدند

تمرین ۱۰۲

از رفت و گشاد و فرمود و خرید تمام صیغه‌هایی که از ماضی میتوان ساخت

بسازید و بر تخته بنویسید.

ام	با افزودن	میشود :	مانند:
بین	بین با افزودن	اسم مصدر	بینش
"	وال	مضارع	بیند
"	نده ...	اسم فاعل	بیننده
"	آن ...	صفت فاعل	بینان ^(۱)
"	آ ...	صفت مشبهه	بینا
"	په ...	جمع	بینید

تمرین ۱۰۸

از برو، بز، مکوی، بکیر، آفرزش، کوشش، بینش فعل مضارع و اسم فاعل و صفت فاعلی و صفت مشبهه بسازید و بر تخته بنویسید:

محمد شمع جمع آفرینش چراغ افزودن اهل بینش
 ریشه‌های فعلی که درین شعر هست معین کنید و فعل امر از آنها بسازید،
 (۱) شنیده نشده است

جدول مصدر و ماضی و ملحقا

مصدر	سوم شخص ماضی	اسم مفعول	حاصل مصدر	صیغه ملحقه
دیدن	دید	دیده	دیدار	دیدار ^(۱)
دانستن	دانست	دانسته	ندارد	-
رفتن	رفت	رفته	رفتار	ندارد
خریدن	خرید	خریده	نداشت	خریدار
کردن	کرد	کرده	کردار	ندارد
خفتن	خفت	خفته	خفتار ^(۲)	ندارد
جستن	جست	جسته	جستار	ندارد
کشتن	کشت	کشته	کشتار	ندارد
داشتن	داشت	داشته	داشتار ^(۳)	ندارد
پذیرفتن	پذیرفت	پذیرفته	ندارد	پذیرفتار
فروختن	فروخت	فروخته	"	فروختار
خواستن	خواست	خواسته	"	خواستار
خوردن	خورد	خورده	"	برخوردار
بردن	برد	برده	"	پیردار

(۱) دیدار از فعل دیدن است بعلاوه باء فارسی که اصل باء اضافه است.

(۲) خفتار در درسی کمتر دیده شده و حافظ آنرا استعمال کرده است.

«کتاب التاج - چاپ قاهره»

(۳) داشتار در زبان پهلوی متداول بوده و در زبان دری بنظر نرسیده است.

اسم مصدر و امر و مضارع و ملحقات

اسم مصدر	امر	مضارع	اسم فاعل	صفت فاعلی	صفت
ببینش	ببین	بیند	بیننده	ندارد	بینا
دانفش	بدان	داند	داننده	• •	دانا
روش	برو	رود	رونده	روان	روا
..... (۱)	بخرد	خرد	خونده	خمارد	خمارد
کنش	بکن	کند	کننده	کنان	•
....	بخواند	خواند	خواننده	ندارد	•
نالش	بنال	نالد	نالنده	نالان	•
جوش	بجوش	جود	جوشنده	جوان	•
کوشش	بکوش	کوشد	کوشنده	کوشان	کوشا
توانش	بتوان	تواند	تواننده	ندارد	توانا
نایش	بنمای	ناید	نماینده	نمایان	نمارد
سوزش	بسوز	سوزد	سوزنده	سوزان	سوزا
پذیرش	بپذیر	پذیرد	پذیرنده	پذیران	پذیرا
خواستش	بخواه	خواهد	خواهنده	خواستار	ندارد

(۱) جاهائی که نقطه گذارده شده اسم مصدر نیاوده است یعنی شنیده نشده است.

فایده : برای اینکه از قاعده قدیم زیاده مخرف نشده باشیم بایستی
 کنیم که همواره اسم مصدر و مصدر فعلی را فراموش داشته باشیم و از روی
 آن دو اصل هم ریشه فعل را بدست آورده و چگونگی آنرا دریابیم و هم صغیه
 امر و ماضی را بر طبق قاعده که ذکر شد پیدا کنیم و باقی ما را از آن بوسانیم

نخستین روش شریعت
 ۱۳۵۰

تقرین ۱۰۹

ازین اشعار افعال را استخراج کنید و ریشه و باقی صیغه های آنرا

نشان دهید.

چو یکران تومن زدش بر زمین	چه خوش گفت بهرام سحرانشین
که گر سرکشد باز شاید گرفت	دگراسبی از گله نباید گرفت
که سودی ندارد چو سیلاب خاست	ببند ای پسر دجله در آب کاست
بکشد ورنه دل بر کن از گوسفند	چو گرگ خبیث آفت در کند
عدو درجه و دیو در شیشه به	بداندیش را جاء و فرصت مده
چو سر زیر سنگ نو دارد بکوب	مگو شاید این مار کشتن به جوب
مزاجش توانگر بود همچنان	اگر خود نیابد جوانمرد نشان
که ضایع نگرداندت روزگار	تو گر قیمتی گوهری هم مدار
«بوستان سعدی»	

دستور زبان فارسی

جلد دوم

تألیف :

عبدالعظیم قریب - ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان فروز نفیر
جلال همائی - رشید یاسمی - استادان دانشگاه تهران

از انتشارات کتابفروشی مرکزی



نوع چهارم - مبهات

مبهات کلماتی را گویند که کسی یا چیزی را بطرز مبهم نشان دهند
مانند : هر کس ، اند ، دیگری ، هیچ ، چند ، این آن
فلان ، جان و غیر آن .

هر که نیکی عمل آفریزد
کس ، کس نباید بخانه درویش
گاهی یاد نکره بان افزایند :
کسی که خزیده از نیکی شود
کسان جمع کس است :

چو دستت بپذیر تو نبودی
هیچ : گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خورشید
بعد از هیچ غالباً فعل فعلی آوردند :
سخن هیچ بهتر از توحید است
گاهی هم فعل مثبت آوردند :
بگفتن و گفتن این دو یکی است
« خودی »
اگر این خربخته هیچ دارم
بگفتا هیچ دل پر هیچ دارم
هیچکس از مبهات مرکب است .

نیکی او روی بود باز کرد « نفعی »
که خراج زمین باغ بدو « سعدی »
نگوی بدی تا بدی نشنود « فردوسی »

چو جز تو باشد چه خیر کسان « اسدی »
صد کینه بدل گیری صد آشک فندی
« منوچری »

بنا گفتن و گفتن این دو یکی است
« خودی »

اگر این خربخته هیچ دارم
« قطار »

بگوئی بدمن با همکس در حال تانه بدگوید گشت باشد بی کسی
 آن این - این آن - هرگاه مرجع معینی نداشته باشند از بهمت
 محسوب میشوند :

بدنامی حیات دوروزی نبود
 یک روز صرف ستی دل شدن این
 انجم کلیم با تو گویم چنان گشت
 روز دیگر کردن دل این آن گشت
 فلان بهمان - کنایه از اشخاص غیر معین است : « کلیم »
 سگرا بدور که مار خسروست کار ساز و کارمند و کاروان
 کس نداند گفت اندر هیچ خلک پشت او دیده است بهمان فلان
 دیگری و دیگران کنایه از اشخاص غیر معین است : « دراز خود دیگری »
 انباز کن ، آنچه خویش را پسندی دیگرانرا پسند .

تقرین ۱

مبهات را معلوم کنید
 به درد کسان دل مداریدشاد
 بز نهاریان رنج منمای هیچ
 مگیر هیچ مزدور را مزد باز
 بسا کس که یکد انگ ندهد به تیغ

کان فلان طوطی که مشتاق شماست

لیکن به شکر گویم کز طبع پاک من

گفت فلان نه شبای گوز بهشت

پدید آمد رسوم به وفایی

هر آنکو گشت از ره مردمی

که گردون همیشه نگر دد به داد
 بهر کار در داد و خوبی هیچ
 پرستند گانرا هیچ از نیاز
 چو خوش گوئیش جان ندارد دریغ
 « اسدی »

از قضای آسمان در حبس ماست
 « مولوی »

چندین هزار شعر بدیع بلند معانی
 « مسعود سعد »

بر سر کوی تو فلان را که گشت
 « نظامی »

نماند از کس نشان آشنایی
 « حافظ »

ز دیوان شعر هفتاد و هشت
 « فردوسی »

۴
دگری و دگران مخفف و گری و دیگر است. هنوز نگراست که عکس
با دگرانست.

یکه بگوید که گرا از بهات مرکب است، بگوید گرا از مرسانید.

چند - کنایه از عددی غیر معین است؛
بگوید اندر شش چشمه بنیز چند یکم اندرون آب هر یک چند
گاهی با خزان حرف دی، افزایند؛ «اسدی»

خردشی بر آوردن چوب زترکان بنفشه چندی لیر

گاهی بکت، در اول آن در آید؛
بکت چند روز کار جهان و مند بود به شد که یافت بودی سمن را طیب
چند چون پرسش را رساند از او پرسش است «روولی»

چند ازین فرقت بر جان زغم فرقت
چندان و چندین از چنانکه گفتم غم طلبیا در آن کرد و بدین غم «فرقی»

چندین غم مال میرت دنیا پست هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست
اند - کنایه از عدد غیر معین است بین سه و نه؛ «خام»

با و دارم بسال خجسته و اند تحقیقت نگویست که بچند

همه - نیز از جمله بهات است و برگزیده نامعین است که کند؛

۴
دگری و دگران مخفف و گری و دیگر است. هنوز نگراست که عکس
با دگرانست.

یکه بگوید که گرا از بهات مرکب است، بگوید گرا از مرسانید.

چند - کنایه از عددی غیر معین است؛
بگوید اندر شش چشمه بنیز چند یکم اندرون آب هر یک چند
گاهی با خزان حرف دی، افزایند؛ «اسدی»

خردشی بر آوردن چوب زترکان بنفشه چندی لیر

گاهی بکت، در اول آن در آید؛
بکت چند روز کار جهان و مند بود به شد که یافت بودی سمن را طیب
چند چون پرسش را رساند از او پرسش است «روولی»

چند ازین فرقت بر جان زغم فرقت
چندان و چندین از چنانکه گفتم غم طلبیا در آن کرد و بدین غم «فرقی»

چندین غم مال میرت دنیا پست هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست
اند - کنایه از عدد غیر معین است بین سه و نه؛ «خام»

با و دارم بسال بچه داند تحقیقت نگویست که بچند

همه - نیز از جمله بهات است و برگزیده نامعین است که کند؛

همه سرکشان امر او را متابع همه خسروان را می اورا سخن
«درفعی»

گاهی همه معنی سر است :
همه کوه لاله است و آن را زیبا همه دشت سبزه است و آن سبزه درخت
«درفعی»

همگان و همگی نیز از مبهاتند .

همه کس از مبهات مرکب است :
همه کس از قبل نیستی فغان و هر ضمیمی و بیچارگی و سگی حال
«حضاری»

تمرین ۲

روی مبهات خطی بکشید :

عارفی را گفتند چرا با خلق خدا نیا میزی گفت چه کنم قومی را که عیب من
از من پنهان دارند و بادیگران میگویند

(عطار)

هر که عیب دیگران پیش تو آورد و شمرد

بیگمان عیب تو پیش دیگران خواهد برد
«سعدی»

خوری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند
«سعدی»

با همه اهل جهان گر چه از آن

بیشتر گمراه و کمتر برهند

تو چنان زی که بمیری بر هی

نه چنان چون تو بمیری برهند
«جامی»

با چنین خلق و چنین رسم گراورا گویند

که فرشته است همانا که نباشد پنهان
«درفعی»

تمرین ۳

بجای نقطه ها یکی از مبهات را که مناسب است بگذارید .

پدری پسر را گفت با ... آشنا سخن مگوی. با ... کس سخن بتندی نشاید
گفت از ... که فرو خوری اسیر تو شود ... کس نمیداند که تکلیف او چیست باید
بیاموزد روزی ... بکوشش او بستگی دارد. انجام این کار .. رفیع ندارد . این
مطلب را از ... بهر من، شصت و ... سال زندگانی کرده از بد گوئی ... باک مدار

همان و همی، گوهر مخزن اسرار هاست که بود

حقه مهر بدان نام و شاست که بود
«حافظ»

چنان و چنین : از مبهات مرکت باشند :

چنان بود پدری کش چنین بود : چنان بود صدنی کش چنین بود

«نوع پنجم - ادوات پرسش» «عقرب»

کلماتی را که در سوال و استفهام بکار رود ادوات پرسش نامند مانند

که در اشخاص : که گفتت بر دوست رستم میند نبند مرادست خرج بلند

چه در اشیاء : چه کار است پیش میرحم دیم که گریه میم خواند نمیرم «فردوسی»

آکو در مکان : میگفت با از که افشوس افشوس کو بابت جرسها کجا ناله کوس

کجا در مکان : خانه من چیست که خونی کجا است ایشه ازین پیش زبونی که رست «خیام»

تمرین ۲

در عبارات و اشعار ذیل روی مبهات خطی بکشید .

شاعری پیش صاحب عباد آمد قصیده آورد هر بیت از دیوانی و هر معنی زاده طبع سخندانی صاحب گفت ای فلان از برای ما عجب قطار شتری آورده که اگر کسی مهارشان بکشاید هر يك به كلة دیگر گراید

به پیش شعر عذیم انگین هیچ
بدیوانت نینم غیر ازین هیچ
بجز کاغذ نمائد بر زمین هیچ
بر آن زندگانی بیاید گریست «جامی»

بود زندگانی و روزیش تنگ
«فردوسی»
که نکذاردی حاجت کس به کس

همی گفتی بدعوی این که باشد
ز هر جا جمع کردی چند بیتی
اگر هر يك به جای خود رود باز
هر آنکس که در بیم و اندوه زیست

دگر هر که داردز هر کار تنگ
مرا کشتکی بودی آن دسترس

که ام که من تر وید، ندانم در آن گروتا یک رنگ که بار که اندو جان
 آتش قدری که گویند اهل منی است یاربین شیر دولت از که این گوشت
 چون در چگونگی؛ چوشت حال بستان ای دونهایی که بیدار بر آید بر بختاری
 چند در مقدار زمان؛ چند بر می چن کسی بهر قوت در دهن این تنه حکمت
 کی در زمان؛ همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار چنان از سر چون که در غایت
 مگر در انکار؛ مگر اومی نبود که ایسر و نازی که فرشته رها از این است
 هیچ در انکار؛ ای که هرگز فراشت نکم بهیچت از سنده یاد میاید
 تمرین ۵ «سعدی»

در اشعار و عبارات ذیل ادوات پرسش را معلوم کنید
 زاری نریمان بر مرگ گرشاسب:

نریمان همی گفت زاری دلیر	کجاست آن دل و زور و باز وی چیز
کجاست آن سواری و صف ساختن	کجاست آن به هر کشوری تاختن
جهان گشتی ورنج برداشتی	چو گنجت بنیشت بگذاشتی
کهان سوی فرمانت دارند چشم	چه بودت که باما به جنگی و خشم

«سعدی»

امروز کجا بودی و چه خبر خوشی آوردی. آن کس که بدی کرد و بدی ندید
 کدام است. کدام باد بهاری وزید در آفاق که باز در عقیش نکبت خزان نیست.
 کواهل دلی که محرم راز بود، کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر
 تمرین ۶

به جای نقطه ها یکی از ادوات پرسش را بگذارید:

... میداند عاقبت کارها ... است ... یا ... توان گفت که دردم ... است .
 بخاطر ندارم که ... به تو این سخن را گفتم . دوستان و یاران ... رفتند . آن قلم که
 خریدی ... بردی . حال مریض شما ... است . برادر من با تو ... گفت . این جماعت
 ند . اینک قلم و مداد ... ترجیح میدهی . از چوپان بهر س که گله ... است . جوانی
 با پیری گفت این کمان که بر پشت داری به ... میفروشی ؟ معنی این کلام را ...
 میداند . من ... چنین گفته بودم . برادرت ... میداند که ... می گوید . ندانم ...
 دیدم در کتاب . من ... میدانم مقصود تو چیست . از ... دوست رنجیده . قیمت
 این کتاب ... است

در جمع که گویند : کیان . در جمع چه : چه ؟
 چون که در چه بفصل است ، متصل شوند گویند : کیست چیست
 در که در چه حالات اسم جار است :

مثال حالت فاعلی :
 که انگشت که همیشه و کی که افتند که واقف است که چون رفت بختم بم
 چه بودت که از جان بریدی ای به طریزی از تاب نیست چه به
 مثال حالت مفعولی :

که را دانی از خسروان هم ز عهد فریدون وضی کن هم
 که بسیار بزمین کاشتم ز آنچه بکشتم چه برداشتم نظامی

تمرین ۲

ضمایر متصل و منفصل و ادوات پرسش را معلوم کنید .

سوی خورشید بینی دیده در بند
 چرا عالم کنی بر خویش تیره
 بغیر از تهر کی چشمت چه دیده است
 تهاون چون ماهی بی آبی از وی
 برو کوتاه کن دست و فراق
 گهی پیرامن خویش دهد بار
 تو با عیبتی و من پر طاف و
 فروغ این چراغ آسمانی
 برو می نروختی صد دیده چون من
 «روحانی»

به حور با گفت خفاشی که تا چند
 ازین بیکر که سازد چشم خیره
 ز فشرها شکان الماس دیده است
 چه دیدی کانچنین بیتابی از وی
 ترا جا درمناک او را بر افلاک
 جوهر روانه طلب یاری که آن یار
 بگفت کو نهی افسوس افسوس
 توشهای سه دیدی چه دانی
 گرت روشن شدی يك چشم سوزن

مثال حالت اضافی :

پیش که برآورم ز دوست فریاد
هم پیش تو از دست تو بخوام و او
« سدی »

تمرین ۸

حالات (که) و (چه) را در عبارات و اشعار زیر معین کنید :

که گفت مرا بخوانی؟ مردمان از که سخن میگفتند؟ چه بهتر از دوست خوب است؟ از چه نومییدی و چه امیدوار؟ چه را دوست داری؟ دفتر که بادوام تر است؟ که از تو بهتر مینویسد؟ مرکب را در چه ریزند؟ دانا از که گریزان است. برای چه از سخن میرنجیدید. با که گویم که سخن فهم تواند کردن. این خط را با چه نوشتی از چه اندیشه داری. توانگر حقیقی کیست. شجاع حقیقی را که گویند. از چه او را بهم میدهد. رفتار که ناپسند بود. از دست چه شکایت و فریاد دارد.

حق وفا چیست نگهداشتن
با که وفا کرد که با ما کند
با سر خود بین که چه بازی کنم

تخم ادب چیست وفا کاشتن
صحبت گهتی که تعنی کند
تا کی و کی دست درازی کنم

« فصل چهارم عدد »

عدد لفظی است که در تعیین عدد اشیاء و اشخاص بکار رود و شمار آنرا بیان کند چنانکه گوئیم : دو کتاب پنج قلم . لفظ دو پنج عدد است و عدد کتاب و قلم را تعیین مینماید .

عدد بزرگتر از چهار قسم است :

اصلی . ترتیبی یا وصفی . کسری . توزیعی

اعداد اصلی در زبان پارسی بست کلمه است از این قرار

یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده
 بیست سی چهل پنجاه شصت هفتاد هشتاد و نه صد
 صد و ده دیگر از قبیل یازده دوازده سیصد و دوازده صد و نه
 از ترکیب این اعداد بحصول پیوسته اند و در ترکیب این روش معمول
 میدارند : از یازده تا نوزده عدد کوچکتر را که از جنس آن عدد است بزرگتر
 که از جنس آنست مقدم دارند مانند : یازده دوازده هفده

گاهی بحسب ضرورت عدد بزرگتر مقدم آورند مانند :

گزین کردیم در زمان پهلون ده و دویست و دوازده و دویست و دوازده
 که بجای دوازده ده و دو گفته و مثل : «اسدی»

ده و شش هزار از همان بری زگوهر کمرشان زیبا قبا ی
«اسدی»

و مانند :
من گشتم که برین نتوان دروغ بستن
از بیت تا صد حد و بزرگتر را مقدم دارند و حد و کوچکتر را بوسیله (و)
بر آن عطف کنند مانند : چیست یک سی و هفت ، هفتاد و پنج

تمرین ۹

عددهائی که در این اشعار استعمال شده نشان دهید :

از آن پس جهاندار پیروز گز	ابا گرز بنشست بر تخت زر
در گنج دینار بگشاد و گفت	که گنج بزرگان نشاید نهفت
که کوشش و کینه و کار دار	شود گنج و دینار بر چشم خوار
جهاندار از آن پس بکنجور گفت	که ده جام زرین بیار از نهفت
شمامه نهادند بر جام زر	ده از نقره خام هم بر گهر
پرازمشک جامی زیاقوت زرد	ز فیروزه جامی دگر لاجورد
عقیق و زمرد بر او ریخته	به مشک و گلاب اندر آمیخته
پرستنده با کمر ده غلام	ده اسب گرانمایه زرین لکام
بر آمیز دینار و مشک و گهر	بر پروی ده با کلاه و کمر
دو صد خز و دیبای پیکر بزر	یکی افسر خسروی ده کمر
چنین گفت کاین هدیه ای را که رنج	ندارد دریغ از پی نام و گنج
از ایدر رود تا کاسه رود	دهد بر روان سیاوش درود
ز هیزم یکی کوه بیند بلند	فزونست بالایش از ده کمند
دلیری از ایدر بیاید شدن	همه کاسه رود آتش اندر زدن
بدان گران جا بود رزم گاه	پس هیزم اندر نماند سیاه
همان گیو گفت این شکار منست	همان سوختن کوه کار منست
و گر لشکر آید نترسم ز رزم	به رزم اندرون کرکس آرم به رزم

«فردوسی»

از صد به بالا عدد کوچکتر را بیشتر آورند مانند :

چهار صد . هفتصد . هفتزار ، ده هزار
۱- بجای کلمه و دسیست دصد و بجای سیصد کلمه تریست را بکار آورده اند
بزرگی سراسر گفتار نیست دصد گفته چون نیم کردار نیست
و مانند :

سیه گوش تریست هر یک بنده پنهان آغشته است و داند
که بجای سیصد تریست گفته است . «اسدی»

۲- در سایر اعداد نیز شعرا تصرف روا داشته اند چنانکه :

تمرین ۱۰

مقدمان گاهی بجای عدد حروف ابجد را بکار میبرده اند بدین طریق که
ابجد. هوز حطی. نماینده آحاد است تا اولین پایه عشرات ، بترتیب هر حرف
یکی از مراتب آحاد را نشان میدهد چنانکه الفـ بر عدد یکتوب بر عدد دودلالیت
میکند و بر این قیاس تا حرف (ی) که کنایه از عدد ده میباشد و نخستین پایه عشرات
است و ده اضافه میگردد . کلمن. سمنص . نماینده مراتب عشرات است و از بیست
تا نود را معین میکند قرشت ثخذ . ضطخ . مراتب مآت ابجد را تا اولین پایه
الوف بیان مینماید و صد علاوه میشود اینک مجموع حروف واعدادی که از آنها
به دست می آید ،

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
ا	ب	ج	د	هـ	و	ز	ح	ط
۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۸۰	۸۰	
ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	
۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰
ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض
۹۰۰	۱۰۰۰							
ظ	غ							

این حروف را شعرا برای ضبط تواریخ بکار برده و در آن ذوق صنعت و
لطف طبع بخرج داده اند چنانکه جزو صنایع مهم شعری قرار گرفته است .

ز ابیات خرد دوره صد هزار ۱۳ مر آن جمله در شبوه کا زار
« فردوسی »

مانند :

دوره صد هزار از بیان بر شمر
مبتر سپرد او خاقان کرد
که (دوره سی هزار) بجای شست هزار و (دوره صد هزار) بجای
دویست هزار استعمال نموده اند .

۳ - چند عدد نامعلوم را می رساند چنانکه گوئی :
چند شاگردیم ، که عدد شش گردان معلوم نیست .
چندان و چندین هم در مقدار غیر معین استعمال میشود .

تقرین ۱۱

اقسام عدد را در این اشعار نشان دهید :

جهان پهلوان بود بمیان شهر	به گردش بزرگان لشکر دو بهر
شتر سی هزار از درم بار کرد	دگر نیم ازین بار دینار کرد
ز در چارصد تاج آراسته	گزیده همه يك يك از خواسته
ز زر پیرهن سی و شش بافته	به هم بود با تار بر تافته
ز زربفت صد تخت بردنك رنگ	که بد کمترین جامه سی من به سنگ
کمیزان دگر سی هزار از چگل	پری چهره جادم هزار و چهل
دوره ده هزار از بتان سرای	همه با ستور و سلیح و قباي
ده و شش هزار اسب نو کرده زین	همه زیر برگستوانهای چین
هزار اسب دیگر بزین ستام	از ارغون و از نازی تیز گام
ز زرخشت تیست و سی بار پنج	که مردی یکی بر گرفتن برفج
صد و سی سه گونه گونه ز زر	غلافش ز دیبانگاز از گهر
دوره چارصد یوز بد میث گیر	به تن همچو پاشیده بر قیر شیر
دو صد بازو افزون ز سی صد حشین	صد و شست طغرل همه به گزین
دوره سی هزاران ز نازی هیون	ز فرش و نعل بارشان گونه گون
ز گاوان صد و سی هزار از شمار	ز میشان دوشا هزاران هزار
چوپنجه هزار دگر برده بود	که هر يك به صد ناز پرورده بود

« گرشاسنامه »

(۱) بازی که پشت آن کیود باشد و چشمانش سیاه .

۴- کلمه (اند) از ستانه را برساند چنانکه :

هفتاد و اند سال در جهان زیست .
و مرادف آن در زبان تازی بضع و نیت است .
معدود و مختصر اصلی را اکنون همه حال مفرد و پس از حد آورده باشند
بعد از هزار سال که نوشیروان گویند از و هنوز که بوده است عالی
ولیکن قضای پیشین معدود را در غیر واحد جمع نیز آورده اند مانند : «سعدی»
بر او هدایت او را و اهرمانی بی کرم و دیگران دیرنان
و چون : «دقیقی»

چو عزوی بزرگ آورد و سترد به از صد بزرگان کسان کاخ و
و مثل : «اسدی»

چه اند این لشکر تازنده هموا که اند این هفت سالان لشکر
تمرین ۱۴

در جمله های بالا اعدادی مبهم و صریح را بوسیله عدد (۱) و (۲) معلوم دارید .

چند روزی در خانه بسر بردم و هر روز چندین ورق کتاب مطالعه کردم . محسن
امروز چند ساعت کار کرد زیرا هر هفته چند بار تفریح می کند .

گل بیند چندان و سمن بیند چندان چندان که بگلزار ندید است و سمنزار
«منوچهری»

از پس خویشم کشیدی بر امید سالیان پنجاه یا پنجاه و اند
«ناصر خسرو»

بند من شست و اند سال زندگانی کرد و چندین مزرعه آباد نمود .

رودکی در سال سیصد و بیست و اند کلیله و دمنه را منظوم ساخت .

در درج سخن بگشای در بند غزل را در بدست زهد در بند

به آب بند باید شست دل را چو سالت بر گشت از شست و از اند

«ناصر خسرو»

دین هفت گویان گدازان با سقراط باز بست هفت اختر

«نصر خرد»

و مانند :

پناه میران دایم سپاه بشد شهر نو بداین دو میران پناه شهر سپاه

«قطران»

تقرین ۱۳

ممنوعه‌های جمع را معین کنید :

علی بن هفتم که این هفت حرف
چرخ دارد بحکم صد دوران
هفت آبا بهر تایید تو با چاراهات
بعد قران نزاید یکی نتیجه چو تو

در زمین چار عنصر هفت حرّات فلک

پشت آرم هفت مردانرا شفیع
گفتم ز شاه هفت تنان دم توان شنید
پس از تحصیل دین از هفت مردان
زهره بدوزخه از سر نش
بودند تا نبود نزولش درین سرای
پس بران مبارک ده افاضل برگشاد
که او به پنج افاضل به فتح باب سخن
طوبه سخنش سی و یک جواهر داشت

سه روح و چهار اسطوانات ماست
جان نزاید بسی چار ارکان
همچنان کت بود و هست از بعد این مامور با
زامتزاز چهار امهات و هفت آبا
«سنائی»

تخم دولت تا کنون بر امتحان افشاندند
«انوری»

کز دو عالیشان تیرا دیدم
گفتا توان اگر نشدی شاه شاه قیام
پس از تنزیل وحی از هفت قرا
در رقص کشد سه خواهرانرا
این چار مادر و سه موالید بینوا
جدولی را هفت دریا ساخت از فیض عطا
ز هفت کشور جانم ببرد قط و وبا
نهاد مشرب بهای هزار و یک اسما
«خاقانی»

و این استیلاات مخصوص شعر است و در شعر نیاید

هرگاه معدود دارای عدد معین محدود باشد غالباً بصورت جمع استعمال
می شده است مانند :

چهار اسطفتت چهار ارکان چهار اقیات (خاصه چهار کانه) هفت
قرآء ، سه خواهران ، سه موالید ، و ده انازل ، پنج انازل ، و هزار
و یکت اسمار .

هرگاه در آخر معدود یاد کرده در آید تقدم آن بر عدد روا باشد چنانکه گویی
مردی پنج بزقتند ، و سالی دو برآید .

و در این صورت عدد معنی وصفی بخود میگیرد .

یاد کرده در عدد (یکت) گاه با آخر عدد و معدود پیوسته شود مانند :

تقرین ۱۴

خصمان چیرگی کردند و سواری دو بست برافکندند و در زمی صعب اتفاق
افتاد و از لشکر ما مردی پنج گرفتار آمدند .

اگر این پادشاه را آنروز هزار سوار نیک یکدست یاری دادندی آنکار را
فروگرفتی ولیکن ندادند و امیر مودود را دیدم خود روی بقریوس زین نهاده و
شمشیر کشیده به دست واسپ میتاخت و آواز میداد لشکر را که ای نا جوانمردان
سواری چند سوی من آئید .

«بیهمی»

درفش مرا سرنگون ساز کرد

یکی ابر بر خاستی پر ز گرد

«فردوسی»

گفتم او را شیرده طاعت نمود

یک پلنکی طفلکان نوزاده بود

«مولوی»

یک مرده بنام به که صد زننده بشتک

هزار دوست بگیر که اندکست و یک دشمن بگیر که بسیار است .

یکی کو یکی مهربان در برشش پشوهنده زند و استا سرش
 « فردوسی »
 یا آنکه تنها بعد و متصل گردد مانند :
 بطلب سپاه اندرون نوشتر یکی ترک رومی بسر بر نهاد
 « فردوسی »
 و گاه تنها در آخر معدود ذکر شود :
 در شعر معدودی را که یاد کرده با خزان متصل نشده باشد بر عدد مقدم
 میتوان داشت مانند :

تمرین ۱۵

(کاربردهای مختلف (يك) را نشان دهید)

به يك دست دو هندوانه بر نتوان داشت .

یکی نامداری که با نام او شد ستندی نام نام آوردان

«منوچهری»

یکی نره گوری زده بر درخت نهاده بر خویش کویال و درخت
 گزین کن یکی مرد جوینده راه که با من بیاید به نخجیر گاه
 یکی جام زرین پر از باده کرد ازویاد مردان آزاده کرد

«فردوسی»

یکی سواری از لشکر بر آمد و تینی آیدار بر کشید و از ناگاه در خیل دشمن

افتاد .

(معدودهایی که مقدم است از معدودهایی که پس از عدد ذکر شده جدا کنید)

گاه کلمه (یکی) را با تشدید آورده اند ،

ذی یکی چراغ آتش افروختن توان لشکر نامور سوختن

«اسدی»

عدد يك و معدود آنرا بدون یا و وحدت هم میتوان بکار برد؛

جو گشتاسب نشست يك شهریار به بزم و به رزم و برای شکار

«فردوسی»

بسی پنج بروم درین لسی عجم زنده کردم بدین پرسی
و مانند : « فردوسی »

میان گل و سوسن مرغزار روان چشمه آب بیش از هزار
که اصل آن دسیال (و بیش از هزار چشمه آب) بوده است « اسدی »
معدود را گاه با (از) استعمال کنند مانند این بیت :
و گر صد هزار از گهر و ارتغ ز پیش و پس خود همی تاخت میغ
هزار اسب و از فسیله گزید دوره ده هزار از بره سر برید
هر گاه دو معدود و در مورد تردید ذکر شوند عطف آنها یکدیگر جایز نیست
تمرین ۱۶

مواردی که معدود مقدمست نشان دهید ؟ چند جا معدود با از استعمال شده
است ؟ در چند مورد عدد مقدم است ؟

پنج سوار دلیر بر پنجاه تن از سواران دشمن حمله کردند و مظفر شدند .

يك جوان ایرانی در مسابقه از همه پیش افتاد .

این مگر خویش است با آن طوطيك این مگر دو جسم بود و روح يك

« مولوی »

بيك عطاسه هزار از گهر به شاعر داد از آن خزینگی زرد چهره لاغر

« عنصری »

کتابخانه ملی پانصد و سی و يك هزار جلد کتاب دارد . کتابخانه مجلس دارای هزار
نسخه خطی است جوانان دانشور هر روز چند ساعت در این کتابخانه ها به مطالعه
مشغولند .

پیاده دگر نامور چلهزار

که آری بکاخم در نك اندکی

کشیدند در هم سپاهی بزرگ

« اسدی »

گزین کرد پنجه هزار از سوار

ولی آرزو دارم از تو یکی

دوره صد هزار از سران سترک

چنانکه گویند :

پنج شش نثرال خریدم ، و سه چهار کتاب خواندم .
 و در این هنگام اگر دو عدد از طبقه هم باشند معدود در آخر اعداد آید
 مانند : دویست و شصت گرد آیدند .
 که معدود تنفس در آخر ذکر میشود .
 و اگر دو عدد از طبقه هم نباشند معدود در آخر هر یک ذکر گردد و بگوید
 نه کتاب ده کتاب خوانده ام .

که معدود تکرار شده در روایت که بگوئی نه ده کتاب خوانده ام و بر این
 نوزده شاکر دست شاکر و رفتند رواست و نوزده بیت شاکر و
 نیست .

حذف معدود در نظم و شعر معلومست مانند :
 پدرشان ز گیتی چو بر بست زخت شدند این دو جوینده تاج و تخت
 و در این هنگام عدد و این جمع می نهند مانند : « اسدی »
 یک جای بودند خوش برون همه راه هم پر شش و هم همان
 تعریف ۱۷

بجای نقطه ها معدود مناسب بگذارید .

پنج ... زود با آموزشگاه حاضر شدم . دیشب بیست ... کتاب خواندم پنج

شش ... پیش در خیابان با یکی از دوستان معارف شدم . يك ... پیش از آفتاب

پندرم مرا بیدار کرد . برای دستگیری قرا ده ... اعانه خواهم داد .

و مانند :

سالر کیست پس ازین بختان هر یک مکرل است کاری بر
 هرگاه بخواهند مقدار چیزی را معین کنند لفظی را که بر مقدار دلالت کند
 پس از صد آورند :

تمرین ۱۸

در قطعه ذیل عددهای تردیدی را معین کنید .

در حدود ری یکی دیوانه بود	سال و مه کردی بکوه و دشت گشت
گفت ای آنان کتان آماده بود	گاه قرب و بعد این زرینه طشت
توزی و کتان به گرما پنج شش	قافم و قند به سرما هفت هشت
لذت هستی و رنج نیستی	بر شما بگنشت و بر ما هم گنشت

تمرین ۱۹

درین اشعار کجا معدود ذکر شده و کجا حذف شده است .

حکایتی است به فضل استماع فرمایید	بشرط آنکه نگیرید ازین سخن آزار
به روزگار ملکشه عرابی حج رو	مگر بیار گهش رفت از قضا گه بار
سئوال کرد که امسال عزم حج دارم	مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار
جو حلقه در کعبه بگیرم از سر صدق	برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار
جو پادشه بشنید این سخن به خازن گفت	که آنچه خواست عرابی برود و چندان بار
برفت خازن و آورد پیش شاه بنهاد	بلطف گفت شه او را که سیدی بردار
سپاس دار و بدان کاین دو پست دینار است	صد است زاد ترا و کرای و پای افزار
صد دیگر بنموشانه می دهم رشوت	نه بهر من ز برای خدایر از نهار
که بچون به کعبه رسی هیچ یاد من نکنی	که از وکیل مزور تباه گردد کار
	«انوری»
من و سه شاعر و شش درزی و چهار دبیر	اسیر و خوار بماندیم در کف دوسوار
دبیر و درزی و شاعر چگونه جنگ کنند	اگر چه چارده باشند یا چهار هزار
	«انوری»

دومن قند سه خروارنگر . چهار سیر نبات . و شغال چاپی

گاه پس از عدد لفظی متناسب معدود آورند بدین قرار :

در انسان نفر ، در حیوان رأس . در لباس و فرش دست . در شیر

و تفنگ قبضه ، در توب خراوه . در کشتی فروند . در کتاب جلد .

شال طاقه . در تخم و پسته و نظایر آن دانه و عدد . در انگشتی حلقه ، در لوله و رشته ،

و این کلمات قیاسی نیست و همه جای آورده میشود و نزدیک شینیان هم متداول بوده است

نویسندگان و شعرا هنگام تعداد پس از عدد و دوسه کلمه دیگر افزوده

و در تقسیم بدین طریق می آورده اند .

نخست . دو دیگر . سه دیگر

ولی در اعداد دیگر این روش را معمول نداشته و چهار دیگر یا پنج دیگر گفته اند

هرگاه چه پیش از یکت و معدود لفظی عام باشد اگر از توضیح و اندازند :

تمرین ۲۰

بجای نقطه ها لفظ مناسب معدود بگذارید .

پنج ... اسب بچنگ آورد . ده ... کشتی فرق کرد . هفت ... لباس بپینوایان

داد . هزار ... کتاب هدیه نمود . پندم يك ... انگشتی بمن بخشید . ده هزار ...

اسیر شدند و دو هزار ... تفنگ بوجه غنیمت بدست آمد . ده ... فرش خرید و فایده

بسیار کرد .

— استعمال الفاظ مناسب معدود در قرون اخیر متداول گردیده و بخصوص

نویسندگان و حسابداران دیوانی بدین کار نخست پای بند بوده اند و خلاف این رسم

را غلطی زشت می شمرده اند و اکنون هم بعضی این روش را می پسندند و به کار می

بندند .

مرا بهره دو چیز آمد ز گیتی دل را در زبان مدح و تسنن
و مثل : « محضی »

و چیز طبر عقل است و نم و رستن بر وقت گفتن و گفتن بر وقت غایتی
و باشد که آن را بوسید تقسیم و بماند لفظی و دیگر تفسیر کنند
مانند :

خدا را است جهان عقلی یکی باین عقل و دیگر باین کثیری
جهان عقلی دنیا جهان عقلی است یکی جهان صغیر و دیگر جهان کبیری
تمرین ۲۱ « محضی »

در این اشعار مواردی که کلمه دیگر اضافه شده است معین کنید .

خوی مرد دانا بگوئیم پنج
چون نادان که عادت کند همت چیز
نخست آنکه هر کس که دارد خرد
نه شادی کند ز آنکه نا یافته
به نابودنیها ندارد امید
جواز رنج و زبیدن آسان شود
چو سختیش پیش آورد روزگار
ز نادان که گفتیم هفتت راه
کشاید در گنج بر ناسزا
به دیگری یزدان بود ناسپاس
چهارم که با هر کسی را از خویش
بنجم بگفتار ناسودمند
شتم گردد ایمن به ناستوار
به هفتم نه بشید اندر دروغ
و زین پنج عادت نباشد برنج
نباشد شکفتار برنجست نیز
ندارد غم آنکه زو بگذرد
نه گر بگذرد زو شود تافته
نگوید که بار آورد شاخ بید
ز نابودنیها هراسان شود
شود پیش دستی نیارد بکار
یکی آنکه خشم آورد بی گناه
نه رومزد یابد نه هرگز جزا
نباشد خردمند و نیکی شناس
بگوید برافرازد آواز خویش
تن خویش دارد بدرد و گزند
همی پرنیان جوید از خامه بار
به بی شرمی اندر بجوید فروغ
« فردوسی »

تبصره - اعداد از صد بالا جمع بسته شوند مانند :

صد . هزار . هزاران . صد هزاران .
و جمع از صد تا یک معمول نیست مگر با حذف معدود در شعر .

اعداد ترتیبی یا وصفی
عدو ترتیبی آنست که بیان مرتبه معدود کند مانند پنجم ، چهارم

تمرین ۲۲

در این اشعار اقسام توضیح عدد را نشان دهید .

یکی پرنیانی دگر زعفرانی	ز دو چیز گیرند هر مملکتدا
دگر آهن آب دار یمانی	یکی ز رنای ملک بر نبشته
یکی جنبشی بایدهش آسمانی	کرا بویه وصلت ملک خیزد
دلی همش کینه همش مهربانی	زبانی سخنگوی ودستی گشاده
عقاب پرنده نه شیر ژبانی	که ملک شکار یست کورا انگیزد
یکی تیغ هندی دگر زرکائی	دو چیز است کورا به بند اند آرد
بدینار بهنش پای ارتوانی	به شمشیر باید گرفتن مراورا

«دقیقی»

نشاط کردن چو گان و بزم و رزم و شکار
بر این چهار بتایید کردگار چهار
بزرگ داشتن دین و راستی گفتار
ازین چهار هنر هر یکی فزون صد بار
چو عفو کردن مجرم چو بخشش دینار
«فرخی»

دگر که باشد برگردن عدو زنجیر
«عنصری»

دو جوانمرد عقل و جان با تو
«سنائی»

چهار چیز گزین بود خسروانرا کار
ملک محمد محمود آمد و بفزود
نگاه داشتن عهد و بر کشیدن حق
جز این چهار هنر صد هنر فزون دارد
جوداد دادن نیکو چو علم گفتن خوب

یکی که تیغ بود زو بدست شاه اندر

چند باشد به بند نان با تو

که مفاد آن پنج زیست که در مرتبه پنجم یا چهارم واقع گردد و چون اینگونه شد
در معنی صفت آنرا وصفی نیز گویند .

اعداد ترتیبی را از اعداد اصلی میگیرند بدین طریق که حرف آخر عدد را
مضموم کنند و بمیی که آخر آن درآورند مانند :

دوم . سوم . چهارم . پنجم . ششم و نظایر آن
و بجای کلمه دهم نخست و نخستین گویند و استعمال یکم در زبان پرسی نزد
تمرین ۲۳

عدهای وصفی را معین کنید .

بدانکه خلق در شنیدن مدح و ذم خویش بر چهار درجه اند :

درجه اول عموم خلقند که به مدح شاد شوند و شکر گویند و به ذم خشم گیرند
و به مکافات مشغول شوند و این بدترین درجات است .

درجه دوم درجه یارسان بود که به مدح شاد نشوند و به ذم خشمگین شوند
ولکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دورا برابر دارند و لکن بدلیکنی را دوست دارند و
یکی را دشمن .

درجه سوم درجه متقیانست که هر دورا برابر دارند هم بدل و هم بزبان
و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادت قبولی نکنند که دل ایشان نه
به مدح التفات کند نه به ذم و این درجه بزرگست و گروهی از عابدان پندارند که
بدین رسیدند و خطا کنند و نشان آن این بود که اگر بدگوی نزدیک وی بیشتر
نشیند بدل وی گرانتر از مادح نباشد و اگر در کاری ویرا فرا خواهد معاونت
وی دشوارتر نباشد از معاونت مادح و اگر زیادت کمتر رسد طلب و تقاضی دلوی
را کمتر از تقاضی مادح نبود و اگر بمیرد اندوه به مرگ وی کمتر نبود و اگر کسی وی
را برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح ذلتی کند و دل وی باید
که سبکتر نبود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد را غرور دهد و گوید که
خشم من با وی از آنست که وی بدین مذمت که کرد عاصی است و این قلبیس
شیطانست و عابد که جاهل بود به چنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع بود .

درجه چهارم درجه صدیقانست که مادح را دشمن گیرند و نکوهنده را
دوست دارند .

گاه در پایان اعداد وصفی (دین) اضافه کنند مانند :

دومین . هفتین . دهمین . صدین . هزارمین . مثال آن
لفظ دوم و سیم را دویم و سوم نیز گویند و نویسند و در آخر عدد همنه
مضموم و سیم (اُم) و ساورند و سی ام گویند تا از (سیم) ممتاز باشد
معدود اعداد ترتیبی در معنی موصوف تقدیم و تاخیر آن جایز و متداولست
مانند : سوین روز و روز سوم . پنجمین سال و سال پنجم .

حذف معدود و اعداد ترتیبی با وجود قرینه جایز است ؛
چون یک هفته گذشت هفتم یکشنبه نشست از بر تخت پیروزه شاه
اعداد کسری « فردوسی »

عدد کسری آنست که پاره از شمار درست را برساند مانند ؛
چهار یک . پنج یک . صد یک . هزار یک .
هزار یک زان کو یافت از عطای ملک

بن و بی سخن آید هنر چند اتم
« معروفی »

اکنون اعداد کسری را بسط عدو وصفی استعمال کنند مانند ؛
یک دوم ، سه دوم . هفت صدم .

عدد توزیعی

آنست که عدد را بمقدار مساوی بخش کنند مانند :

پنج پنج . دوه دوه .. صد صد . هزار هزار .

و علامت آن در زبان فارسی (گان) بوده است مانند :

ده گان صد گان . هزار گان



فصل پنجم - فعل (کنش)

یکی از اقسام زمانه کلمه فعل (کنش) است و آن کلمه ایست که بر شدن یا بودن، یا کاری کردن در یکی از سه زمان لالت کند :

علی روان شد . مسعود معقول است . همیشه بخواند .

۱ - صورت فعل همیشه آنرا از حالت مفرد و جمع و شخص و غیره (صیغه)

یا (در بخت) گویند ؛ رفت . رفتند . آمدم . آمدند

۲ - زمان وقتی است که فعل در آن واقع شود ؛ میروم . رفتم خواهم رفت

زمان بر سه نوع است :

گذشته یا (ماضی) ، چون زوم . رفتم . حال یا (اکنون)

چون ؛ الان میروم . دارم میایم

استقبال یا آینده چون ؛ خواهم رفت . خواهد آمد

تمرین ۲۴

افعال اشعار ذیل را نشان بدهید .

که باران رحمت بر او هر دمی	ز عهد پندریاد دارم همی
ز بهرم یکی خاتم زر خرید	که در طفلیم لوح و دفتر خرید
به خرمایی از دستم انگشتی	بدر کرد ناگه یکی مشتری
بشیرینی از وی توانند برد	چو نشناسد انگشتی طفل خرد
که در عیش شیرین بر انداختی	تو هم قیمت عمر نشاختی
« بوستان »	

۳ - اشخاص فعل یعنی معلوم بودنی ذاتی که فعل قائم بدوست باشد و
 داده میشود و آن بر سه قسم است : اول شخص . دوم شخص .
 سوم شخص (۱) و این سه مفردند یا جمع .

جمع

مفرد

اول شخص :	رفتم	اول شخص :	رفتیم
دوم شخص :	رفتی	دوم شخص :	رفتید
سوم شخص :	رفت	سوم شخص :	رفتند

تبصره - فعل گاهی در موقع اخبار استعمال میشود که قابل صدق
 و کذب است که مقصود گوینده خبر و ادن از امر واقعی است و اگر آن احتمال
 راست و دروغ یزود : علی رفت . بهرام دروز کرد .
 و گاه در موقع انشا که قابل صدق و کذب نیست مانند : بگو . بیا . بران

۱ - قدیم بر طبق اصطلاح صرف و نحو عربی : اول شخص مفرد را
 متکلم و حده و دوم شخص مفرد را مفرد مخاطب و سوم شخص مفرد را مفرد
 غائب ، و اول شخص جمع را متکلم مع الغیر و دوم شخص جمع را جمع مخاطب و
 سوم شخص جمع را جمع غائب میگفتند .

تمرین ۲۵

صیغه های اول شخص و دوم شخص را از افعال ذیل صرف کنید ،
 رفتن . گفتن . شنفتن . شنودن . ستودن . شتافتن . تافتن . یافتن . گسیختن .
 سوختن . دویدن . رسیدن . توختن . اندوختن . انگهختن . آمهختن . شناختن
 شتابیدن . ترسیدن . گسستن . افتادن . نهادن . آغشتن .

مرد . آیا گفت . شاید بیاید . کاشکی میاید . و مانند آن

(از منته)

از برای حال و در زبان فارسی صیغه مخصوص نسبت فعل مضارع است که
گاهی کج حال و گاهی برآینده و استقبال و لالت کند و آن دو

قسم است : اخباری و التزامی

۱ - مضارع اخباری که کار را بطریق خبر و قطع برساند :

میروم میرویم

میروی میروید

میرود میروند

۲ - مضارع التزامی که کار را بطریق شک و دوی و خواهش مانند آن

بروم برویم

بروی بروید

برود بروند

فعل ماضی آنست که بر زبان گذشته دلالت کند : نزوم میزوم . نزودم
و آن پنج نوع است : ماضی مطلق ، ماضی استمراری ، ماضی بعید .

ماضی بعید . ماضی التزامی

۱ - ماضی مطلق آنست که بر زبان گذشته دلالت کند خواه بر زبان

نزوکیک و پیوسته و خواه دور باشد : پاره‌ل این کتاب را خیریم .

مسعودالان بخانه آمد

آمدی آمدی
آمدی آمدی
آمدی آمدی

۲ - ماضی استمراری آنست که دلالت کند بر صدد فعل در زمان گذشته بطریق استمرار و تکرار و تدریج و علامت آن (می) یا (دهی) است و باول ماضی مطلق : هر سال بخراسان می‌رفتم . روزها درس می‌خواندم . شبها می‌گذاشتم

می‌رفتم می‌رفتم
می‌رفتم می‌رفتم
می‌رفتم می‌رفتم

تمرین ۲۶

از معصدهای ذیل يك مضارع اخباری و يك مضارع التزامی بسازید .
دینختن . بردن . شناختن . گستن . دیشتن . شنیدن . گرفتن . کشتن .
گشتن . نوشتن . انگیزختن . کافتن . بافتن . دمیدن . رسیدن .

تمرین ۲۷

در عبارات و جمله‌های ذیل مضارع اخباری و التزامی را معین کنید .
به مسعود گفتم کتاب گلستان را بیاورد . خردمند آنست که از کارهای نکوهیده دوری گزیند . هنرمند هر جا رود قدر بیند . خسرو همیشه درس می‌خواند . بهرام سه روز دیگر از سفر بازمی‌گردد . کارها به صبر برآید و مستعجل برسد در آید مگو آن چه اگر ترا گویند بدآید ورنجور دل گردی . می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون
نگویم بد کدام است و چه نیکوست ازین رفتار تو دشمن شود دوست
به کارهای گران مرد کار دیده فرست که شیر شربه بر آرد بزیر خم کمند

گاه در قدیم بجای (می) یا (دهی) یا استمراری با خصل مافروند

رفتمی	رفتمی
رفتنی	رفتنی
رفتیدی	رفتیدی
رفتندی	رفتندی

ولی دوم شخص و اول شخص جمع بندرت استعمال میشده است .
گاهی قدیم با وجود افروند (دی) و (دهی) یا نیز با خصل افروند
گزارشها که می گفتی کردی نکوست و پارسامروی

۳ - ماضی نقلی هرگاه در آن معنی ثبوت باشد دلالت بر کاری که کاملاً
بگذشته باشد مانند :

سراب ایستاده است . یوسف نشسته است و اگر در آن معنی حدث باشد
دلالت کند بر کاری که کاملاً گذشته باشد مانند : نوکر آمده است بنماز

رفته ایم	رفته ام	خوانده ام
رفته ای	رفته ای	
رفته است	رفته است	

گاهی مابین ضمیر و فعل ، کلمه (است) در آید :

رفته ایم	رفته ام
رفته ای	رفته ای
رفته است	رفته است
رفته اند	رفته اند

۴ - ماضی بعید یا دور (که زمان وقوع آن از زمان حال دور باشد)
مسعود دیرباز رفته بود . بهرام بابداد اینجا آمده بود . اورا سال
گذشته دیده بود .

ماضی بعید چون گاهی وقوع آن بر ماضی دیگر مقدم است آنرا (ماضی
مقدم) نیز گویند . وقتی آدم او رفته بود . چون بنزل رسیدم آنجا
غروب کرده بود

طریق ساختن ماضی بعید آنست که هم مفعول فعل مقصود را گرفته
ماضی مطلق فعل بودن بعد از آن آورند .

رفته بودیم
رفته بودید
رفته بودند

رفته بودم
رفته بودی
رفته بود

تمرین ۲۸

درین جمله ها ماضی مطلق را معین کنید .

محمد از جای خود برخاست . هر کسی آن درود عاقبت کار که گفت . سیزده ها
دمیده هر که علم شد به سخاو کرم . بند نشاید که نهی بردم . بی مصلحت مجلس
آر استند نشستند و گفتند و برخاستند . درخت کرم هر کجا بیخ کرد . گذشت از
فلک شاخ و بالای او .

تمرین ۲۹

از مصدرهای زیر یک ماضی مطلق و یک ماضی استمراری و یک ماضی نقلی
سرف کنید .

رفتن . شنیدن . بردن . خفتن . گرفتن . شکافتن . یافتن .

تمرین ۳۰

از مصادر زیر یک مضارع اخباری و یک مضارع التزامی بسازید .
گستن . شناختن . آسودن . افروختن . پختن . گرفتن . نهادن .

۵ - ماضی التزامی آشت که شکست و تروید و خواهش و دلی و مانند
 انرا برساند ؛ باید آمده باشد . شاید شنیده باشد . گمان میکنم
 بهرام او را دیده باشد .

رفته باشیم

رفته باشیم

رفته باشید

رفته باشید

رفته باشند

رفته باشند

مستقبل ضعیفی است که بر زمان آینده دلالت کند ؛ فرود خواهیم رفت .
 مسافرا و روز دیگر مرخصت خواهد کرد . مرد کابل در زندگانی گایب

خواهیم رفت

خواهیم رفت

خواهید رفت

خواهید رفت

خواهند رفت

خواهند رفت

تمرین ۳۱

ازین مصدرها يك ماضی استمراری که باول آن (میباشد) و يك ماضی که
 باآخر آن (می) باشد صرف کنید : افروختن ، انگیزختن ، بریدن ، شکستن ،
 رمیدن ، فرمودن .

تمرین ۳۲

ازین مصادر ماضی بعید بنا کنید ، خفتن ، پرداختن ، کاشتن ، گزیدن ،
 فرمودن .

تمرین ۳۳

در عبارات ذیل اقسام مضارع و ماضی را معین کنید .

علی از دبیرستان بازگشت . رضایه دبستان می رود . شمایه دیدن او آمده بودید
 خوبست امروز درس فارسی را حاضر کنیم . محمود هنوز نرفته است . مبادا به
 پیدادروی آوری گمان میکنم یوسف کتاب مرا آورده باشد . هر که بد کند بد بیند و آن
 درود که کارد ؛ هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد . این خبر را از من نشنیده
 بود . امروز بشکار رفتیم .

و گاهی این فعل را معکوس استعمال می‌کروند و این خاص نظم بوده است :

ازین پس که را برد خواهی بخت که را داد خواهی بکام ننگ
 در فعل مستقبل جز دوم که مصدر است گاهی مصدر را تمام می‌آورند مانند :

خواهم گفتن خواهم گفتن
 خواهی گفتن خواهید گفتن
 خواهم شدن بستان چرخ بادل ننگ و بجا بنیک نامی پیراهنی دریدن
 و گاهی مصدر را مخفف استعمال می‌کروند و درین زمان قسم دوم ممول و متداول است :

خواهم زد خواهم زد
 خواهی زد خواهی زد
 خواهد زد خواهد زد
 بشا هیش باید که بشیم شاه چو داد زمانه بخواسیم داد
 رسید مژده که آیام غم نخواهد چنان بماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
 تمرین ۳۴

در عبارات ذیل اقسام مضارع و معنی کنید :

علی از دبیرستان بازگشت. رضا بدبستان می‌رود. شما بدیدن او آمده بودید.
 خوبست امروز درس فارسی را حاضر کنیم. محمود هنوز نرفته است. مه‌ادا به
 بیدار روی آوری گمان می‌کنم یوسف کتاب مرا آورده باشد. هر که بد کند بد بیند و آن
 درود که کارد : هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد. این خبر را از من نشنیده
 بود. امروز بشکار رفتیم.

وجه افعال

وجه افعال شش است : وجه اخباری . وجه التزامی . وجه شرطی

وجه امری . وجه وصفی . وجه مصدری

۱ - وجه اخباری آنست که وقوع کاری را بطریق خبر بیان کند : منم

زوم . خواهم رفت . نورفته . ادا کرده بود

۲ - وجه التزامی آنست که کار را بطریق شک و دلی و اگر خواهد

و مانند آن بیان کند و چون پیرو جمله دیگر است از او وجه طبیعی نیز گویند

میخواهم بروم . شاید بیایم . گمان میکنم محمود آمده باشد :

خرم از روز کزین منزل و بران بوم راحت جان طلبم و زنی جان بوم

۳ - وجه شرطی آنست که کار را بطور شرط بیان نماید : اگر رفتی بروی

و اگر خفتی مروی . اگر نیایی من نخواهم رفت

از برای وجه شرطی در زبان فارسی در این زمان صیغه مخصوصی نیست بلکه

تمرین ۳۵

این شنیدم که گفت دمازی	فعلهای درین قطعه آمده است معین کنید کدام اخباریست و کدام التزامی
گفت این را زدا نکوئی باز	با رفیقی از آن خود رازی
شرری بود در هوا افسرد	گفت من کی شنیده ام ز تو راز
	از تو زاد این زمان و در من مرد

بصورت فعل التزامی گفته شود. اگر خواهی که مقصود پی کوشا و سامی باشد.
تبصره - گاهی در نظم و شعر علامت جمله شرطی مانند: اگر و هرگاه و غیره را حذف کنند.

نباشد خرد جان نباشد روست خرد جان نبست ویزان گواست
بدو بگری کام دل یاستی رسیدی بجایی که بشتافتی
۴ - وجه امری آنست که کار را بطور حکم و خواهش و فرمان بیان نماید
برو . بروید . بگو . بگویند .

سخزان تا بخواند دعائی برین که رحمت سداکسان بر زمین
امر منفی را (دنی) گویند و خبر وجه امری بشمار است: «مرو بشوید»
مزن بی تاقل بگفتار دم نکوگوی اگر دیر کوئی چشم
تبصره: در دوم شخص فعل امر گاهی بجهت تاکید یا استمرار لفظی آورده
یباشش طبیب صیوئیش امانه طبیب آدمی کش
«نظمی»

تمرین ۳۶

فعلهای این حکایت را معین کنید: سپاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بوجه
وجه اتفاق افتاد و گفت تافضل صیدش میخورم و از شر دشمنان در پناه سولتش
زندگانی میکنم. گفت اکنون که بظل حمایتش درآمدی چرا نزدینکتر نیروی تا
از بندگان مخلصیت شمارد گفت همچنان از بطش او ایمن نیستم.

اگر هندسال گیر آتش فروزد اگر یکدم دراد افتد بسوزد

«گلستان»

۵ - وجه وصفی آنست فعل بصورت صفت و در معنی فعل باشد فعل وصفی

با فاعل مطابق نمی کند و همیشه مفرد باشد : استخوان آلوده بدین شروع کرد

یوسف برخاسته بمنزل رفت . شکارچی شکار رفته آهویی صید کرد

۶ - وجه مصدری فعلی است که بصورت اسم درآمد باشد : باید رفتن

نشاید گفتن . نیارم شنیدن .

در قدیم وجه مصدری را با (ن) علامت مصدر استعمال میکردند و

بروز زمان مصدر را مخفف استعمال کنند و گویند : نخواهم گفت

نشاید رفت . اشکت حافظ خرد و صبر در ایندا ^{خفت} چکند سوز غم عشق نیارست ^{حافظ}

اقسام مصدر

مصدر بر چهار نوع است : مصدر اصلی . جعلی . بسیط .

مرکب . مخفف

مصدر اصلی آنست که در اصل مصدر باشد : رفتن . گفتن . گرفتن

مصدر جعلی یا (موضوع) آنست که در اصل مصدر نباشد بلکه با جز کلمه

فارسی یا عربی لفظ (یدن) افزوده باشند : تنزیدن .

آغازیدن . بعیدن . منهیدن . غارتیدن .

بسیاری از مصداق‌های عربی مانند : فهم . طلب . بلع و اسامی فارسی مانند :
جنگ . و ترس آغاز که امروز از خود آنها فعل ساخته می‌شود سابقاً
به مصداق دیگر ترکیب یافته و از خود فعلی نداشته اند مانند : فهم کردن
طلب کردن . . بلع کردن . . جنگ کردن . . ترس کردن .
آغاز کردن و مانند آنها .

مصدر بسیط آنست که یک کلمه باشد : رفتن . آمدن گفتن
مصدر مرکب آنست که از دو کلمه بیشتر آمیخته باشد : برداشتن سخن گفتن
صورت تصرف فعل خواندن

وجه اخباری

مستقبل

خواهم خوانم	خواهیم خواند
خواهی خواند	خواهید خواند
خواهد خواند	خواهند خواند

وجه التزامی

بخوانم	بخوانید
بخوانی	بخوانید
بخواند	بخوانند

مضارع

میخوانم	میخوانید
میخوانی	میخوانید
میخواند	میخوانند

ماضی استمراری

میخوانم	میخوانید
میخوانی	میخوانید
میخواند	میخوانند

ماضی مطلق

خواندم	خواندیم
خواندی	خواندید
خواند	خواندند

ماضی نقلی

خوانده ام	خوانده ایم
خوانده ای	خوانده اید
خوانده است	خوانده اند

ماضی بعید

خوانده بودم	خوانده بودیم
خوانده بودی	خوانده بودید
خوانده بود	خوانده بودند

وجه وصفی

خوانده	ناخوانده
وجه مصدری	
خواندن	

صورت تصريف فعل رسيد

وجه اخباری

میرسم	میرسیم
میرسی	میرسید
میرسد	میرسند

مستقبل

خواهم رسید	خواهیم رسید
خواهی رسید	خواهید رسید
خواهد رسید	خواهند رسید

ماضی استمراری

میرسیدم میرسیدید
میرسیدی میرسیدید
میررسید میررسیدند

ماضی مطلق

رسیدم رسیدید
رسیدی رسیدید
رسید رسیدند

ماضی نقلی

رسیده‌ام رسیده‌ایم
رسیده‌ای رسیده‌اید
رسیده‌است رسیده‌اند

ماضی بعید

رسیده بودم رسیده بودید
رسیده بودی رسیده بودید
رسیده بود رسیده بودند

فعل مثبت و منفی

فعل مثبت است که دلالت بر وقوع کاری بطریق اثبات کند: مانند حسن رفت
علی بخانه آمد.

وجه التزامی

برسم برسید
برسی برسید
برسد برسند

ماضی

رسیده باشم رسیده باشید
رسیده باشی رسیده باشید
رسیده باشند رسیده باشند

وجه امری

برسم برسید
برسی برسید
برسد برسند

وجه وصفی

رسیده باشم رسیده باشید
رسیده باشی رسیده باشید
رسیده باشند رسیده باشند

باوصبا در آمد فردوس گشت صحرا دار است بوستان ایسان بفرش و با
 ابرام از بهمان چمن طیبسان بهمان برق زنیانش تا بان چمن بسین حلیان
 آهوهی گراز و گرون همی فرارند که سوی کوه ناز که سوی دشت و صحرا
 فصل منفی آنست که عملی را بطریق نفی بیان کند: علی درس بخواند و چیزی «کسانی»
 نشد، محمد امتحان داد و کامیاب گشت.
 کند و انانستی بخورد عاقل می نهند مرد و مردمند سوی پستی پی

حروف زائد
 در اول و آخر افعال حروفی در آید که جزء اصلی فعل نیست آن برشتیم است
 (۱) باو تاکید و زینت چون: برفت، بیاید، بسیار، ببر.
 و این حروف در قدیم بر سر مصدر و همه صیغه های فعل در می آمد است:
 گرچه نباشد حلال و در گرون بچه کوچک ز شیر مادر وستان
 هر یک از دوازده جمع برای فتنه ما باندیم و خیال تو بیک جای مصمم
 «تعدی»

تمرین ۳۷

افعال مثبت و منفی را معین کنید. صاحب مروت اگرچه اندک بضاعت باشد
 و همیشه گرامی و عزیز روزگار باشد چون شیر که در همه اوقات مهابت او نقصان نپذیرد
 اگرچه بسته در صندوق باشد و اقسام فضائل نصیب اصحاب بصیرت است و هرگز
 بکاهلی متردد نگراید و از خردمند نبرد به بسیاری مال شادی کردن و به اندکی آن
 غم خوردن.

تبصره - اگر با زینت بر سر افعالی در آید که اول آنها همزه باشد همزه
 به (یار) بدل شود مانند : بینه اخت به فیروخت . بنفکند
 فایده - هرگاه حرف (با) در اول فعلی در آید که چند مرکز داشته باشد
 چون : پیوست و میند و مانند آنها جایز است که آنرا جداگانه با
 (با) غیر محفوظ نوشت : به پیوست . به پیوست .
 ۳ - می و اهی برای افاده معنی استمرار در اول فعل افزایند :
 میرفت . همیرفت . میگویی . همیگویی :
 رفتمی و نمیشوی فراموشش میبائی و میروم من از هوش
 همیگفت کای پاک و اوار هو فرایند و انس و فرزند زور
 گاه در قدیم من فعل و (می) و (اهمی) باز آید و میباید است چون
 می برفت . اهی رفت . و گاهی نون نفی چون : می ندانم . می ندانم

تمرین ۳۸

در اشعار ذیل باء زینت و تاکید را معین کنید :

گفت آتش و باعداد یگانه	بیامد نشست از برگاه شاه
فرستاد و ایرانیان را بخواند	ز روز گذشته فراوان براند
با آواز گفتند پس موبدان	که ای شاه دانای از بخردان
به شاهنشاهی درجه پیش آوری	چو گیری بمردی و کند آوری
چنین داد پاسخ فرزندانگان	بدان نامداران و مردانگان
نه بخشش بفرزایم از گفتگوی	بگام ز بهدادی و جستجوی

«شاهنامه»

وگاه بیک کلمه یا چند کلمه من علامت استمرار فعل فاصله می‌دهد است

بهرای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

من ایدون شنیدم که جای می‌هی ای مردم ناسزا را دهی
«شاهنامه»

و گاهی همی، بعد از فعل می‌آید :
اگر گنج داری و گر در دریا رخ غنائی همی در سرای سنج

۴ - نون نفی نونی است مفتوح که در اصل دنی، بوده است
باید مجهول بروزن (چه و که) که بعد از کسر آنرا مفتوح بدل کرده‌اند

مانند : زفت : گفت .

نزوم

نزوم

نزودی

نزودی

نزود

نزود

گاه در اشعار و مضامین استمراری و مضارع نون نفی را بعد از علامت استمرار

آورند مانند :

می‌زفت . می‌نشید . می‌گویم بهی‌دانی آفتاب‌ای که جاننده این پیش
بر چه سامان بود . «دروک»

تقریب ۳۹

شرح مثال بنویسد که در اول فعل کلمه (می) باشد .

شرح مثال بنویسد که در اول فعل کلمه (همی) باشد .

تذکر : (می) و (همی) همیشه جدا از فعل نوشته شود مانند : می‌زد . همی‌رفت .

هر جا علامت نفی بآید تا کیده جمع آید باید مقدم بر نون است: بفرست
 بگوید: غم مخور ای دوست کین جهان بناید آنچه نومی بینی انچه ان بنماید
 نون نفی چون با قول اضال در آید هرگاه غرض نفی باشد متصل نوشته شود
 و هرگاه مقصود عطف و ربط باشد جدا نوشته شود:

(۱) مانند: زلفت . نکفت . نیاید . نیسود

(۲) مانند: نه میاید نه میسود . نه کار میکند نه درس بخواند

هرگاه حرف نفی با قول فصل (است) در آید (منبت) نوشته شود

۵ - میم نفی که با قول دوم شخص فصل امر در آید: مرد . مردید
 گویند . مگر . فصل امر منفی را (نهی) گویند

میم نفی گاهی در سوم شخص فصل امر در موقع عا در آید: بنیاد . بنیاید
 رساد . رساید . ریزاد . ریزاید .

پس از مرگ جوانان گل مماناد پس از گل در چمن پسل مخواناد
 ۶ - الف زاید در آخر سوم شخص مفرد ماضی (گفتن)

تمرین ۴۰

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را باید پیوسته نوشت .

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را جدا نوشت

تمرین ۴۱

از مصادر ذیل سهغه امر و نهی و دعا بسازید:

رفتن . گفتن . شنیدن . دیدن . آمدن . شافتن . تافتن . فرودن . گشادن .

هر جا علامت نفی بآید تا کیده جمع آید باید مقدم بر نون است: بفرست
 بگوید: غم مخور ای دوست کین جهان بناید آنچه نومی بینی انچه ان بنماید
 نون نفی چون با قول اضال در آید هرگاه غرض نفی باشد متصل نوشته شود
 و هرگاه مقصود عطف و ربط باشد جدا نوشته شود:

(۱) مانند: زلفت . نکفت . نیاید . نیسود

(۲) مانند: نه میاید نه میسود . نه کار میکند نه درس بخواند

هرگاه حرف نفی با قول فصل (است) در آید (منبت) نوشته شود

۵ - میم نفی که با قول دوم شخص فصل امر در آید: مرد . مردید
 گویند . مگر . فصل امر منفی را (نهی) گویند

میم نفی گاهی در سوم شخص فصل امر در موقع عا در آید: بنیاد . بنیاید
 رساد . رساید . ریزاد . ریزاید .

پس از مرگ جوانان گل مماناد پس از گل در چمن پسل مخواناد
 ۶ - الف زاید در آخر سوم شخص مفرد ماضی (گفتن)

تمرین ۴۰

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را باید پیوسته نوشت .

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را جدا نوشت

تمرین ۴۱

از مصادر ذیل سهغه امر و نهی و دعا بسازید:

رفتن . گفتن . شنیدن . دیدن . آمدن . شافتن . تافتن . فرودن . گشادن .

گفتم که خط کردی تدبیر این بود گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

۷ - الف عا و مثل : مبادا . بادا . موبدا . مبوبدا .

مبادا که همین شود تا حصار مبادا آورد خون اسفندبار .

۸ - یا و مجهول این حرف نیز با خبر فعل محقق میشود و در قیام مانند کسر

تلفظ میشود . و آن بر چند قسم است :

الف : یا استمراری که مانند می ، و (همی) معنی همیشگی و استمرار

و دوام را میسرساند : زهمی . گفتندی .

چو کوک ز کوشش نیرو شدی بهر جستی در پی آهوش

ز کشور بدرگاه شاه آمدی بدان نامور بارگاه آمدی

ب : یا شرط و جزا و این یا با خبر افعال شرطی اصنافه شود و در فعل حرا

نیرو آید : اگر مملکت رازبان باشی ثناگوی شاه جهان باشی

ج : یا رشتی : کاشکی آنرا که عیب من کرد رویت امی لسان بهیزدی

نژادی مرا کاشکی مادرم نکشتی سپهر بلا بر سرم

د : یا شکست نزود بیشتر قبل از این کلمات کوئی و پنداری بگرشاید

و مانند آنها آید : چیست این خمیه که کوئی بر گهر درستی با هزاران شمع در یگانی از معیشتی

متقدمان در موقع گزارش خواب نیز غائبانی مجهول با خبر فعلها اصنافه می گردند

دیدم بخواب و دوش که ماهی آبکی کز عکس روی او شب بجهان سرآید
 امروز اینگونه یا تا تقریباً از میان فتنه و بجای آن می، احتمال میشود
 آنکه دائم هوس سوختن میکرد کاش میباید وارز دور تماشا میکرد
 (فاعل یا مستدالیه)

هر فعلی را بجا آورنده است یعنی شخص یا ذاتی که فعل از او سرزند و بدو
 اسناد داده شود و آنرا فاعل یا مستدالیه گویند
 فاعل گاهی جاندار یا (ذیروح) و یا (بیجان) و غیر ذیروح است
 درخت غنچه برآورد و ببلبلان جهان جوان شد یاران بعضی نشستند
 (مطابقه و برابری فعل با فاعل)

چون فاعل یا (مستدالیه) جاندار باشد فعل یا آن در افراد و جمع تعبیر برابری کند
 تمرین ۴۲

یا های این اشعار را معین کنید :

شما خواهید رخس تو تا بتک
 عنانش ز باد وزان باشدی
 سهر برین گر زبان داری
 خطاب ترا ترجمان باشدی

«مسعود سعد»

تعالی الله چه رویت این که گوئی آفتابستی ز سرم و تنگه رخسارش چونیلو فرد آفتابی

تمرین ۴۳

افعال این حکایات را معلوم کنید که از چه قبیل است و آنها را بطرز امروز بنویسید.
 یکی در مسجد سجاده تلووع بانگ نماز گفتی به ادائی که مستمعان را ازو
 نفرت بودی .

«گلستان»

رو به گفت اگر خرد و عقل داشتی پس از آنکه صولت ملک مشاهده کرده بود
 دروغ من نشنودی و به خدیعت من فریفته نشدی و به پای خود به گور نیامدی .
 «کليلة و دمنه»

ایرانیان قدیم دلیر و استوار بودند. ایران بزرگترین مهندانش و پرورش دهنده
آتش اندر پنجگان افتاد و دست خام طبعان همچنان افشردند
و چون فل جمع خیر جاندار باشد بیشتر فعل را مفرد آوردند و بهتر است که
این معنی در نوشته ها رعایت شود : اشعار مزدوسی محکم و روان است.
اشعار سعدی لطیف و رفیق است. شکوفه با از اثر سرمار بحث بر کباب
خزان کرد. گلهای زرو شد.

هرگاه فاعل اسم جمع باشد هر دو وجه جایز است :
گرگ اجل بکایت ازین گله بترسد وین گله را پسین که چه آسوده ببرد
مردم دو گروهند حازم و عاجز. گله از دشت بازگشت.
مردم سفله بسان گرسنه گریه گاه بنالند بزار و گاه بخیزند «ناظر خسرو»
هرگاه فاعل خیر جاندار باشد اما او را بجا نذارش بیه گفته و برای او
قائل شده باشند بیشتر فعل را جمع میآورند.

تمرین ۴۴

جای نقطه ها ضمیر مناسب بگذارید.

بدانکه اگر درختی را ببر ... از بیخ او شاخی چه ... و اگر بشمشیر
جراحی افت ... هم علاج پذیر ... و پیکان که در دل نشیند ... هم ممکن گردد.
ولی جراحی سخن هرگز علاج نپذیرد ... هر سوزی را دارویی بر آتش را آب و زهر را
ترباق و غم را به صبر و عشق را وصال ولی آتش حقد را ماده بی نهایت ... اگر
همه دریاها بروی کند ... نمیرد.

«کلیله و دمنه»

چرخ را با تخم سبب ستمای چاک کند / کز لطافت خاک بجان راهی جان کند

➤ لازم و متعدی - ذو وجهین

فعل بر سه قسم است : لازم . متعدی . ذو وجهین یعنی هم لازم هم متعدی
فعل لازم آنست که فعل تنها تمام شود و مفعول صریح نداشته باشد ؛
حسن رفت . علی آمد .

فعل متعدی آنست که مفعول صریح نیازمند باشد ؛ برادر تو کتاب را آورد
با و درخت را شکست . یوسف در سبزه را روان کرد .
فعل ذو وجهین آنست که گاهی لازم و گاهی متعدی استعمال گردد ؛ درخت
شکست . درخت را شکستم . آب ریخت . آب را ریختم .
چون خواهند فعل لازمی را متعدی سازند با افزودن شخص مفعول این ؛
(اندین) یا (دانند) در آورند ؛

خند	:	خندانیدن	خنداندن
گرمی	:	گرماییدن	گرمایندن
دو	:	دوانیدن	دوانندن

تمرین ۳۵

افعال متعدی را از لازم جدا کنید .

از هشت کس خذر واجب است ، آنکه بی موجهی در خشم شود . آنکه نعمت منعمان را
سبک دارد آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده باشد و سردی نماید ، آنکه بنای کار بر
عداوت نهد . آنکه هوی را قبله دل سازد . آنکه بی سببی بر مردم بدگمان گردد . آنکه
به قلت حیا معروف باشد و به شوخی و وقاحت مذکور آید .

« کله و دمنه »

گزین	؛	گزینیدن	گزیناندن
رس	؛	رسانیدن	رساندن
روی	؛	رویاندن	رویاندن
نویس	؛	نویساندن	نویساندن

(متعده های سماجی)

در قدیم بعضی افعال را با افزودن الفی، قبل از علامت مصدر متعدی می نوشتند چنانکه از : برگشتن ، برگاشتن ، وازنشستن ، انشاختن ساخته می شد .
همی نیزه برگاشت برگردگر که هاون دیه است پرورگر « فردی »

(معلوم و مجهول)

فعل معلوم آنست که بفعل نسبت داده شود ؛ علی آمد ، بهرام رفت
فعل مجهول آنست که مفعول نسبت داده شود ؛ سهراب کشته شد ،
فرزاد زده شد .
فعل مجهول بیشتر با فعل (شدن) صرف میشود و با ل : گردید ، آمدن

تمرین ۴۶

فعل های معلوم و مجهول این عبارات را معلوم کنید .
محمود از سخن شما افسرده شد . درخت سرور از باد سخت بشکست . آب ریخت . این کتاب بشظراو پسندیده آمد درها شکسته گردید . ماه دیشب دیده شد ، محمود درش را جواب داد . نامه شمارسید . جواب آن نوشته شد . این رای او را پسندیده افتاد .

افتادن نیز صرف تواند شد و طریق ساختن مجهول چنان است که اسم
مفعول از همان فعل را با یکی از صیغه های منطوق از فعل شدن یا گشتن و گردیدن

و یا آمدن و افتادن ترکیب نمایند ؛
بجاکت از و محبت برگشته شد بدست یکی بنده برگشته شد
خوشتراکن باشد که سیر و لبرن گفته آید در حدیث دیگران
« شتوی »

« اشتقاق »
اشتقاق یعنی بریدن آمدن لفظی از لفظ دیگر بطریقی که در لفظ و معنی
تمرین ۳۷

از مصدرهای ذیل فعل مجهول بسازید و در دفتر بنویسید ،
بردن . شنیدن . آوردن . خواندن . دیدن . تراشیدن . پاشیدن . پسندیدن .
گفتن . نمودن . ستودن . گرفتن . گماشتن . نگاشتن . نوشتن

تمرین ۳۸

از مصدرهای ذیل يك مضارع و يك مستقبل مجهول بسازید ،
ریختن . آویختن . نهادن . کاشتن . شکافتن . نواختن . ساختن . یافتن

تمرین ۳۹

ازین مصدرها يك ماضی مطلق و يك ماضی استمراری و يك ماضی نقلی مجهول
بسازید .

آداستن . پیراستن . برداشتن . آزدن . ستردن . نشاندن . افراشتن
تمرین ۵۰

از مصدرهای زیر يك ماضی بعید و يك ماضی التزامی مجهول بنا
کنید ،
ریختن . افکینختن . گشادن . پنداشتن . گستن . شکافتن . گداختن .
انداختن .

تمرین ۵۱

افعال ذیل را که معلوم است مجهول کنید ،
بردرد . خوانده بود . گرفته است . دیده بودم . خواهم آورد . میزنیم
میخوانیم . برده باشد . میبرد . میگرفت . شنیده است . میشوند .

مناسبت میان آنها موجود باشد مانند : روش . رونده .
 روا . روان که از کلمه (رو) بیرون آمده مشتق شده اند .
 افعال سایر مشتقات را ریشه و اصل است که از آن ساخته شده
 و بوجود آمده اند .

جمع مشتقات فارسی را دو ریشه و اصل است : فعل امر^(۱) مصدر مخفف
 کلماتی که از فعل امر ساخته و مشتق شده از این قرار است :

- | | |
|--------------|---------------|
| ۱ - اسم مصدر | ۴ - صفت مشبیه |
| ۲ - مضارع | ۵ - اسم آلت |
| ۳ - اسم فاعل | |

اسم مصدر

۱ - اسم مصدر کلمه است که حاصل معنی مصدر را ببرد ؛ روش . گردش
 کوشش . که از : رو . گرد . کوش . ساخته شده و حرف (ش)
 با جز ریشه افزوده شده . همچنین کلمات : بوی . بوی . ناله
 که از ریشه : بوی . نال . ساخته شده به نظر می آید که حرف

۱ - مقصود ما از فعل امر صورت فعل امر است نه فعل امر حقیقی و برای
 سهولت و زود فهمیدن و درک کردن دانش آموزان فعل امر اختیار شده .

بدان پیوسته و افزوده شده

۳ - مضارع اخباری با ضافه کردن می و را قول و ضمائر شخصی با خبر آن

میروم میروید
میروم میروید

۴ - مضارع التزامی با ضافه کردن (ب) و را قول و ضمائر شخصی

بروم بروید
بروم بروید

۵ - اسم فاعل با ضافه کردن (نده) با خبر آن : رونده . گوینده

زننده . بشنونده

۶ - صفت مشبهه با ضافه کردن (ا) با خبر آن : گویا . بشنوا . بیا

۷ - اسم آلت با افزودن (ه) با خبر آن : ماله . استره . بنده

تایه . و اسم آلت کلمه ایست که اقزار و آلت کار را بیان کند چون

خواهند از کلمه اسم آلت بسازند با خرصورت امر ده ، افزایند

کلماتی که از مصدر مختلف ساخته میشوند

اسم مصدر
صیغه مبالغه
اسم مفعول
اضی نفعی
اضی مفعول
اضی التزامی

مستقبل

ماضی مطلق

ماضی استمراری

چون با خبر بر ماضی مصدر تخفیفی (ار) افزایند اسم مصدر شود : رفت
رفتار . گفت . گفتار . کشت . کشتار . کرد . کردار .

چون با خبر بعضی مصدر تخفیفی (ار) افزایند صیغه مبالغه شود :
خرید . خریدار . خواست . خواستار .

چون با خبر مصدر تخفیفی (ه) افزایند اسم مفعول یا صفت مفعولی شود
زود . زوده . آورد . آورده . بافت . بافته .

هرگاه با خبر آن ضمایر شخصی متصل شود ماضی مطلق شود : رفتم . رفتی
رفت . زدم . زدوی . زد

چون (می) با قول ماضی مطلق افزایند ماضی استمراری شود : میرفتم
میرفتی . میرفت .

چون الفاظ : ام . ای . است . ایم . آید . اند . با خبر اسم
مفعول در آید ماضی نقلی گردد : زده ام . زده . زده است .
زده ایم . زده آید . زده اند .

چون بعد از اسم مفعول ماضی مطلق فعل بودن در آورند ماضی بعید شود :

زده بودم . زده بودی . زده بود . زده بودیم . زده بودید
زده بودند .

هرگاه بعد از اسم مفعول مضارع التزامی فعل بودن آورند ماضی التزامی
شود : زده باشیم . زده باشید . زده باشید . زده باشیم . زده باشید
زده باشند .

چون پیش از مصدر مضارع فعل خواستن در آورند مستقبل شود :
خواهم خواست . خواهی خواست . خواهد خواست . خواهیم خواست
خواهید خواست . خواهند خواست .

(زمانهای ماضی و زمانهای مرکب)

زمان مضارع است که بی معاونت فعل دیگر صرف شود : رفتم .
میروم . میرفتم . داشته اینها .

تمرین ۵۴

معین کنید کلمات ذیل از کدام کلمه مشتق شده اند.

دیدار . کردگار . گردش . پوشش . آفرینش . خسته . بسته . گرفتار .
زده بود . نشسته است . خواهم رفت . آورده است . بخشش . رنجش . مسویه .
تایه . جویا . گویا . گریان . روان . خنده . آفریده . آویزه . زده .
گفته باشد . دیده باشند . پرستار . خواستار . مردار . خواهم خرید .
شنیده خواهند . آسوده . آلوده . شکیب . نالان . افتاده . رونده . کوشا
خوانا . گیرنده . شنیده بود . رفته بود . پرورده . رسا . سازنده . خرامان .
برش . پرش . پالوده . بسته .

زمان مرکب است که معاوضت فعل دیگر صرف شود که آنرا فعل معین خوانند
مانند : رفته است . رفته بودم . خواهم رفت .

(افعال معین)

فعل معین فعلی را گویند که افعال دیگر بکلیت معاوضت آن صرف شود
آن چهار است : استن . بودن . شدن . خواستن
اینک چند فعل معین را در جدول زیر می نگاریم ؛
(صورت تشریف فعل معین خواستن)

مضارع		مستقبل	
میخواهم	خواهم	خواهم خواست	خواهم خواست
میخواهی	خواهی	خواهی خواست	خواهی خواست
میخواهد	خواهد	خواهد خواست	خواهد خواست

تمرین ۵۳

و جوه افعال این حکایت را از یکدیگر جدا کنید .
دو رفیق در بیابانی می گذشتند ناگاه یکی از ایشان را نظریه بدره زری افتاد
خواست بردارد دیگری متوجه شد و فوراً بر رفیق خود سبقت گرفت و آنرا در
د بود پس هر يك دعوی مالکیت میکردند . یکی میگفت این بدره زر از آن
منست که من اولاً دیدمش دیگری میگفت نه چنین نیست بلکه بدره زر من است من از زمینش
د بودم القه کله به مجادله کشید بر سر و روی یکدیگر افتادند و داد جدال بدادند
در آن میان دزدی بر سید و همیان زرد را در د بود و فرار نمود پس آن دو رفیق حسرت
خوردند و ملامت بردند و دم نتوانستند زد .

ماضی استمراری

میخواستم میخواستید
میخواستی میخواستید
میخواست میخواستند

ماضی مطلق

خواستم خواستید
خواستی خواستید
خواست خواستند

ماضی نقلی

خواستادم خواستاید
خواستادی خواستاید
خواستادست خواستادند

ماضی بعید

خواستادم خواستاید
خواستادی خواستاید
خواستاد بود خواستاد بودند

وجه التزامی

بخواهم بخواهید
بخواستی بخواهید
بخواست بخواهند

ماضی

خواسته باشم خواسته باشید
خواسته باشی خواسته باشید
خواسته باشند خواسته باشند

وجه امری

بخواهم بخواهید
بخواستی بخواهید
بخواست بخواهند

وجه وصفی

خواسته باشم خواسته باشید
خواسته باشی خواسته باشید

وجه مصدری

خواستن

(صورت تصرف فعل بودن)

ماضی نقلی		وجه اخباری	
بوده ایم	بوده ام	میشیم	میشم (۱)
بوده اید	بوده ای	میشید	میشی
بوده اند	بوده است	میشند	میشد
ماضی بعید		ماضی استمراری	
بوده بودیم	بوده بودم	میشودیم	میشوم (۲)
بوده بودید	بوده بودی	میشودید	میشودی
بوده بودند	بوده بود	میشودند	میشود
		ماضی مطلق	
		بودیم	بودم
		بودید	بودی
		بودند	بود

(۱) مضارع فعل بودن را اینطریق نیز صرف میکرده اند .

می بودیم

می بوم

می بودید

می بوی

می بودند

می بود

و اکنون فقط سوم شخص مفرد استعمال میشود با حنف (می) بود لایق که

بر دلها نویسند

(۲) در این زمان ماضی استمراری را بصورت ماضی مطلق استعمال کنند و

بموض میشوم گویند (بودم) در قدیم نیز فعل بودن کمتر با (می) صرف نمیشده

(۳) ماضی بعید فعل بودن در این زمان متروک شده مگر در خراسان و

فارس و بعضی ولایات دیگر

وجه امری		مستقبل	
باشم	باشم	خواهم بود	خواهم بود
باشید	باشش	خواهید بود	خواهی بود
باشند	باشد	خواهند بود	خواهد بود
وجه وصفی		وجه التزامی	
باشد	بوده	مضارع	
وجه مصدری		باشم (۱)	باشم
بودن		باشی	باشی
		باشند	باشند
		ماضی	
		بوده باشم	بوده باشم
		بوده باشید	بوده باشید
		بوده باشند	بوده باشند

(۱) در قدیم بجای این صیغه‌ها: بوم، بوی، بود، بویم، بوید، بوند، مرسوم بوده است و امروز زمان متروک شده.

صورت تصريف فعل (شدن)

مستقبل

وجه اخباری

خواهم شد
خواهی شد
خواهید شد
خواهند شد

وجه التزامی

مضارع
میشوم
میشوی
میشوید
میشوند

ماضی استمراری

میشوم
میشوی
میشوید
میشوند

میشدم
میشدی
میشدید
میشدند

ماضی مطلق

ماضی
شده باشم
شده باشی
شده باشید
شده باشند

شدم
شدی
شدید
شدند

ماضی نفی

وجه امری
میشوم
میشوی
میشوید
میشوند

شده ام
شده ای
شده اید
شده اند

ماضی بعید

وجه مصدری
نشوم
نشوی
نشوید
نشوند

شده بودم
شده بودی
شده بودید
شده بودند

(تغییرات در فعل امر و مشتقات آن)

بر آنکه همیشه فعل از علامت مصدر یکی از بازو و حرف (زین خوش فارسی)
یا (شرف آموزی سخن) واقع خواهد بود و این محروف بیشتر در فعل امر
و مشتقات آن تغییر کند از این قرار :

(ز) بحال خود باقی ماند :

زودن	زدن
(م) حذف شود :	
آمدن	بیای

از حرف (ز) و (م) بیش ازین دو صیغه یافت نشود .

دیدی	حذف شود :
تابیدن	تاب
پاشیدن	پاش
دمیدن	دم
رسیدن	رس
خزیدن	خز
دویدن	دو

استثنا :

آفریدن	با فرین
گزیدن	گزن
دیدن	بین
چیدن	چپن
شنیدن	شن

(د) ، بحال خود باقی ماند .

ماندن :	مان	کندن :	کمن
راندن :	ران	اکندن :	باکمن
انفکندن :	بفکن	خواندن :	سخوان

(خ) به (ز) بدل شود

انداختن :	میداز	بخشیدن :	مبیز
اندوختن :	مندوز	نواختن :	بنواز
انگیزیدن :	ببگیز	شناختن :	شناس

استثنا

شناختن ، شناس
فروختن ، بفروش
در مصدر (بخشیدن) اگر چه (خ) به (ز) بدل شده ولی چون اصل
کلمه تغییر حاصل شده بقیه اوست و جزو استثنیات محسوب شده
(و) ، بالف بدل شود و بعد از آن بیشتر (می) افزایند :

سودن :	سبای	اندودن :	امندای
ستودن :	بستای	اکودن :	بکودای
همیودن :	بهمیای	نمودن :	بنمای

استثنا

بودن :	باش	دروودن :	درو
--------	-----	----------	-----

خنودن : بختن شنودن : بشنو

(ش) اگر بعد از الف است به (ر) بدل شود :

انگاشتن : بنگار پنداشتن : بپندار

گماشتن : بگمار گذاشتن : بگذار

انباشتن : ببینار داشتن : دار

در فعل امر و داشتن امر و بعضی دوار گویند (داشته باش).

(ش) اگر بعد از الف نباشد قاعده کلی ندارد :

ریشتن : بریس روشن : بشو

هشتن : بهل کشتن : کبش

نوشتن : بنویس گشتن : بگرد

(ف) بباء قلب شود

شتافتن : بشتاب

یافتن : بیاب

تافتن : تباب

فریفتن : بفزیب

کوفتن : بکوب

روفتن : بروب

(۱) تمام افعالی که در مصدر واسم مصدر بحرف (ف) ختم میشود و امر و مضارع و سایر صیغهای امری آن در قدیم به (ب) فارسی تلفظ میشده است.

(استثناء)

آفتن	:	بیافت	:	رفتن	:	برو
پذیرفتن	:	پذیر	:	گرفتن	:	بگیر
شکافتن	:	شکافت	:	خفتن	:	بخفت
گفتن	:	بگو	:	کافتن	:	بکاو

(الف) حذف شود :

استادن	:	است	:	فرستادن	:	بفرست
افتادن	:	افت	:	هنادون	:	بهنه

(استثناء)

دادن	:	ده	:	ستادن	:	بستان
آوردن	:	بیاور	:	آزردن	:	ببازار
گستردن	:	بگستر	:	سپردن	:	بسپار
شمردن	:	بشمار	:	خوردن	:	بخور

(استثناء)

مردن	:	بمیر	:	کردن	:	بکن	:	بردن	:	ببر
------	---	------	---	------	---	-----	---	------	---	-----

(در) بحال خود باقی ماند و گاهی پیش از آن الف در آورند :

اگرچه (در) بحال خود باقی ماند ولی چون در اصل کلمه تغییر حاصل شده است جزو استثنیات محسوب گردیده است .

دس ، اگر قبل آن مصنوم باشد به (د) بدل شود گاهی بعد از آن
 دی ، زیاده شود ، جستن ، بجوی ، شستن ، بشوی
 رستین ، بروی

و چون قبل سین ، مصنوم نباشد در چهار مثال به (ه) بدل گردد
 کاستن ، بگاه رستن ، بره
 خواستن ، بخواه جستن ، بججه

و در هشت مثال حذف شود :

زیستن ، بزنی آراستن ، بیارای
 دانستن ، بدان دانستن ، بدان
 پیراستن ، پییرای توانستن ، بتوان
 گریستن ، بگری بایستن ، بیار

فصل امر (ماندن) ^(۱) و (مانستن) در صورت یکسانند ولی در معنی
 مختلفند : در خانه بمان . بیا کان چو بمان یعنی شبیه ماندن باشد

(۱) این صیغه بدو طرز تکلم میشود : بگری بکسربا و گافورا - بکسر
 باوگاف و سکون را

(۲) ماندن در قدیم گاهی متعدی بمعنی (گذاشتن) و گاهی لازم و بجای
 صبر کردن نیز میآمده :

توزین داستان گنجی افتد جهان بمانی که هرگز نکرود نهان

«اسدی»

بمان تا بگوید توتندی مکن

(فردوسی)

سخنگوی چون بر گشاید سخن

(فصل ششم - قید)

قید کلمه ایست که مفهوم فعل یا صفت یا کلمه دیگر را بجزئی از قبیل زمان مکان حالت و چگونگی مقید سازد و از هر کجا که اصلی جمله باشد مانند :
هوشنگ پیوسته کار میکند . هرگز بیکاری نشیند . هر پیش را قانع
جواب میدهد .

کلمات : پیوسته . هرگز . عاقلانه . از قیودند .
ا - ممکن است که جمله دارای چند قسم از قیود باشد مانند : بهرام امروز
اینجا خوب کار کرد . کلمه امروز قید زمان و اینجا قید مکان و خوب قید وصف
ب - ممکن است که قیدی بر سرقید دیگر افزوده شود مانند :

محمد بسیار دیر بخانه بازگشت .
ج - قید بر دوشتم است : مختص مشترک
قید مشترک آنست که تنها در حالت قید استعمال شود مانند : هرگز هنوز
قید مشترک آنست که در غیر حالات قید نیز استعمال شود مانند : خوب
و مثال آن که گاهی صفت واقع شوند و گاهی قید . علی خوب کار میکند
محمد شگرت خوبی است . هر که بد کند بد بیند . کار بد نتیجه خوب ندارد
پاره از قیود مشهور از این قرار است .

۱ - قیود زمان : پیوسته . همیشه . گاه . گاهی . ناگاه . ناگهان
همواره . دیر . زود . بامداد . دوش . بار . پر بار . شب . روز
در دم . مانند اینها .

۲ - قیود مکان : بالا . پایین . فرود . چپ . راست .
پیش . پس . اینجا . اینجا . درون . برون . هر جا . همه جا . ایدر . بایندها
۳ - قیود مقدار : بیش . کم . بسیار . اندک . باین . بسا . بکسر
بسا . چند . چندان . جو جو . فراوان . غیر اینها .

۴ - قیود تاکید و انکسار : البته . لابد . لاجرم . ناچار . بی‌شک
بی‌گمان . درستی . راستی را . بی‌چند و چون . مانند اینها
۵ - قیود ترتیب : پایانی . وادام . سخت . در آغاز . در انجام
دسته دسته . یکان یکان . پس . آنگاه . مانند آن .
۶ - قیود نفی : نه . هیچ . هرگز . هیچوجه . هیچ‌رو . اصلاً
ابداً . مطلقاً . غیر اینها .

۷ - قیود وصف : خندان . شادان . سواره . پایده .
لنگ لنگان . عاقلانه^(۱) . آشکار . پنهان . مردوار . بنده دار .

(۱) چون بآخر صفت علامت (انه) افزایند در غالب موارد قید وصف
و چگونه باشد مانند : مردانه ، دلیرانه ، جسورانه ، خردمندانه و امثال
آنها .

- آسان . دشوار . سربسته . نهفته . مانند آن .
- ۷ - قیود شکست وطن : پنداری . گونی . گویا . مگر . شاید مانند آنها
- ۸ - قیود استفهام : کدام . چند . چنان . مگر . هیچ مانند آنها
- ۹ - قیود استثناء : جز . جز که . مگر . الا و مثال آنها .
- تبصره : قیود دیگر را بقیاس آنچه گفتیم معلوم توان کرد از قبیل قیود
متنی : کاشکی . کاش . ای کاش . بگو . آیا بود . و مانند آن
و قیود تشبیه مانند : مانا . همانا . چنین . چنان مانند آنها .

تمرین ۵۴

برای هر يك از اقسام قیود چند مثال بنویسید

تمرین ۵۵

معین کنید که این کلمات در جزء کدام يك از اقسام قیودند :

کرايه . ایدون . آندون . رو برو . هشت سر . بیش و کم . هر چه کمتر .
یکجا . دست کم . لا اقل . جمیعاً . کلاً . غالباً . اتفاقاً . احياناً . واقعاً . مسلماً . آنگاه .
در حال . فوراً . جزء بجزء . جابجا . برابر . قطعاً . مسلماً . بیایی . اولاً . ثانیاً .
دست بدست . جاهلانه . بی ادبانه . حقیقه . آشکارا . طوعاً و کرها . خواهی نخواهی .
جلو . عقب . پس . سپس . دیر . زود . فرا . فرود . باز . تند . دیروز . امروز . شبانه .
جز . مگر . گاه و بیگاه . صبحگاهان . شامگاهان . هر چه بیشتر . افتان و خیزان
شتابان . گریان . دورادور .

(فصل هفتم - حرف اضافه)

مقصود از حروف اضافه کلماتی است که نسبت میان دو کلمه را بیان کند و بعد خود را متمم کلمه دیگر قرار دهد چنانکه معنی کلمه نخستین بدون آن که در تمام باشد مانند : تو میگویم . با شما خواهم رفت . از تو پرسیدم . که معانی این افعال بدون حرف اضافه ناقص است .

مشهورترین حروف اضافه عبارتند از : با . از . بر . تا . در . اندر . نزد . نزدیک . پیش . برای . بهر . روی . زیر . زیر . سوی . میان . پی

هر یک از این حروف در مورد مخصوص کار میرود و بعضی از آنها معانی مختلف دارند ازین قرار :

(ب) درین معانی استعمال میشود :

۱ - بمعنی همراه که از آن بصاحبیت تعبیر کنند . مثل :
ما بد سلام کرد . بسلامت خدمت نمود .

۲ - ظرفیت زمانی و مکانی . مثال اول :

دهقان سحرگاهان کز خانه برآید نه یسج بایراد و نه یسج بیاید
مثال دوم
(منوچهری)

ای که گوئی همین بوی دل زلفت است بخراسان طلسم کان بخراسان نام

۳ - قسم مانند : بگویم که بنیاد سوگند چیست خرد را جان ترا بنده چیست ^{«خانی»}

بگوئی بدادار خورشید و ماه . تیغ و مهربانیت و نگاه

۴ - در بیان جنس چنانکه بجای آن (از جنس) توان گذاشت باشد :

مردم شمار . مردمدار .

یچاپس را تو استوار ما . کار خود کن کسی بیار مدار ^{«سنائی»}

۵ - بمعنی طرف و سوی چون :

چو زین کرانه شرق دست زبرد بر آن کرانه نماز از مخالفان و یار

۶ - استعانت راست در این صورت آنچه پس از وی آید افزا کار و ^{«فرخی»}

عمل مانند اینست : بشکر توان کرد این کارزار تنها چه جزو از یک سوا

۷ - تعلیل و در این حال بعد آن علت حکم است مانند : « فردوسی »

بهرم خیانت کیفر رسد . گناه خود را خود کردید

ببرش خود از عدم نقص است که داند خردا کردن از نیست

۸ - بر مقدار دلالت کند و مفید معنی تکرار باشد مانند : « سعدی »

بدین درفشانده مشت رزواو مجزوارشکر پاشید تخت و با

بخشید . که معنی آن : دهن دهن . مشت مشت بخردا خردا

تخت تخت . میباشد .

۹ - در آغاز و ابتدای سخن بکار رود مانند :

بنام خداوند جان و خرد / کزین برتر اندیش زنگدزو
که مراد اینست آغاز سخن بنام خداوند جان و خرد باشد (فردوسی)

۱۰ - بمعنی برای باشد :

بطواف کعبه ز فتم بحرم رهم نداده / که تو در برون کردی در کعبه ای

۱۱ - سازکاری و توافق راست چنانست : ^{عرانی}

اگر جز کام من آید جواب / من و گرز میدان افراسیاب

۱۲ - بر عرض و مقابله دلالت کند مانند : ^{فردوسی}

آسمان گو سرفروش این عظمت گانیدش / خرم من به بجوی خوشه پروین و جو

۱۳ - بمعنی استعلاست در این مقام آنرا به (بر) تا کیده توان ^{حفظ}

مانند : نهاد و افشارش بر تر خاک / همیکو نفیزین بضاک بر « فردوسی »

۱۴ - بمعنی (را) مانند : بمن گفت . بمن داد . بمن بخشید .

یعنی مرا گفت . مرا داد . مرا بخشید . و استعمال مفعول بعد از این

افعال بهر دو صورت جایز و در نظم و نثر شایع است .

۱۵ - قرب و نزدیکی : که فردا بدو بخسروی گدائی که پشت نیز زوجی ^{سعدی}

مقصود نزدیکی و اوراست .

۱۰ - بعضی نهایت پایان گیر : از بهترینها شناخت . از شرق مغرب
و گاهی برای تاکید مثل از آن (تا) در آورند مانند : از شمال با جنوب

از خراسان تا به تهران آمد . از سر تا قدم زیباست .

۱۲ - برای ترتیب مانند : دم بدم . خانه بخانه . شهر شهر . و یا بدین گونه

۱۸ - افاده تشبیه کنند مانند : لطفش بسیار دانی است . قهرش سهموم زندگانی است

۱۹ - در توضیح و تفسیر کار رود :

بتن زنده پیل و بجان چرخش کف ابر همین پیل رود پیل

که مفاد آن چنین میشود : از جهت تن زنده پیل و از جهت جان چرخش و از جهت

تمرین ۵۶

درین جمله ها و عبارات معانی حرف اضافه (به) را معین کنید

خردمند اگر چه به قوت خود ثقتی دارد تعرض عداوت جایز نشمرد و هر که تریاق
و انواع داروها بدست آورد با اعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید و هنر در نیکو فعلی
است که به سخن نیکو آن مزیت نتوان یافت برای آنکه اثر فعل نیک اگر چه قول از آن
قاصر باشد در آخر کارها به آزمایش هر چه آراسته تر پیدا آید و باز آنکه قول او بر
عمل رجحان دارد تا کردنیها را بعین عبارت بیاراید در چشم مردمان به جلالت
زبان بر آزد اما عواقب آن به خجالت و ندامت کشد

هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود
را از ناصحان گرداند و به تلطف در معرض محرمیت آید و چون بر اسرار و قوف یافت
و فرصت مهیا بدید به ایقان و بصیرت دست بکار کند و هر زخم که زند چون بر قبی
حجاب باشد و چون فضایی خطا رود .

کف ابر بهمن و از جهت دل رودیل .

حرف (ب) در اول بعضی افعال برای رفت آید : بگو ، بروم ، بیا
برند ، برفت ، و گاه در اول اسم در آید و بدان معنی و همانند ؛
بهوش ، بخزد ، بدانش .

یا سخن آرای چو مردم بهوش یا نشین همچو بهائم خموش «سعی»
درین دو مورد (ب) حرف اضافه نباشد زیرا نسبت میان دو کلمه بر سر است
(یا) افاده این معانی کند :

۱ - معنی مصاحبت و همراه بودن آید مانند :
از دشمنان دست خنجر گر کنی روا باد دشمنان دست ترا دوستی نکند
تقریب ۵۷

در عبارات و شعرهای ذیل معلوم کنید معانی (با) را

با بدان کم نشین که در معانی خویندیر است نفس انسانی

«سنائی»

با خرد و حصافتی که داشت در جوال فریب خصمان رفت. بامن آی که ترا
پندها و اندرزها گویم .

هردمش بامن دلسوخته لطفی دیگر است این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

«حافظ»

بالومی گفتم نه با ایشان سخن ای سخن بخش نو و آن کهن

«مولوی»

اگر خواهی که با خواسته بسیار درویش نگردی حسود و آزمند مباش .

«قابوسنامه»

مرد با عقل و خرد از مکر دوستان خصم ایمن نشیند و با همه توانائی در اعداد
وسائل کوتاهی نوزد

از دشمنان دوست خنجر گر کنی رواست بادوستان دوست ترا دوستی نکوهست

اندر جهانست بر دو گروه امنی مباد بادوستان دشمن و بر دوستان دوست

باین آمد . باین رفت . بادوست بخور که دشمنست خواهد خورد .

۲ - بمعنی طرف دسوی باشد مانند :

بروازوی پیامی خیزد ز لیخا را در سپید باد

باشیراز شد . بازو رفت . باطهران آمد .

و درین زمان اینگونه استعمال کنند و گویند : بشیراز رفت .

بیزو رفت . به تهران آمد .

۳ - استعانت را باشد مانند :

جهان را با دیده عبرت بین بادست توانا نتوان یاری کن

۴ - برای مقابله و برابری آید مانند :
ما بروی تو افتاب دیدم خوست و یکن آن ندارد (فقط)

۵ - بجای با وجود استعمال شود مانند :

صیقل ضمیر تو چون عکس اینی مرئی شود زطل بدان صورت حواس

و در کلمه بااکنه نیز همین معنی منظور است و متقدمان بجای آن
(مازاکن) نیز گفته اند . گناه (با) با اسم ترکیب شود و معنی صفت

بسم دهد مانند : بادانش . باخرد . باهوش

اینگونه باخرد کلمه مرکب است و حرف اضافه نیست .

دار ، دارای معانی بسیار است ازین قرار :

- ۱ - بیان جنس کند و مابعد آن بسین کلمه پیشین باشد مانند :
درفش سیاه است و خندان سیاه ^{از آهش ساعد ز آهن کلاه فردوسی}
- ۲ - برای تبصیر آید و این در صورتی است که مابعد آن جمع یا اسم جمع یا اسم
عام باشد مانند : یکی از ملوک عرب را شنیدم که به قهرمان همگفت . تنی چند
از روزندگان متفق بر سیاحت بودند « دگستان »
شنیدم که در مرزی از جاستر برادر دو بودند از یک پدر ^{چندی}
- ۳ - سببیت راست مانند :
گر خدا خواهد طفتند از بطر پس خدا نبودشان عجزش را مولی ،
پیاده از اکرم فرستاده طوک که تا اسبستانم از شکون ^{فردوسی}
- ۴ - مجاوزت راست : کاروان از شهر گذشت . چاره از
دست رفت . دروم از در مان گذشت .
- ۵ - آغاز و ابتدا راست : ناچار پس از آن لفظی باشد که معنی زمان
یا مکان را برساند مانند :
آمد نوزدهم از باداد آمدنش فرخ و فرخنده باد ^{منجری}
و چون از باین معنی باشد با (تا) که نهایت را میرساند گفته شود مانند :

شاه گیتی ملک مشرق و زمین
آنکه از بهر او راست روان تا خاوه

«فردوسی»

کمی گفت این شاه ایران هند
ز قنوج تا پیش دریای هند

«فردوسی»

و گاه مقابل آن لفظ (ب) استعمال شود مانند :

بغابی رسید از کسی بساکی رسید از سکی

از شام بیام کشید . از آغاز سپایان آمد . از بام نرمن افتاد

«ابوری»

ع - ملک و اختصاص باشد مانند : این خانه از من است . این فر

از کیست ؟ این محکمت از اوست .

و درین موقع گاهی پس از آن لفظ (آن) نیز در آورند مانند این خانه

از آن من است .

شهری گفتگو که فدائی از آن است ، عشق باز کامل و اوج عشق آن است

۷ - مفید معنی تفضیل باشد مانند : سگ حق شناس از مردم ناسپاس

«خاقانی»

اگرچه زنده رود آب حیات است ولی شیراز ما از ضحیان است

«خافظ»

۸ - (از) چون با کله (بر) مرکب شود معنی استعلا باشد مانند :

چوبک هفته گذشته هشتم بگاه نشست از بزرگراه پرورش

«فردوسی»

یعنی بر بالای دبر روی گاه .

(بر) یعنی بالاست چنانکه درین بیت :

دولت از گوهر زینت فرو داشتند نصرت از گوشه تاجت فرا داشتند
 و همین جهت از آن کلمه (برتر) ساخته اند. و در سر فعال نیز باشد
 که بالا بودن ارتفاع را میسر سازد مانند: برآمد. برانگیخت. برافراشت
 برداشت. و درین مورد کلمه (بر) از حروف اصناف نیست چون
 اصناف باشد آنرا به بی معانی استعمال کنند.
 ۱- استعلا که بالا بودن چیزی را افاده میکند و آن جسی است مانند
 همچنان باز خراسان را می بیند پس کما حدیثی است که از رقی
 «منوچهری»

تمرین ۵۸

معانی از را معلوم کنید	که نتوان بر آورد فرد از گل
بیا تا بر آریسم دستی زدل	که بی برگماند سرهای سخت
بفصل خزان در نبینی درخت	ز رحمت نکردد تهیدست باز
بر آورد تهی دستهای نیاز	قدر میوه ای در کنارش نهی
قضا خلعتی نامدارش دهد	که نو مید گردد بر آورده دست
مپندارزان در که هرگز نیست	بیا تا به درگاه مسکین نواز
همه طاعت آرند مسکین نیاز	که بی برگ ازین بیش نتوان نشست
جوشاخ برهنه بر آریم دست	که جز جرم نایب مادرو وجود
خداوند گارا نظر کن به جود	به امید عفو خداوندگار
گناه آید از بنده خاکسار	نگردد زدن بال بختندم باز
گدا چون گرم بیند و لطف باز	به عقیبی همین چشم داریم نیز
چو ما را به دنیا تو کردی عزیز	

عزیزی و خواری تو بخشی و پس

عزیز تو خواری نمیدار کسی

و یا حقیقی که در تصور ما با فرض شود و آنرا (فرض) نیز توان گفت مانند:

چو مر باشد بر کار و سخت باشد بار / ز خاک تیره نماید خلق ز زحمار
۲ - در وجوب و لزوم باشد: بر شاست که این کار را انجام دهم ^{در صیغه یکانی} امید.

و پادشاه آن بر من است.

۳ - در موقع قصد و آهنگ مانند:
بر آن سرم که اگر همتم کنی زاری / ز بار بشت و آن کنم سبکداری
تمرین ۵۹ «امیدی تهرانی»

درین اشعار معانی (بر) را معین کنید و همچنین معلوم کنید در چه مورد حرف اضافه است و چه مورد پیشاوند.

بدو گفت پیران که ای بیلتن	دروست زیزدان و این انجمن
ز نیکی دهش آفرین نو باد	فلک را گذر برنگین تو باد
ز یزدان سپاس و بدو بر پناه	که دیدم ترا زنده بر جایگاه
	«فردوسی»

بهر سو یکی آبدان چون گلاب

شناور شده ماغ بر روی آب

«اسدی»

به کارهای گران مرد کار دیده فرست	که شیر سوز بر آرد بر رخم کند
	«سعدی»

که اکنون بر آمد بسی روزگار	شنیدم بسی پند آموزگار
که من بد نکردم بجای کسی	بدین کار بر رنج بردم بسی
	«فردوسی»

مزن بر سر ناتوان دست زور	که روزی به پایش درافتی چو مورد
یکی بر سر شاخ و بن میسرید	خداوند بستان نظر کرد و دید
	«سعدی»

بر سر آنم که گر زدست بر آید	دست به کاری زنم که غصه سر آید
بر در ارباب بی مروت دنیا	چند نشینی که خواجه کی بدر آید
	«حافظ»
	«حافظ»

۴ - در پیانی بودن ترتیب آن وقتی است که اسم بعد از آن
مکرر شود مانند :

بردی درادی و گنج و گهر ستون کیانم بدر بر بدر فردوسی
آنکه چون پسته و پسته و پسته پوست بر پوست بود همچو پایز
(دو) دارای چند معنی است : « سعدی »

۱ - ظرفیت راست آن با چیزی واقعی است چنانکه گوئی چند کتاب
در خانه دارم . امروز منزل نیاورم . در کشور خود با سایشندگان میگویم
در این مملکت گر بگردم بسی پریشانتر از مانیابی کسی
یا فرضی و عقلی است در جایی که ظرفیت محسوس نباشد مانند : ملک کاران
در آسایشند . و بدکاران در ریج و زحمت .

۲ - سوی و طرف مانند :

نگه کرد و بجنبید در من فینه نظر کردن چاق و اندر سینه
نگه کرد قاضی در دینار تیز معترف گرفت استیغش که خیز
۳ - یعنی (را) مانند : « سعدی »

ز تو آیتی در من آهوسن ز من دیور ایدیه بر دو ختن

۴ - قرب و مصاحبت راست مانند : « نظامی »

دل توداده است نشانی مرا در تو رسم گر برسانی مرا

۵ - اتصال و کثرت : سپرد سپر . عنان و عنان . باغ

در باغ . خوان و در خوان . کاروان و کاروان .

گرت نرست همی با یصبر است که آنجا باغ و در باغ است و خوان و خوان

کلمات : در . اندر . ورون . اندرون . گاه بیک معنی استعمال

میشود این تفاوت که لفظ : ورون . اندرون . با کسر و اضافه . و : در

اندر . از کسر اضافه خالی باشد . این کلمات گاهی برای تاکید افزوده شوند

شنیده ام بجایت که مرد شکافش نهان کند جگر سوخته بشکافش

بریا و در منافع بی شمار است اگر خواهی سلامت بر کنای است

تمرین ۶۰

معانی (در) را معین کنید .

حکیمی پسران را پند میدهد که جانان پند هنر آموزد که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و مال و جاه از دروازه به در نرود و سهم و زر در محل خطر است یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد اما هنر چشمه ایست زاینده و دولتی پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولتی است هنرمند هر جا که رود قدر بیند بر بسد نشنید و بی هنر لقمه چینه و سختی بیند .

خو کرده به ناز جور مردم بردن

هر کس از گوشه ای فرار فتند

به وزیری پادشا رفتند

به گدائی به روستا رفتند

سخت است پس از جاه تحکم بردن

وقتی افتاد فتنه ای در شام

روستا زادگان دانشمند

پسران وزیر ناقص عقل

هرگاه لفظ (دو) و (اندز) بر سر فصل در آید حرف اضافه نباشد؛

نحبت باز آید از آن که یکی چون آید رومی میمون تو دیدن دولت گشتا

تا - در موقعی حرف اضافه است که معنی نهایت باشد مانند «سعدی»

از خانه تا بازار رفتم . از بام تا شام کار کردم . روز را تا شب . رفتم

و در غیر این مورد حرف ربط است .

کلمات : نزد . پیش . در معنی بهم نزدیک حضور داشتن چیزی یا

کسی را میسر سازد : نزد من است . پیش او بود

و گاه از آن معنی سوی و طرف استفاده شود : نزد او رفت پیش او شتافت

(نزدیک) : بر قرب مکان لالت کند : نزدیک است و میتوان رفت

و گاه مرتبه ثانی را میسر سازد . و نزدیک است که او را از سرانید بیاوردیم

نزدیک گاهی صفت استعمال شود : راه نزدیک . باغ نزدیک

(زی) مفید معنی جهت باشد مانند :

زی عرب تو آمده است روی به غلغل از همه شیاطین

و گاه در موقع عقیده و نظر نگار رود . «ناظر شود»

دیباچی ل است شرم ز می قفل حلوائی لست علم زی و الا

خرسند شو بام بی معنی نام تهنی است زی جزو خفا

«ناظر شود»

که معاد آن در بیت نخستین (بعقیده عاقل) و در بیت دوم (بخط خرد) بیاید
 کلمه نزدیکی سومی هم بدین معنی استعمال شود چون: نزدیکی من
 صلیح بهتر که جنک «سعدی»

در حنت این جهان را سومی و انا خردمند است بار و بی خرد و خار
 (پی، یعنی (برای)، و بجهت بکار می رود: «ناظر خرد»

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا به بنیاد آمده ایم
 (حروف اضافه مرکب)

هرگاه حرف اضافه پیش از یک کلمه باشد آن حرف اضافه مرکب خوانند
 از برای. از پی. از روی. از بهر. بجز. در نزد. در باره.

تبصره - ۱ - کلماتی که بر طرفیت دلالت کند چون: زیر. رو.

پیش. نزدیکی. وقتی از حروف اضافه محسوبست که به متمم ذکر شود:
 کتاب گلستان روی منراست. قلم زیر کاغذ راست. سند تو پیش من است
 و در غیر اینصورت قید با صفت باشد: نزدیکی سید. پیش آمد.
 که قید از برای رسید و آمد باشد.

۲ - هر یک از حروف اضافه صیغی از افعال اختصاص دارد چنانکه
 بحث کرد. دوستی کردن. دشمنی در زین. آشنائی دشمن و نظر از آنها

بوسیله (با) تمام میشود و ضل و ترسیدن . پرسیدن . خواستن
 شنیدن و مثال آنها با (از) استعمال شود . و ازین قاعده مستثنی است
 ضل و آوینختن . بشتن . جدا کردن . هر چه در وجود محتاج با فرار و آلا
 باشد که بوسیله (از) (ب) (با) تمام تواند شد
 ۳ - (از) تخفیف یافته بدین صورت (ز) درمیآید و بهمان
 معنی که نوشته آمد استعمال میشود .

تمرین ۶۱

معانی هر يك از حروف اضافه را معین کنید ،
 جو بشتوی سخن اهل دل مگو که خطاست
 سخن شناس نبی دلبر خطا اینحاست
 سرم به دینی و عقیبی فرو نمی آید
 تبارك الله ازین فتنه ها که در سر ماست
 در اندرون من خسته دل ندانم کیست
 که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
 دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب
 بنال ها که ازین پرده کار ما به نواست
 مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
 رخ تو در نظر من چنین خوشی آراست
 از آن به دیر منانم عزیز میدارند
 که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
 چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب
 که رفت عمرو هنوزم دماغ پر زهواست
 ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
 فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست «حافظ»
 چند حرف اضافه درین غزل وجود دارد.

(فصل هشتم - حرف ربط)

حرف ربط یا (پیوند) کلمه ایست که عبارت باشد از دو کلمه را بیکدیگر ربط دهد و آن بر دو قسم است : مفرد و مرکب .
 حروف ربط مفرد : و . یا . پس . اگر . نه . چون . چه . تا و نه .
 حروف ربط مرکب : چونکه . چنانکه . زیرا که . بهینکه . همانکه . بلکه . چنانچه . چنانکه . تا اینکه و مانند اینها .

« کلمه تا »

لفظ « تا » در جایکه معنی انتها باشد با متمم ذکر شود از حروف اضافه باشد
 از امروز تا سال هشتاد و پنج ببالاش گنج و بکا هوش پنج
 و چون حرف ربط باشد معنای دیگر است از قبیل : « درودی »

تمرین ۶۲

دز اشعار ذیل قیود و حروف ربط را معین کنید .

دل دردمندان بر آور ز بند	نخواهی که باشد دلت دردمند
همان بر که کلید آن بند وید	یکی داستان گویم از بشنوید
اگر تلخ است اگر شیرین جوابی	توقع دارم از شیرین زبانت
شاید که چو و آبینی خیر تو درین باشد	غمناک نباید بود از طعن حسودای دل
با خدا باش در میانه خلق	خواهی املس بیوش و خواهی دلق
ز گفتار گوینده دامنش برد	سخن چون برابر شود باخرد
چو رنجش نخواهی زبان را بسنج	بدان کر زبانت مردم بدرنج

۱- شرط : تا غم نخورد و در پیروز و قدرش تاصل خون نکرده و جگر قوی نیافت

۲- مرادف همینکه :

تا برگرفت قافله از باغ حیدر زاع سیه باغ در آوردگاروان
"فتحی"

۳- عاقبت فرجام :

تا بسیم سرانجام چه خواهد بود تا بسیم که از غیب چه آید بظهور

۴- بسیت ویتجه : نام نیک ز ملکات ضایع کن تا ماند نام
"سعدی"

۵- مرادف که :

عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف چه پوشم شتا

۶- مرادف چندا که : هر قدر :

مزن تا توانی برابر و گره که دشمن اگر چه زبون دست به

بد و نیک ماند ز مایه دگار تو تخم بدی تا توانی مکار
"سعدی"

۷- دوام و استمرار :

سال و ماه روز و شب ازین جهان فرخنده در روز و شب و سال تو

۸- معنی زنهار از حساب غرض سخن نشنوی که کار بند می پشیمان شوی
"فتحی"

« که »

کله (که) در صوتی که حرف و پیوند باشد بحسب مقام معانی مختلف گاه از پیش و گاه از پس

۱- شرط : تا غم نخورد و در پیروز و قدرش تاصل خون نکرده و جگر قوی نیافت

۲- مرادف همینکه :

تا برگرفت قافله از باغ حیدر زاع سیه باغ در آوردگاروان
"فتحی"

۳- عاقبت فرجام :

تا بسیم سرانجام چه خواهد بود تا بسیم که از غیب چه آید بظهور

۴- بسیت ویتجه : نام نیک ز ملکات ضایع کن تا ماند نام
"سعدی"

۵- مرادف که :

عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف چه پوشم شتا

۶- مرادف چندا که : هر قدر :

مزن تا توانی برابر و گره که دشمن اگر چه زبون دست به

بد و نیک ماند ز مایه دگار تو تخم بدی تا توانی مکار
"سعدی"

۷- دوام و استمرار :

سال و ماه روز و شب ازین جهان فرخنده در روز و شب و سال تو

۸- معنی زنهار از حساب غرض سخن نشنوی که کار بند می پشیمان شوی
"فتحی"

« که »

کله (که) در صوتی که حرف و پیوند باشد بحسب مقام معانی مختلف گاه از پیش و گاه از پس

- ۱- بسببیت قلیل، ای فرزند استگواش که راستی یایه رسکار است
- ۲- تفسیر و تبیین: شنیدستم که هر کوب جانیت جداگاه از زمین است
- ۳- در مورد مفاجات امر ناگهانی:

- درین سخن بودیم که دوهند و از پس سنگی سر بیاوروند «گلستان»
- ۴- بمعنی اگر: بنده گنهگار چه کند که تو بکنی. چه کند بنده که گرون نهی فرازا
- ۵- بمعنی بلکه: زبیل بر گلش تسبیح خوانی است که هر خاری تسبیح خوانی است
- ۶- بمعنی از: متمم صفت تفضیل: سخنی مردانه که باریست و نهان بودن
- ۷- در موقع دعا: چه خوش گفت فرزندی که پزاد که رحمت بر آن برتک است

تمرین ۶۳

درین اشعار معانی (تا) را معین کنید.

زبد تا توانی سگالش مکن	ازین مرد داننده بشنو سخن
بیغزای نیکی تو تا ایدری	که گردی از آن شاد چون بگذری
سخنگوی چون بر گشاید سخن	بمان تا بگوید تو تندی مکن
نکر تانداری هراس از گزند	بزی داد و شادان دل وارچمند

تمرین ۶۴

در اشعار ذیل معانی (که) را معین کنید.

خردمند مردم هنر پرورند	که تن پروران از هنر لافروند
منه تو ره کان نه آئین بود	که تا ماند آن بر تو نفرین بود
نهمتن چنین داد پاسخ بدوی	که ای بیهوده مرد پر خاشجوی
چنان رو که پرستت روز شمار	نیچس سراز شرم پروردگار
جز آنکس نباشد نکوگوی من	که روشن کند عیب پرروی من

مشو تا توانی ز رحمت بری

که رحمت بر نعت چو رحمت بری

میا زار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

« فردوسی »

(چه)

کلمه (چه) در صورتیکه معنی تعلیل مرادف (زیرا که) یا در موارد
و برابری مرادف (خواه) باشد از حروف پیوند است .

مثال تعلیل : ای فرزند منرا آموز چه بهیتر همه جا خوار و بمقدار است
بعد از چه تعلیل ، آوردن لفظ (که) غلط و نادرست باشد .
مثال مساوات و برابری :

چه مرون گر جا چه در شهر خویش سوی آن جهان و یکی نیست پیش
دست کوتاه باید از دنیا استین چه دراز و چه کوتاه

و در صورتی که معنی حقه و بسیار باشد از قبیل است : « سدی »
چه خوش باشد که بعد از نهطاری نبتیدی رسد امید داری
چه اگر معنی چیزی باشد موصول است چون پرسش را برساند از ادوات
استفهام است . مثال موصول :

من آنچه شرط بلاغ است تو بگویم تو خواه از خشم نپند کرد خواه طال
مثال استفهام و پرسش :

کافران از بت بیجان چه تمسح دارند باری کن بت پرستیه که جانی دارد

تبصره - کلمه (چه) با دوا مخفف (چون) بمعنی مانند و قی با

و در غیر این صورت (چه) بدون دوا است :
چرا ملک فتن کند جان پاک چه بر تخت مراد چه بر روی خاک

سعدی

(فصل پنجم - اصوات)

اصوات کلماتی هستند که در موارد : آفرین و تحسین و تکیفی و ندا و فریاد
و بیم و آگاهی و تنبیه و تحذیر و هائندگی آنها گفته میشوند. و هرگاه بمعنی
فعل باشند همچون افعال دارای مفعول و متمم شوند (۱)
نمونه اصوات مشهور :

در موقع ندا : ای . ایا (۲)
در تعجب و تکیفی : ده . ده . ده . ای گلستا . جبار .
در آفرین و تحسین : زه . خه . خوش . خنک . ببر
در درد و افسوس : وای . آه . آوخ . آخ . دریغ . درینجا

۱- مانند این بیت : زینهار از دهان خندانش - و آتشین لعل و آب

دندانانش.

۲- الف ندا که ملحق با آخر کلمات شود نیز جزء اصوات است مانند :

خدایگانا . شهریارا . خداوندایا . یارا .

در تنبیه و تذکر : ا . هین . مان . هلا . آلا . زنهار :
 الا تا نخواهی هلا بر حصود که آن بخت برگشته خود در ملاست
 سنگی بچند سال شود لعل باره زنهار تا بیک نقش شکنی
 « سعدی »



بخش دوم

جمله - (گفتار) و کلام یا (دعوت)

هرگاه چند کلمه یا یکدیگر مرکب شوند و میان آنها اسناد باشد آنرا جمله
(گفتار) گویند و در صورتیکه جمله چنان باشد که برای شنونده مفید بود اگر گویند
خاموش شود شنونده در انتظار نماند اگر کلام و (دعوت) یا جمله تمام باشد.

نسبت تا تم و ناقص

نسبت تام یا (اسناد) آنست که چیزی جز دیگر ثبات یا نفی نسبت^(۱) داشته
چنانکه گوئیم: جوهر و نجشده است. در دغور شکا نیست. در جمله اول
صفت نجشده گی را برای جوهر و ثابت کرده. و در جمله دوم رسکاریها
از دغور شکا سلب نموده ایم.

هرگاه نسبت میان دو کلمه طوری نباشد که جمله بدان تمام شود آنرا نسبت ناقص گویند
در مرکب اضافی^(۲) مانند: کشور ایران. شهر صنعا. همچنین مرکب
مانند: اطلاق بزرگ. دوست مهربان. نسبت ناقص موجود است.

۱- اثبات و نفی را ایجاب و سلب نیز گویند.

۲- مرکب اضافی را مرکب تقيیدی نیز گویند.

(ارکان جمله)

ارکان جمله سه چیز است : مسند الیه ، مسند ، رابطه . رابطه
 مسند الیه یا فاعل کلمه ایست که موضوع اسناد واقع شده چیزی را
 بایجاب سلب بدان نسبت داده باشند .
 مسند الیه را موضوع و محکوم علیه نیز گویند .
 مسند کلمه ایست که مفهوم آن را به مسند الیه نسبت داده باشند .
 مسند را محمول و محکوم به نیز نامند
 رابطه (پیوند) کلمه ایست که دلالت بر ربط میان چیز وار و مسند
 و مسند الیه را بیکدیگر ربط و پیوند دهد خواه بطریق ایجاب باشد و خواه
 سلب و از آن جهت جمله بدو قسم ایجابی و سلبی یا موجب و منقحی منقسم شود مثال جمله دوست
 دوستی با مردم و انا گلست دشمن و انا به از نادان دوست
 تهرین ۶۵

در عبارات ذیل ارکان جمله هارا معین کنید .

بدان ای پسر که مردم تازه باشد ناگزیر بود از دوستان که مرد اگر
 بی برادر بوده که بی دوست .

حکیمی را گفتند که دوست بهتر است یا برادر؟ گفت برادر نیز دوست به .
 پس اندیشه کن از کار دوستان بدوستی تازه داشتن و درباره مردمی کردن زیرا که
 هر که از دوستان بپندیشد . دوستان نیز از او بپندیشند . و اندیشه کن از دوستان
 دوستان که از جمله دوستان باشند و بتوس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد که
 باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد پس با ک ندارد بپدی کردن با تو قبل از
 دشمن تو و پیر هیز از دوستی که مرد دوست ترا دشمن دارد . و دوستی که از توبی حجتی
 بگله شود بدوستی او طمع مدار .

مثال جمله منفی : نیست
 ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق باز نیست
 گرامید وصل باشد همچنان دشوار نیست
 (اجزاء جمله)

اجزاء جمله یعنی نوع کلماتی که رکن جمله واقع میشوند : اسم فعل صفت
 یا کلمه دیگری که در حکم و جانشین آنها باشد .
 ۱ - مستند الیه ممکن است اسم محض باشد : خدا و اناست . هو شک
 آمد . فریدون رفت . جمشید پیاده سخن نمیکوید .
 ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد : راسکونی بایه عزت است .
 رفتن و نشستن به که دویدن و نشستن :
 دیدار تو حل مشکلات است صبر از تو خلاف ممکنات است
 ممکن است که عدد و ضمیر یا کلمه دیگر از کنایات باشد که در حکم و جانشین صفت
 ده دو برابر پنج است . من در راه مهین جزو مجازی میگویم . ماهین خود
 دوست دارم . او دوست تو است .
 ۲ - مستند ممکن است فعل باشد : علی رفت . حسن آمد

تمرین ۶۶

این بیت را تجزیه و ترکیب کنید :
 خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد
 بگذرد عهد سست و سخنهای سخت خویش

دولت جاوید یافت هر که گونا نام زیست
کز عقبتش ذکر خیر زنده کند نام را
و ممکن است صفت باشد، فردیون جنب جوانی است. ^{سوی} هوشنگ
و طیفه شناس است

سمن در تندرستی تندرست است که در سستی همه در برست است
و ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد: رستی و سنگار است.
و ینداری کم از اریست. سبکی بطبع کردن چو بر سقیه نیست. چاره کم
جوشیدن است.

و ممکن است که اسم یا کلمه دیگر باشد که در حکم و جایش صفت است
ره رستگاری رستی است. طریق سعادت همین است پس. قناعت گنج است
آنچه تغیر نپذیرد توئی و آنکه مزود است و نیز توئی
۳ - فصل هرگز مسند الیه واقع نمیشود و هرگز از قبیل صرف اضافی و مرکب نیست.

تقرین ۶۷

در متن زیر مسند الیه و مسند را پیدا کنید:

یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود گفت: آرزودن دوستان چهل است و کفاری پس سهل اندک اندک خیلی شود
و قطر قطر سیلی. فی الجمله هنوز از گلستان بقیه موجود بود که کتاب گلستان تمام شد. دانا چو طبله خطا راست خاموش
و هنرنمای و نادان چو بل غازی بلند آوازمیان نمی. کمستان

چو شب گشت پیدا شد روزگار شد اندر شبستان کی نادر

تقرین ۶۸

فردوسی

پنج مثال بنویسید که مسند الیه.

صفت باشد، پنج مثال بنویسید که مسند الیه مصدر باشد. پنج مثال بنویسید

مسند الیه اسم مصدر باشد.

رابطه و اصوات نه مسند واقع شوند و نه مسند الیه .

هرگاه مسند یا مسند الیه مضاف یا موصوف باشد صفت مضاف الیه را می
گویند و در این صورت دو کلمه یا بیشتر در حکم یک کلمه است و جز اول هر
دوم تمام میشود .

۱- ممکن است مسند الیه و مسند هر دو یکی از آنها دارای منتهی باشد و هر دو
همه جا را بگنبد است . استاد و مامرد و بنشیند است . اردشیر نخستین پادشاه
ساسانی است . کشور ایران وطن عزیز ما است . خان ایران بیگاه ایران
مرعیت بیگانگی ز خویش مرگ که دوستان فادار بهتر از خویشند
۲- گاه یک مسند یا یک مسند الیه دارای چند منتهی باشد و این صورتی
که مضاف الیه یا صفتهای مترادفی بنابر یکدیگر در آمد باشند ، هوای شهر
اصفا خان خوبست . دوست هران فادار با برادر برابر است . همیشه رفیق

تقرین ۶۹

برای هر قسم سه مثال بنویسید .
مسند و مسند الیه ازین نظر که هر دو یا یکی از آنها دارای منتهی باشند و
منتهی مضاف الیه یا صفت باشد چند قسم میشود ؟

تقرین ۷۰

مسند و مسند الیه ازین نظر که دارای چند منتهی باشند و منتهی هر دو یا یکی از
آنها مضاف الیه صفت باشد چند قسم میشود ؟ برای هر یک دو مثال بنویسید .

موافق صادق است

(رابطه)

رابطه کلمه است که بر ربطان مسند و مسند الیه دلالت کند مثلاً در جمله :
همیشه کوشا است . کلمه (است) رابطه است که کوشا را که
مسند است به همیشه که مسند الیه است ربط میدهد .

فصل عام - فصل خاص

هرگاه فعل دلالت بر وقوع و وجود مطلق کند و بر کار عمل مخصوصی دلالت
نداشته باشد آن فعل عام یا فعل ربطی نامند مانند : (بودن) و (هستن)
و (شدن) و در صورتی که بر کار عمل مخصوصی دلالت داشته باشد آن فعل خاص
گویند : مانند : (گفتن) و (شنودن) و (داشتن) و مثال آنها .
رابطه جمله باید یکی از ضال عموم باشد . و چون فعل (هستن) مشتقات آن
در بیشتر جمله در همه موارد فعل عام است از رابطه اصلی یا حقیقی نامیده اند .
اما فعل بودن شدن نظائر و مرادفات آنها نیز ممکن است رابطه عام شوند
مثلاً در جمله : دانش گنجی است ، گوئیم ، دانش ، مسند الیه گنجی پسند
است ، رابطه .

و در جمله (نادان توانا نیست) گوئیم : نادان مسند الیه . توانا پسند

نیست فعل مضارع منفی. سوم شخص مفرد رابطه سلبی میان مسند و مسند الیه

و در جمله (محمد دانشمند بود) و (علی ارجمند شد) گوئیم:

بود: فعل ماضی. سوم شخص مفرد از مصدر (بودن) و رابطه مسند

(دانشمند) و مسند الیه (محمد).

شد فعل ماضی سوم شخص مفرد از مصدر شدن. و رابطه میان مسند

(ارجمند) و مسند الیه (علی).

رابطه سلبی

رابطه ایجابی

نستم

نستم

استم

استم

نستند

نستند

استند

استند

نستند

نستند

استند

استند

کلمه (است) در مفرد غایب به جا ظاهر شود و در غیر آن مخفف میگردد

ایجاب

نفی

نستم

نستم

استم

استم

نستند

نستند

استند

استند

۱- کلمات هم (ام) . ای . ایم . اند . اند (ند) در هم . تویی

اوست . ما نستم . شما نند . ایشانند . در اصل یا در معنی : استم . استی

است . استیم . استید . استند بوده که در تحفیف بصورت ضمیر در آمده است

و ازین جهت آن را رابطه مخفف مینامیم .

رابطه مخفف در جایی بیاید که مسند فعل نباشد ، تو اگاه می . ما برادریم .
ایشان با یکدیگر دوستید . شما اهل بایت کشورید . من دست توام .

۲ - گاه رابطه بصورت اصلی بکار می رود :

شنیده استم (شنیده استم) شنیده استیم (شنیده استیم)

شنیده ستی (شنیده استی) شنیده ستید (شنیده استید)

شنیده است (شنیده است) شنیده استند (شنیده استند)

شنیده استم که هر کوکب جهانی است جدا گانه زمین آسمانی است .

آن شنیدنی که در صحرائی غور بار بار می بیند و از ستور

۳ - رابطه گاهی جمله صریحاً ذکر میشود و از مسند و مسند الیه جداست .

هوار و شن است . باغ خرم و با صفاست .

۴ - گاهی فعل مسند جانشین رابطه میشود و این صورتی است که مسند

خاص باشد . دانش آموز شنید . علی رفت . بهرام برخاست . فعل

شنید . رفت . برخاست . مسند است و جانشین رابطه

۵ - گاه مسند و فاعل جانشین رابطه شود و این در صورتیست که مسند

خاص متصل بضمیر باشد : گفتم . شنیدم . آمیدم . رفتم .

بی مصلحت مجلس آراستند نشسته و گفتند و برخاستند
 ضمایر : م . می . یم . ی . ند . که متصل بفعل ماضی و مضارع میشوند
 همچنین ضمیر (د) که مخصوص فعل مضارع مفرد غائب است هم فاعل
 فعل هم جانشین رابطه در جمله میشوند مثلاً درین جمله : شاگردان دبیرستان
 آمدند گوئیم :

شاگردان . اسم . جمع . مسندالیه
 ب : حرف اضافه فعل (آمدند) را بدبیرستان نسبت میدهد
 دبیرستان : مفعول بواسطه از برای (آمدند)
 آمدند : فعل ماضی . ستم شخص جمع . فعل و فاعل مسند از برای شاگردان
 ضمیر (ند) هم فاعل فعل است و هم جانشین رابطه میان مسند و مسندالیه
 ۶ - ممکن است ضمیر متصل بفعل رابطه محض باشد و این در صورتی است
 که فاعل بعد از فعل بصورت اسم ظاهر گردد .
 هم آمده رسیدند بآران بوی همه دشت ازو شد پراز نعلکوی

تقرین ۷۱

ده مثال بنویسد که فاعل جانشین ربط داشته باشد .
 ده مثال بنویسد که رابط در جمله صریحاً ذکر شده و از مسندالیه و مسند
 جدا باشد ده مثال بنویسد که فعل فاعل جانشین رابطه باشد .

نهمیت گرفتند تورانیان بسی نامور گشته شد در میان

کلمه (یاران) فاعل (رسیدند) و (تورانیان) فاعل (نهمیت گرفتند) و ضمیر (ند) رابطه محض و علت است که فاعل بصیغه جمع میباشد
رابطه استکار و نهفته یا ظاهر مستتر

رابطه استکار یا (ظاهر) که رابطه لفظی در جمله صریحا ذکر شده باشد مانند
هوشنگ هوشیار است . فرزند یون کوک بود . خسرو گایب شد .
رابطه نهفته یا (مستتر) آنست که رابطه در لفظ نباشد مثل مسند بهشت
جانشین رابطه باشند و جمله را از رابطه صریح بی نیاز سازند .
مثال آنجا که فعل مسند جانشین رابطه باشد : قاصداً . نامر آورده
نوبت شادی رسیده . دوره غم گذشت .

تمرین ۷۲

رابطه محض و فاعل جانشین رابطه را معین کنید.

چنین نماید شمشیر خسروان آثار	چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
سخن هر چه فرزند اویاد کرد	گشادند گویا زبان آن دو مرد
بیک سو کشیدند ز آوردگاه	برفتند هر دو ز قلب سپاه
برفتند پویان بدان بارگاه	وزان روی دومی سواران شاه
دو سالار بر یکدگر کینه خواه	همی تاختند اندر آن رزمگاه
بر او خواندند آفرین کیان	برفتند گردان ایرانیان
گرانمایگان برگرفتند راه	بدیدار آن لشکر کینه خواه

چو لشکر بدیدند باز آمدند

بنزدیک مهتر فراز آمدند

در جمله اول مثلاً میگوئیم : قاصد (مسند الیه) آمد (فعل مسند و جانشین ربط)

رابطه در فعل مسند مستتر است . همچنین در مثالهای بعد

مثال آنجا که مسند الیه جانشین رابطه باشد :

تو گفتی و من سخن شنودم . ضمیر (ی) ، در گفتی و (م) ، در شنودم

فاعل فعل است و جانشین رابطه که جمله (تو گفتی) ، و (من شنودم) را

از رابطه صریح بی نیاز میکند .

(بخشیه و ترکیب)

از دستم فرصت امروز که فردا پیوسته بخانی سرگشت بدست

از حرف اضافه فعل (ده) ، رایبه (دوست) متعلق میکند .

دست : اسم عام . بسیط . مفرد . مفعول بود رابطه از برای (ده)

ده : فعل نهی . دوم شخص مفرد . فاعل در فعل مستتر است .

فرصت : اسم معنی . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای فعل (ده)

امروز : ظرف زمان . مضاف الیه از برای فرصت . متمم مفعول

که : حرف ربط (پیوند) جمله بعد را ب جمله قبل ربط و پیوند میدهد

فردا : قید زمان از برای فعل (بخانی)

تمیزین ۷۳

پنج مثال برای رابطه آشکار و پنج مثال برای رابطه نهفته بنویسید .

پویسته : بمعنی دوام و استمرار از قیود زمان

بخائی : فعل مضارع . دوم شخص مفرد . فعل فاعل .

سر : اسم عام . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای فعل بخائی

انگشت : اسم عام . مفرد . بسیط . مضاف الیه از برای سر

متمم مفعول .

ندامت : اسم معنی . مضاف الیه از برای انگشت .

(تقسیم رابطه بحسب زمان مطلق و مقید)

حمله بحسب زمان بر دو قسم است : مطلق و مقید .

۱ - جمله مطلق آنست که مقید زمان خاص نباشد

مفهوم جمله مطلق ثابت و برقرار و دوام و زمان مطلق است

مثلاً روز نسبت بفصلها بلند و کوتاه میشود . ماه بدور زمین می چرخد و مثال آنها

حمله بحسب زمان مطلق است یعنی مقید زمان گذشته و حال و استقبال است

و مقصود گوینده وقوع فعل یا نسبت مسند بسند الیه در زمانی مخصوص میباشد

چنانکه در جمله : خدا داناست ، صفت دانائی برای خدا در همه حال

ثابت است از مخصوص گذشته و حال آینده . و همچنین جمله : ماه

بدور زمین می چرخد . مقصود گوینده ثابت حکم است بطور مطلق و

جمله مقیده است که نسبت میان مسند و مسند الیه و نظر گوینده مقیده
 بزمان خاص باشد مثلاً در جمله (دیر ز هوا گرم بود) مقصود نسبت گرمی است
 به هوا در روز گذشته بخصوص، و در جمله (فرزاد بدستان خوانم آمد)
 مقصود واقع شدن فعل آمدن است ز زمان گذشته بخصوص.

(متعلقات فعل با جمله - وابسته با می سخن)
 جمله گاه مرکب از ارکان اصلی یعنی مسند و مسند الیه و رابطه است و زائد
 بر آنها چیزی ندارد. اینگونه جمله را (جمله بسیط) یا (ساده) توان
 نامید. خداوند مهربان است. دانش گنج است. وانا ارجمند است
 نادان خوار است.

تمرین ۷۲

جمله های مقید و مطلق را معین نمائید.
 خرمند همه جا عزیز و ارجمند است. بی هنر نزد همه کس خوار و بی مقدار است.
 عاقل کار زشت نمیکند. عالم سخن منجیده میگوید. خردمند هرگز کار بیهوده نمیکند.
 عالم ناپرهیز کار کور مشعل دار است. برادر شما دیر و بدستان نیابد. فردا دفتر
 شمارا خواهم آورد. زمستان امسال سردتر از سال گذشته است. محمد درس را گوش
 میدهد. هوشنگ سخن آموزگار را خوب نفهمید. برادر که در بند خویش است نه
 برادر و نه خویش است. علی دیر و ز کتاب را گرفت.

بگوای برادر بلطف و خوشی
 بحکم ضرورت زبان در کشی

کنونت که امکان گفتار هست
 که فردا چون پیک اجل در رسد

و گاه اجزاء دیگر زائد بر سه رکن اصلی دارد از قبیل مفعول صریح و مفعول
بواسطه قید زمان مکان قید وصف تاکید و مثال آنها .

انگونه اجزاء را متعلقات فعل یا متعلقات جمله (وابسته ای محض) می نامیم

مثلاً درین جمله (هوشنگ دیروز کتاب را از دبستان بخانه برد)

گوئیم : هوشنگ : مسند الیه . دیروز : قید با طرف زمان .

دبستان : مفعول بواسطه از برای فعل برد . خانه : نیز مفعول بواسطه برای

فعل برد . برد : فعل ماضی . سوم شخص مفرد . مسند و جانشین رابط

و درین جمله : فریدون امروز سخت بیمار است . گوئیم :

فریدون : اسم خاص . مفرد . مسند الیه . امروز : قید و طرف زمان

سخت : قید تاکید . بیمار : مسند . است : رابط

(تجزیه و ترکیب)

ببال و پر مروازره که شیر زناتی هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

تمرین ۷۵

متعلقات فعل را معین کنید .

ای فرزندان ارجمند عمر عزیز را به غفلت و بطالت مگذارید . پیوسته در
تحصیل علم بکوشید . اگر امروز رنج برید فردا گنج بردارید . يك لحظه از کسب
هنر غافل نشینید . زبان را به دروغ عادت ندهید . دامن خویش را به لوث معاصی و
اخلاق زشت آلوده ن سازید . همت بلند دارید که مردان بزرگ از همت بلند به جایی رسیده اند .
فرزند بدکار به انگشت ششم هانداگر بپرندش رنج ببرند و اگر نگاهش دارند زشت باشد .

ب : حرف اضافه فعل (مرو) را به (هال) نسبت میدهد .

هال : اسم عام . مفرد . بسیط . ذات . مفعول بواسطه
از برای فعل (مرو) .

و : حرف عطف حرف ربط . کلمه (پر) را به (هال) عطف میکند
پر : اسم عام . مفرد . بسیط . عطف بر هال . مفعول بواسطه
از برای فعل (مرو) .

مرو : فعل بنی . دوم شخص (مخاطب) مفرد . فعل فاعل . فاعل
مستتر و مسند جانشین مسند الیه در رابطه است .

از : حرف اضافه : فعل مرو را به (ره) نسبت میدهد

ره : اسم عام . مفرد . مفعول بواسطه از برای فعل (مرو)

که : حرف ربط . جمله بعد را جمله قبل ربط میدهد .

تیر : اسم عام . مفرد . بسیط . ذات . مسند الیه . موصوف

پرتابی : صفت تیر . متمم مسند الیه . حرف (ی) علامت نسبت

هوا گرفت : فعل مرکب . معنی مطلق . مسند از برای تیر پرتابی .

فعل مسند جانشین رابطه است

زمانی : قید زمان از برای فعل هوا گرفت

ولی : حرف ربط . جمله بعد را بجهت پیش ربط میدهد
 ب : حرف اضافه . فعل نشست را بنحیث نسبت میدهد .
 خاک : اسم عام . بسیط . مفرد . مفعول بواسطه از برای
 فعل نشست

نشست : فعل با ضی مطلق . سوم شخص مفرد . مسند
 (تعد و مسند و مسند الیه)
 ۱ - مسند الیه و مسند ممکن است که هر دو مفرد یا هر دو متعدی یا یکی مفرد
 و دیگری متعدی باشد . هوشنک و فرزیدون بستان میروند . ایرانیان قلم
 و لیر و استگلو بودند . انوشیروان عادل در عیث پرور بود . کوشش
 سرمایه سعادت است . اردشیر و شاپور جاهلیر و جهاندار بودند .

تمرین ۷۶

این عبارات را تجزیه و ترکیب کنید
 حکیمی گوید که اندر روزگار فتنه از سه گروه پیدا آید : خبرگوی و خبر
 جوی و خبرپذیر . خبرگوی و خبرجوی از گناه نرهد و خبرپذیر از سلامت
 کم دهد .

تمرین ۷۷

اقسام مسند الیه متعدد را شرح دهید و برای هر يك پنج مثال بنویسید .

تمرین ۷۸

اشعار ذیل دارای کدام يك از اقسام مسند و مسند الیه است .
 دوران بقا چو باد صحرای گذشت ناله‌ی و خوشی و زشت و زیبا گذشت
 گر نبودی امید راحت و رنج پای دد ویش برفلك بودی
 رای تو هم جوشه من منیر و روشن است ذات تو هم چو نوه حلیم است و بردبار

۲ - تعد و مسند الیه و مسند در جایی است که چند کلمه یکدیگر عطف شده باشند

خواه حرف عطف در لفظ باشد مانند : ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

و خواه در تقدیر : برادر من رشگو ، در سگار ، مهران ، وفادار است

(شماره جمله ها از روی شماره افعال)

هرگاه بخواهیم شماره جمله ها را در یک عبارت یا یک حکایت معین کنیم باید

شماره افعال را چنین بنویسیم زیرا شماره جمله از روی شماره افعال بدست

میآید و هر عبارتی بدان اندازه که فعل دارد جمله دارد .

مثلاً درین عبارت : در روزگار عیسی سه مرد در راهی میرفتند فراموشی رسید

گفتند کی بفرستیم تا ما را جزونی آورد یکی را بفرستادند آن مرد شد

و طعام بخورد . هشت جمله است . زیرا دارای هشت فعل است :

میرفتند ، رسیدند ، گفتند ، بفرستیم ، آورد ، بفرستادند ، بشد بخورد

تمرین ۷۹

بجای نقطه ها مسند مناسب بنویسید .

من و تو ... من و او ... تو و من ... تو و او ... من و شما ... شما و

ایشان ... تو و ایشان ...

تمرین ۸۰

بجای نقطه ها مسند متعدد گذارید .

خسرو پرویز ... بود ... داریوش ... بود ... ایران ... است ...

میهن ما ... است - باغ ... شد - شکوفه ... شد - درختان ... ند - بلبلان ...

ند - چمن و دشت ... است - بلبل و پروانه ... نه - تیر و کیوان ... است -

ستارگان ... ند - هوشنگ و فریدون ... ند - من و تو ... ایم

تبصره - در جایی که فعل بقرینه حذف شده باشد نیز در حکم مذکور است؛
 مثلاً درین عبارت : منوچهر را گفتم که چکاره منوچهری را از بر کرده گفت
 آری پنج جمله است زیرا بعد از کلمه بانه و آری فعل بقرینه سابق حذف
 شده است یعنی یا از بر کرده گفت آری از بر کرده ام .
 پس عبارت فوق پنج فعل است : گفتم . کرده . کرده . کرده . کرده .
 کرده ام .

ترکیب و نظم جمله (پیوند سخن)
 جمله ساده که تنها مرکب از لفظ کان اصلی باشد بیشتر بگونه ترکیب میشود که
 مسند الیه پیش از مسند و رابطه اسکا پس از مسند آید : هواریوشن است
 دشت خرم است . علی دانشمند بود . آب تریه شد .

تمرین ۸۱

درین حکایت شمارة جمله هارا معین کنید.

گویند روزی انوشیروان بشکار رفته بود و از حشم جدا مانده بیالائی برآمد دیهی
 دید و او تشنه شده بود دید ان دیه شد و بدر خانه ای رفت و آب خواست دختر کی از خانه بیرون
 آمد و او را دید بخانه اندر آمد و یکی نیشکر بکوفت و آب آن بگرفت و قدحی پر کرد و بیاورد
 و به نوشیروان داد نوشیروان نگاه کرد خاشاک کی خورد در آن قدح دید آب آهسته نوشیدن گرفت
 و میخورد دختر که گفت آن خاشاک بعد از آن قدح افکنده بودم نوشیروان گفت سب چه؟
 گفت از آنکه ترا تشنه دیدم و جگر گرم اگر آن خاشاک نبود تو آب آهسته
 نمخوردی ترا زیان داشتی نوشیروان راجع آمد از زیر کی آن دختر که
 (نصیحت الملوك)

و در اجزاء دیگر جمله که زائد بر ارکان اصلی اند نظم طبیعی این است که :
 مفعول صریح بعد از مسندالیه پیش از مفعول بواسطه باشد و قیود دیگر
 مستلقات فعل نسبت به ارکان جمله که مقدم شوند و گاه مؤخر^(۱) .
 پس نظم و پیوند طبیعی جمله بطور عموم و طلب ازین قرار است که مسندالیه^{پیش از}
 مفعول صریح و مفعول صریح پیش از مفعول بواسطه باشد و^{پس از} آخر جمله در
 در رابطه استگار پس از مسندالیه خواهد از مسند جدا باشد خواه متصل و پیوسته
 و قیود دیگر پیوسته بای جمله نسبت به ارکان اصلی مقدم و مؤخر شوند
 نمونه کامل برای تقسیم طبیعی این مصراع است : حکیمی سر را باند زر گفت
 حکیمی : مسندالیه - پس مفعول صریح از برای فعل گفت - را : علت
 مفعول صریح - باند زر مفعول بواسطه . گفت فعل مسند .

۱- مثلاً قیود نفی و تاکید و همچنین قیود استفهام گاهی پیش از مسندالیه و
 گاه بعد از مسندالیه واقع شوند .

هوشنگ چرا بدبستان نیامد . چرا فریدون درس خود را حاضر نمی کند . محمد
 هرگز کار بیهوده نمیکند . هرگز من دروغ نخواهم گفت .

۲- مقصود از رابطه پیوسته کلمه :

است . بود . و شد . نظایر آنهاست که بعد از مسند در آید و مقصود از رابطه جدا
 را بطله مخفف است که بصورت ضمیر متصل در آید و قبلاً تفصیل آنرا گفتیم .

تمرین ۸۲

در اشعار و عبارات ذیل مسندالیه و مفعول صریح و مفعول با واسطه را معین
 کنید .

برادر شما کتاب خود را برای من آورد . معبود درش را برای آموزگار
 شرح داد . بکارهای گران مردکا دیده فرست . که شیر شربه بر آورد بزریر خم کمند .
 مزین بر سر ناتوان دست زور که روزی درافتی بیایش چومور .

و همچنین این مصراع : پادشاهی سپهر مکتب داد

قاعد - نزدیکان قیام در پیشگاه سوار و طرف زمان با در صد
پیش از مسند البیه و مسند آورده اند : امروز برادر شایسته من آمد ، و روز
همیش از شیراز مرخصت کرد . روزی نوشیروان بخارا رفته بود ، روزی
شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم گرگانی در شهر طوس بهم نشسته بودند
وقتی دو صوفی بهم می رفتند (قابوس نامه) «اسلام التوحید»
امروز چون از قوت بازماندم بنامی کار خود حرکت میزنم (کعبه و نه)
قاعد مذکور در نوشته ای امروز کمتر رعایت شود و طرف زمان گاهی مقدم

۱- در بعضی موارد مستدالیه را بر طرف زمان مقدم داشته اند مانند :

انوشیروان روزی بوقت بهار بر نشسته بود .

«نصيحة الملوک»

من امروز نیز بهر جنگ آمدم .

«فردوسی»

تقرین ۸۳

در عبارات ذیل مستدالیه و مسند و مقبول و ظرف زمان را معین کنید .
روزی بازرگانی هزار دینار معامله کرد «قابوسنامه» روزی در غایت
دلتنگی ببندد اشارت فرمود «چهارمقاله» یکروز ابو عثمان خادم خود را گفت
تذکرة الاولیاء» امروز بدان دقیقه بر من دست یافت «گلستان» روزی این غلام
بر سر مرغزادی میگذاشت «چهارمقاله» روزی مامون چهار تن را ولایت داد «نصيحة
الملوک» امروز بهزه کمان بگذاریم «کلیله و دمنه»

روزی به قهستان جمعی از عیاران نشسته بودند «قابوسنامه»

سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم «چهارمقاله»

درویشی در خانقاه آمد «تذکرة الاولیاء» در آن روزگار مردی از مدینه نزد

بوجه فرامده «نصيحة الملوک»

روزی ز سرسنگ عقابی به خواست بهر طلب طعمه پروبال بیاراست

«ناصر خسرو»

و گاهی مؤخر ذکر شود : علی امروز در درس خود را خوب جواب داد .
 و یروز هوشنگ بستان آمد . محمد و شیب بخراسان عزیمت نمود

تجزیه و ترکیب

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین است
 میازار : فعل نهی . دوم شخص مفرد . مسند و مسند الیه

مور : اسم عام . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای میازار .
 ی : یاد نکره . علامت مفعول صریح حذف شده است و اصل
 (موری را) بوده است .

که : موصول
 دانه کش : صفت مرکب . فاعلی . مسند .
 است : فعل مضارع . سوم شخص مفرد . رابط
 که : حرف ربط .

جان : اسم عام . مفرد . مفعول صریح از برای جان دارد .
 دارد : فعل مضارع . سوم شخص مفرد . مسند
 و : حرف ربط از برای عطف .

جان : مسند الیه . شیرین : صفت مطلق . متمم جان

خوش : صفت مطلق بسند از برای جان

است : مضارع . سوم شخص معزود . رابطه .

تقديم و تاخير در اجزاء جمله

ممکن است که در اجزاء جمله تقديم و تاخير واقع شود چنانکه مسندش از مسندالیه و مفعول صریح بعد از فعل باید . درین صورت جمله معلوب

یا (خیر مستقیم) و (ناستقیم) گویند .

و در صورتی که اجزاء جمله در محل خود واقع شده باشند آنرا (جمله مستقیم) (سربراست) نامند .

مثال تقديم مسند بر مسندالیه : بزرگ مروی بود و خواجه نظام الملک بزرگ مرو . مسند مقدم . بود فعل ربطی . خواجه نظام الملک . مسندالیه مؤخر .

مثال تقديم فعل بر مفعول صریح :

بحکم آنکه در اقلیم عشق پادشاهی از آستانه دولت مران گدائی را گدائی را : مفعول صریح است از برای فعل (مران)

مثال تقديم مفعول صریح بر مسندالیه : مرا این از تو در رفع نسبت (اسرار چینه)

مثال تقديم مفعول وابسته بر مفعول صریح : بزرگ را سلامت شکستان دریا .

مثال تقسیم فعل بر فاعل: رسید مژده که آمد بهار و سبزه و سید (حافظ)
 مفعول که با کلمه (در) علامت اختصاص مرادف از برای و از
 بهر باشد غالب آغاز جمله و پیش از مسند و مسند الیه در آید مانند:
 اندرز را بهر حسن گفت . ملاقات را بنزد او در فهم نه
 تقسیم و تأخیر در ارکان و اجزاء جمله گاهی مفید انحصار و اختصاص میباشد
 در چیزی باشد . چنانکه گوئیم :

تمرین ۸۴

جمله‌های مستقیم و مقلوب را معلوم کنید.
 رستگاری در راستی است . ایرانیان دلیرند . مردمی در کم آزار است
 خدمت بخلاق کردن نوعی از خدا پرستی است . درست فرمود علی (ع) که دوست پیوند
 روح است و برادر پیوند تن . گفت پیغمبر که چون کوی دری . عاقبت زان دزیرون
 آید سری .

ز گرما به آمد برون با یزید
 فروریختند از سرائی بسر

شنیدم که وقتی سحرگاه عهد
 یکی طشت خاکسترش بی خبر

تمرین ۸۵

این اشعار را تجزیه و ترکیب کنید.

گرتاج میفرستی و گرتیغ میزنی
 باری نگه کن ای که خداوند خرمنی
 مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی
 مایاک دیده‌ایم و تو پاکیزه دامن
 در متفق شوند جهانی بدشمنی
 با سخت بازوان ضرورت فروتنی

آسوده خاطر م که تو خاطر منی
 ماخوشه چین خرمن ارباب دولتم
 گیرم که بر کنی دل سنگین ز مهر من
 این عشق را زوال نداشت بحکم آنک
 از من گمان مبر که بیاید خلاف دوست
 سعدی چو زور می نتوان کرد لازم است

تمرین ۸۶

از روی کتابهای نثر و نظم فارسی ده مثال برای جمله مستقیم و ده مثال برای
 جمله مقلوب پیدا کنید و بنویسید .

۱۱۲
(شاعر سعدی است) و مقصود این باشد که شاعری اختصاص سعدی
دارد یا کسی درین هنر بالاتر و برتر از وی نیست این مقصود از جمله
(سعدی شاعر است) بدون قرینه مفهومی نمیشود.

حذف - افکندن

حذف عبارت از آنست که کلمه یا جمله را بقرینه مندازند و قرینه چیزیست
که پس از نشان بر حذف باشد مثلاً وقتی بگوئیم: تو انگری هنراست
ز بهال و بزرگی عقل است نه بهال. در جمله اول بعد از کلمه بهال فعل (است)
بقرینه فعل (است) که در سابق ذکر شد حذف گردیده است و در اصل
چنین است:

تو انگری هنراست نه بهال و چنین جمله دوم کلمه (است) بعد از بهال
حذف شده است. و در اصل به نظریه بوده است: و بزرگی عقل است
ز بهال است. و چنین درین عبارت: عابدان جزای طاعت خواهند
و بزرگانان بهای بیضاعت. کلمه خواهند بعد از بیضاعت بقرینه خواهند
که در سابق گفته شده حذف گردیده. و در اصل چنین بوده:

و بزرگانان بهای بیضاعت خواهند.

تقرین ۸۷

پنج مثال بنویسد که مفعول با کلمه (دا) علامت اختصاص و مرادف (اذ برای)
(اذ بهر) باشد.

پنج مثال بنویسد که تقدیم و تاخیر در اجزاء جمله مفید معنی مبالغه یا
حصر و اختصاص باشد.

(حذف اجزاء جمله)

گاه یکی از ارکان و اجزاء جمله با تمام یک جمله را تقریباً حذف کنند .
 مثال حذف مسندالبیه : بزرگمهر را پرسیدند چیست آنکه هر چند راست بود
 شاید گفتن که زشت بود . گفت خوشتر راستون (نصیحه ملوک)
 یعنی بزرگمهر گفت (کلمه بزرگمهر) که مسندالبیه این جمله است تقریباً حذف
 مثال حذف مسند : بهیتران مرهمندان را نتوانند که ببینند همچنانکه

تمرین ۸۸

معین کنید کدامیک از اجزاء جمله درین عبارتها حذف شده است .

۱- نه هر چه به قامت مهتر به قیمت بهتر ۲- خربادیر به که شیر مردم در
 «گلستان»

۳- مرگ به از آن که نیاز به چون خودی برداشتن

«قابوسنامه»

۴- آن به که درین زمانه کم گیری دوست ۵- دریغ آمدم که دیده فاسد
 «خیام»

به جمال تو روشن شود و من محروم ۶- سخن هر چه کوتاهتر و سودمندتر بهتر
 «گلستان»

۷- مزن تا توانی بر ابرو گره

۸- شور بختان به آرزو خواهند

۹- گر نبیند به روز شب پر چشم

۱۰- راست خواهی هزار چشم چنان

۱۱- برک درختان سبز در نظر هوشیار

۱۲- جنگجویان به زور پنجه و کتف

۱۳- قلم بطالع سیمون و بخت بد رفته است

که دشمن اگر چه زبون دوست به

مقبلان را ز دال و نعمت و جاه

چشمه آفتاب را چه گناه

کور بهتر که آفتاب سیاه

هر ورقش دفتر است معرفت کردگار

دشمنان را کشند و خوبان دوست

اگر تو خشمگینی ای پسر و گر خشنود

«سعدی»

چو دشمن بود بی رنگ و پوست به

«فردوسی»

دشمن است آنکه جفا کار بود

۱۴- اگر چه برادر بود دوست به

۱۵- دوست آن به که وفادار بود

سگت بازاری سگت صید را (گفتن) ، یعنی سگان بازاری سگت
صید را نتوانند که بسینند . جمله مسند بقرینه حذف شده است .
مثال حذف رابطه : از گرسنگی مردن که بنان مرز و بیکان پسر شدن
یعنی بهتر است . (قانون)

مثال دیگر : در فصل رجبی که صولت بردار رسیده بود ایام دولت و زور رسیده
یعنی رسیده بود . فصل ربطی (بود) از جمله دوم بقرینه جمله اول حذف
شده است .

۱ - حذف رابطه بعد از صفت تفضیلی بسیار است
عقاب ظاهر بهتر از کینه پنهان (ضمیمه ملوک) بنام کومر و بنام بدین
کسب آسانتر از گناه و دشمن (بکشد و نه) بنزدیک من (قانون)

۲ - حذف اجزاء جمله بعد از کلماتی که در مقام پاسخ و جواب گفته میشوند
بسیار است خواه در موقع اثبات تصدیق باشد و خواه در مورد نفی و انکار
مانند :

از منوچهر پرسیدم که قصیده منوچهری را از بر کرده ؟ گفت آری .

یعنی آری حفظ کرده ام . مثال دیگر : از هوشنگ پرسیدم که امروز

برادرت بدبستان آمده است . ؟ گفت نه . یعنی نیامده است

بدو گفت گاهی سببیت هیچ زیغچه آورده ؟ گفت هیچ

۳ - بعد از کلمات (اگر نه) و (وگرنه) و (ورنه) و (مانده)

حذف فعل قیاسی است ، بجوای های یازده چنین خواهد شد یعنی خواهی خواهی خواهی

گرا در افرستی نزد یک من وگرنه بین شورشش . بکمن

یعنی اگر نفرستی . فعل فرستی در مثال دوم (خواهی) در مثال اول تقریباً

جمله پیش حذف شده است .

۴ - در صورتی که چند جمله پشت سر یکدیگر یک فعل تمام شده باشند و

که فعل را در یک جمله بیاورند و از باقی حذف کنند مانند : راستی مایه -

رسنگار نیست و دروغ موجب شرمساری . جمله (است) که فعل اصلی

باشد از جمله دوم تقریباً جمله اول حذف شده است (۱)

مثال دیگر : هنرمند همه جا گرامی بزرگوار و بهر نژاد و همه نسل و هم قیاد را

۱ - نویسندگان قدیم در جایی که چند جمله بیک فعل تمام می شد فعل را در

همه جا تکرار می کردند و از مکرر کردن آن احترازی نداشتند مانند :

ستایش باد یزدان دانا و توانا را که آفریدگار جهانست و داننده آشکار و

نهانست و داننده چرخ و زمانست و دارنده جانور است و آورنده بهار و خزانست .

در کتاب الانبیه عن حقایق الادویه

گفته (است) از جمله اول بقرینه جمله دوم حذف شده است
 اما در صورتیکه فعل مختلف باشد و نتوانیم یکی را قرینه دیگری قرار بدهیم حذف
 جایز نیست مثلاً اینطور جمله غلط است : هوشنگ باقی دارد و فرزندان
 از جای خود برخاست . امروز آموزشکار بدبستان دارد و بکلاس رفت
 زیرا فعل (برخواست) و (رفت) با جمله های پیش سازش ندارد و باید
 نوشت : هوشنگ باقی دارد شد و فرزندان از جای خود برخاست
 و : امروز آموزشکار بدبستان دارد شد و بکلاس رفت

تمرین ۸۹

ده مثال بنویسید که اجزاء جمله در مورد جواب حذف شده باشد .
 این شعر را تجزیه و ترکیب کنید و بگوئید که کدامیک از اجزاء جمله
 حذف شده

بلبل از فیض گل آموخت سخن و رنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
 بهترین هنر مکاتبانرا را از نگاهداشتن است و سر و لینعت نگامداشتن است
 «چهارمقاله»

عالم زمانه بود و در علم طریقت یگانه بود و از کبراء و اصحاب بود
 «تذکره الاولیاء»

این شیوه کم کم متروک شد و نویسندگان فعل را در جمله اول
 ذکر و از جمله های بعد حذف میکردند مانند : ظن آن شخص فاسد شد و بازار ما کاسد .
 کفاف اندک دارم و عیال بسیار . «گلستان»

و اکنون رسم بیشتر نویسندگان این است که فعل را در جمله آخر بیاورند و
 از جمله های پیش حذف کنند مثلاً نویسند : ظن آن شخص فاسد و بازار ما کاسد شد .

تمرین ۹۰

ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله بقرینه جمله دیگر جایز نباشد .
 ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله بقرینه جمله دیگر جایز باشد .

(قواعد جمله بندی)

مقصود از گردن نمونه ای از نکات و قواعد جمله سازی است که نسبت
آنها برای نوآموزان لازم است .

- ۱- هرگاه جمله فعل (داشتن) تمام شده باشد و از اجل (بودن)
(داشتن) تبدیل کنیم، در آخر فعل لفظ (را) در آید و مستدالیه بدل
مفعول گردد. مثلاً درین عبارت: حضری اشعار بسیار داشت؛
گوییم: حضری را اشعار بسیار بود. و درین عبارت: هر عملی پاداشی
دارد. گوییم: هر عملی را پاداشی است. و در صورتی که فعل مذکور عکس کنیم
مفعول مبتدل مستدالیه شود. مثلاً هرگاه جمله فعل (بودن) تمام شده
و فعل دارای مفعول باشد فعل (بودن) را به (داشتن) تبدیل کنیم
فقط (را) از آخر مفعول حذف شود و مفعول مستدالیه بدل گردد؛
- ۲- جمله مشکل بواسطه یکی از حروف ربط از قبیل: که، تا، اگر، اگرچه
چون، و مانند آن بگونه ناقص میپزد و مانند: تارنج نبری گنج برداری.

تمرین ۹۱

در این جمله ها فعل داشتن و بودن را بیکدیگر تبدیل کنید .
پادشاهی در کشور روم فرمانروائی داشت . قارون گنج فراوان داشت .
فردوسی و سعدی در گویندگان فارسی مقام ارجمند دارند . حافظ اشعار خوب دارد
توانگری را پسر رنجور بود . مرا با تو دوستی است . مادر را بر فرزند حق بسیار
است . عالم را عجایب بسیار است . هر کس عشق بکلی دارد .

تأشب نزوی روزیجائی نرسی . اگر اجمندی خواهی نسر آموز .
بدونیک ماند ز مایه کار . توخشم بدی تا توانی مکار
تا جمله های کامل گاهی بواسطه حرف عطف ربط از قبیل : « و » پس
یا . و مانند آن بیکدیگر پیوند دارند : پدر بخندید و ارکان و لب پیوندید
و برادران بجان برنجیدند « گلستان » .
و گاهی بخودی خود بدون حرف ربط بیکدیگر پیوند دارند : مسعود شاکری
و طیفه شناس است . رنج میکشد . کار میکند . همیشه درس خوانده
دارد . هرگز کار امروز را بفرودمانی اندازد .
۳ - تا ممکن است از تکرار وادعطف خبر در موارد لزوم خبر را نامید کرد
۴ - ممکن است که یک کلمه فاعل و مستند الیه از برای چند فعل باشد مانند
خرومند هر جا که رود و قدر بیند و در صدر نشینند . (بنشینند) در حجاب
فوق فاعل سه فعل است : رود . بیند . بنشینند .
ببال و پر مرد از ره که تیر بر تابی هوا گرفت زمانی ولی نهان نشست

تقرین ۹۲

درین حکایت کدامیک از جمله ها بخودی خود و کدام بواسطه حرف و فاعل بیکدیگر
پیوسته است . دزدی بخانه پارسائی رفت چندان که طلب کرد چیزی نیافت دلتنگ
شد پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزدانداخت تا محروم نشود .
شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان هم نکردند تنگ
تراکی میسر شود این مقام که با دوستان خلاف است و جنگ
« گلستان »

- تبر پزایی فاعل و مسند الیه و فعل است : هوا گرفت . بنحاک نشست
- ۵ - ممکن است که یک کلمه مفعول از برای فعل باشد خواه مفعول صریح خواه مفعول
مانند : مرا یک درم بود بر داشتند . بکشتی و درویش بگذاشتند
- کلمه (مرا) مفعول است از برای فعل : بود و بر داشتند .
- ۶ - ممکن است که یک کلمه در یک عبارت هم مفعول باشد و هم مسند الیه^(۱)
مانند : آنرا که خدای خوار کرد ارحمب نشود .
- کود آنرا ، هم مفعول است از برای فعل (خوار کرد) و هم مسند الیه از
برای (ارحمب نشود) .
- ۷ - در صورتیکه جمله دارای قید و صفت و حالت و چگونگی و مثال آن باشد
هر قدر قید را نزدیکتر فعل بیاوریم جمله فصیح تر و شیوا تر می شود .
- خواه فعل بسیط باشد و خواه مرکب : هوشنگ خوب کار کرد .
- فریدون جاقلان ز قمار میکند . میر عا و خط نستعلیق را خوش می نوشت .
- ۸ - در جایی که فعل مرکب دارای قید و صفت و حالت باشد ممکن است که اجزاء

۱ - احتمال اینکه در اینگونه ترکیبات و همچنین که يك کلمه فاعل یا
مفعول از برای چند فعل میباشد چیزی بفرینه حذف شده تکلفی است بی دلیل و بدون
حاجت تعریف ۹۳

در عبارتهای ذیل اجزاء فعل مرکب را از هم جدا کنید بطوریکه قید بصف
مبدل شود .
محمد عاقلانه پاسخ داد . علی مردانه جنگ کرد فریدون عاقلانه رفتار کرد .

فضل را از هم جدا کنیم و قید را صفت از برای خبر اول فعل قرار دهیم .
 مثلاً درین عبارت : منوچهر نیکو سخن گفت . گوئیم منوچهر سخن نیکو گفت
 و درین عبارت : جلال الدین مردانه پیکار کرد . گوئیم : جلال الدین
 پیکاری مردانه کرد .

۹ - تا ممکن است اجزاء فعل مرکب را از یکدیگر جدا باید کرد . مثلاً این جمله :
 بزرگان در محاطه سود کرد . بهتر و شیوا تر ازین جمله است :
 بزرگان سود در محاطه کرد .

۱۰ - هرگاه دو فعل متوالی در فاعلی و زمان یکی باشند جایز است که فعل
 اول را بوجه وصفی بیاورند و او عطف باشد و حذف کنند (۱) احاطه درین عبارت :
 انوشیروان بر نشست و بنگار رفت . گویند : انوشیروان بر نشسته بنگار
 رفت . اما بهتر آنست که از استعمال فعل وصفی شسته خودداری کنند و فعل را
 بشیوه نویسنگان بزرگ پیشین بصورت کامل و تمام بیاورند (۲)

تمرین ۹۹

پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب دارای قید وصف و حالت باشد .

پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب قید وصف و حالت نداشته باشد .

۱ - این عمل بیشتر در ماضی مطلق واقع میشود و فعلهای متوالی را از تکرار
 و او عطف بی نیاز میسازد .

۲ - استعمال فعل بصورت وصفی مخصوص متاخران است و فصیحای قدیم این
 نوع فعل را کمتر آورده اند و صیغه وجه وصفی را غالب در مورد بیان حالت بکار برده اند
 نه در معنی فعل مانند .

مردی بر لب دریا نشسته بود برهنه و موی بالیده (اسرار التوحید)

یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید اذندگانی قطع کرده «گلستان»

موسی درویشی را دید از برهنگی به ریگ اندر شدیم به گوشه صحرائی برون رفتیم

و خار کھی را دیدم هشته خار فراهم کرده «گلستان سعدی»

۱۱ - هرگاه بخوانند مفهوم جمله ای را کسی یا چیزی نسبت دهند و است که
انگس یا آن چیز را بصورت مسند الیه بیاورند .

آموزگار متعاش را عجب است . گیتی عجایب بسیار است . ممکن است
ضمیر را از جمله مسند حذف کند و لفظ (را) بر کلمه بخوانند تا بصورت
مفعول در آید : آموزگار در مقام عجب است . گیتی را عجایب بسیار است
(پسوند)

مقصود از پسوند حروف مفرد یا مرکب است که با حرکات افزوده
گردد و در معنی آنها تصرف کند .
پسوند بر دو قسم است : مفرد . مرکب .

تعریف ۹۵

شش مثال بنویسد که آوردن فعل بوجه وصفی جایز نباشد .
شش مثال بنویسد که آوردن فعل بوجه وصفی روا باشد .

تجزیه و ترکیب

هر که با بدان نشینند نیکی نبیند
هر که ، از مبهمات . مسند الیه از برای فعل نشینند و نبیند
با ، حرف اضافه . فعل نشینند را با بدان نسبت میدهد
بدان ، صفت مطلق . جانشین اسم . جمع . مفعول بواسطه از برای

نشینند

نشینند . مضارع . سوم شخص مفرد . مسند
نیکی . اسم معنی فاعل مصدر . مفعول صریح از برای نبیند
نشینند . فعل مضارع . سوم شخص . مفرد . مسند

پسوند مفرد آنست که شامل یک حرف باشد : دانا . دوم . یک
 پسوند مرکب آنست که شامل دو حرف یا بیشتر باشد : تاجور .
 بارور . باغبان . لاله زار . کوهسار .

(پسوند مفرد)

حرف الف که با خرفکات پیوسته گردد برشش قسم است :

۱ - الف ندا : شها . شهریار . بزرگا . یارا .
 مارا چوروزگار فراموش کرده یارا مشکابیت از تو کنم یا ز روزگار

۲ - الف تعجب و کثرت : خوشا . بسا . خرمایا .

بروز نیک گمان هیچ غم مخور نهان سبا کسا که بذر تو آرزو مند است
 و دیش وقت صبحم بوی بهار آید حنذا با و شمال و خرمایا بوی بهار

۳ - الف توصیف که با خرفصل امر در آید و آنرا صفت گردانند : فتحنا بیای
 شنوا . گویا . خوانا . رسا . زما

توانا بود و هر که دانا بود ز دانش دل سیر بنا بود

۴ - الف مصدری که بجای یا مصدری و اتم مصدر استعمال شود :
 درازا . فراخا . آشکارا .

در بسته بروی خود مردم تا عیب نگسترند مارا

در بسته چه سود عالم لعیب دانای نهان آشکارا
«سعدی»

۵ - الف دعا : بماندا . بخواندا . ببیندا
هیچکس بر جای امن نشیندا روز شادی و شغش کم بیندا

۶ - الف زائد و آن بر دو قسم است :
الفی که با خرافات افزوده گردد و غالباً در جواب سؤال گفته شود :
در خاک بلیقان برسیم بجای گفتم مرا تربیت از چهل پاک کن
گفت برو چو خاک تمثال کن ایمنه یا هر چه خواندای همه راز بر خاک کن
۷ - الفی که بدل از فتحه آخر کلام است که متقلبه زبان عربی است :
«سعدی»

در سختی که تلخش بود گوهرها اگر حرب و شیرین می مرو را
نهان مپوه تلخت آردیدید از و حرب و شیرین نخواهی مزید
بهار است و خاک خشک و سبزه ترا جوانی جهان پر همگی در آتش ترا
تمرین ۹۶
«سعدی»

در اشعار ذیل اقسام الف را متین نمائید :

ای بسا اسب تیز رو که بمرد	خرك لنگ جان به منزل برد
شها شهریارا جهان دار را	فلک پایگه مشتری پیکرا
بسا روزگارا که سختی برد	پسر چون پند نازکش پرورد
دی میشود گفتم منما عهد بجای آر	گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست
تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است	جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست
برو کسب کن تا که دانا شوی	چو دانا شوی زود والا شوی
پذیرا سخن بود شد جای گیر	سخن کز دل آید شود دل پذیر
در داود ریفا که درین مدت عمر	از هر چه شنیدی جز افسانه نماند

(حرف کاف)

کاف در آخر کلمه برای تصغیر آید : دخترک . کودک . پسرک
کاف گاهی در آخر بعضی از کلمات افزوده گردد و زائد باشد :
زاو . زاوک . پرستو . پرستوک . رکو . رکوک .

(میم)

میم با خرفه و اصلی افزوده گردد و از مرتب را برساند : دوم بنوم
وهم . صدم . هزارم

(واو)

برای تصغیر در آخر کلمه در آید : خواجو . یارو . پسرو . خمره

(ه)

و آن بر چند گونه است :

۱- با مصدری که با خرفه اصل امر در آید و حاصل مصدر را برساند :

خنده . گریه . ناله . سوپه . زوپه
زگریه مردم چشم بسته در خواب بست
ای از بر من در باغ خبرت بست
کز سوپه جوپونی شدم از ناله چو نالی

۲- با نسبت و آن بر دو قسم است :

(حرف کاف)

کاف در آخر کلمه برای تصغیر آید : دخترک . کودک . پسرک
کاف گاهی در آخر بعضی از کلمات افزوده گردد و زائد باشد :
زاو . زاوک . پرستو . پرستوک . رکو . رکوک .

(میم)

میم با خرفه و اصلی افزوده گردد و از مرتب را برساند : دوم بنوم
وهم . صدم . هزارم

(واو)

برای تصغیر در آخر کلمه در آید : خواجو . یارو . پسر و . خمر و

(ه)

و آن بر چند گونه است :

۱- با مصدری که با خرفه اصل امر در آید و حاصل مصدر را برساند :

خنده . گریه . ناله . سوید . سوید
ز گریه مردم چشمش بسته شد و ز سوید
ای از بر من در باغ خبرت است کز سوید جو پونی شدم از ناله چو نالی

۲- با نسبت و آن بر دو قسم است :

- ۱ - بعضی شباهت باشد : گوشه . دمانه . تخته . زنانه . بسته .
 گوشه گرم ز خلق فایده نیست گوشه چشمت برای گوشه نشین است
- ۲ - برای تعیین مقدار آید : دوروزه . سه نفره . یکت مردود .
 حذر کن ز مردان مردود گوی چو دانا کی گوی و پرورد گوی
- ۳ - ماضی مفعولی که با حرف صفت مفعولی در آید : گذشته . زده .
 شینده . آشفته . پرورد .
 انگش که مرا گشت باز آید مانا که دلش بسخت برگشته خوش
- ۴ - ماضی اسم الت : آویزه . ماله . تابه . پیرایه .
 صریف مجلس با خود همیشه دل : علی الخصوص که پیرایه پرورستند
- چون خواهند از فعلی اسم الت بسیارند فعل امر آنرا گرفته با خزان
 (ه) که علامت اسم الت است افزایند :
- پیرای . پیرایه . آویز . آویزه . استر . استره .
 ۵ - ماضی تحقیر : سپره . دختره . مردکه . زنکه .
 ماضی تحقیر مشبه در محاورات عمومی استعمال شود و در ارباب و بخان فضی
 و نویسندگان بزرگ دیده نشده .
 یاد که با خفگیات پیوسته گردد بر چند نوع است :

۱- یار مصدری : دوستی . دشمنی . بسگی . خوبی . بدی .
درخت دوستی غشایان که کام ل با بار آورد

نهال دشمنی برکن که رنج بسیار آورد « فط »
خونی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در فضا و قدر است
با صرخ مکن حواله کاند در ره غفلت صرخ از تو هزار بار بیچاره ترا
۲- یار نسبت : اطرائی . قبی شیرازی . صفهانی . « خیام »

جلی . چلی . کاری .
گوش بر ناله مطرب کن و بس بگذر که گوید سخن از سعدی شیرازی
یار نسبت چون با جز اسم معنی در آید غالباً مفید معنی کننده فاعل باشد
جلی . چلی . کاری . هنری .
درون چون ملک مودی نیک محضر برون لشکری چون شهران چلی
سعدی

تمرین ۹۷

در عبارات ذیل اقسام (هـ) را معین نمائید .

زور داری نتوان رفت بزور از دربار	زورده مرده چه باشد ذریک مرده بیار
دانش پیرایه مردان خردمند است	سرمایه مردمان دانا خرد و دانش است
دندان هر قصری پندی دهدت نو نو	پند سر دندان به بشنو زین دندان
بایک تنه تن خود چون بر همی نیائی	اندر مصاف مردان چه مرده هفت و هشتی
پند خردمندان را آویزه گوش هوش سازید	شنیده کی بود مانند دیده
شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده	درخت وقت برهنه است و وقت پوشیده
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو	یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

پس آنکه ناخن چلی کشند ز روی جلش ابرشیم کشند
 یا نسبت گاهی مفید معنی لیاقت و لزوم است :

رفتنی . دیدنی . سوختنی . مردنی .
 درستان امروزه دیدنی است و شنیدنی . گفتنی را باید گفت .
 خون دل مرغی شایسته شنیدنی بهتر که رسوایی نوشد چون شنیدنی بود .
 ۳ - یاد کرده : حلی . کتابی . سنگی . گیاهی .

سنگی و گیاهی که در دو خاصیت است از آدمی بزرگ و در منفعت نیست
 یاد کرده گاهی مفید معنی تعظیم است و گاهی مفید معنی تحقیر : « سنگی »

۱ - فلانی از برای خود مردی است : اردشیر مرد و نشنیدی است
 مردی باید بلند همت مردی پر خشم به کرده خرد پروردی

مردمانی دل که میسافندی میاید که زانفاس خوشش بوی کسی میاید
 ۲ - در دغلی نادان در نزد خردمند آدمی است « حافظ »

ازین مثنی رفیقان ربانی بریدن بهتر است از آشنائی
 باردار و سر صید دل حافظ یارن شاه بازی شکار کسی میاید

یاد (شاه بازی) برای تعظیم و یاد کسی برای تحقیر است « حافظ »
 حاکمیت ذیل و ارای یاد تعظیم و تحقیر هر دو می باشد :

حصارۀ نالی بقدرتش شهید فائق شده و تخم عزمانی تبرستن سخن باقی
گشته «گلستان سعدی»

همچنین در بیت ذیل :

جوی باز دارد بلای درشت عصائی شنیدم که عوجی کُشت

۴ - یار صنمیر : رفعتی گفتی . شنیدی . سرودی . بخوانی

بپرس هر چه ندانی که ذل پرست دلیل راه تو باشد بفر و انائی

ماری تو که هر که را بسنی بزنی با بوم که هر کجا نشینی بکنی

۵ - یاد استمراری که بیشتر با جزای مطلق در آید و فعل دوام «سعدی»

همیشگی را برساند : رفعتی . گفتی بشنیدندی . گرفتندی .

زهر در کام او شکر گشتی سنک در کام او گهر گشتی

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسی بازوان نان خوردی

۶ - یار ممتنی : کاش آمدی و رفتار ما را بدیدی .

کاشکی قیمت انفاس ما نبندی کاش تا دمی چند که ماند است غنیمت

کاش آنانکه حبیب من کردند رویت ای گلستان بدیدند «سعدی»

۷ - یار شرط و جزاء : اگر انیان باعی بودندی بدین دولت «سعدی»

و چار نشدندی .

درخت اگر متحرک شدی ز گاهی ز حور ازه کشیدی فی جنای تهر
 گرا نهاد که بس گفتمی کردی نکو سیرت پارسا مرومی
 ۱ - یاز تقطیم و لقب که در میان شاعران معمول گردیده : « سعدی »
 فرزندی . نور چشمی . استادی . فرزند مقامی .
 (سپاوند مرکب)

سپاوند نسبت

۱ - این مانند : زرین . سیمین . زرگین . روین . آهین
 بگزر گران دست بر و شکوین زمین آهین شد سپهر آهینوس
 و گاهی با خزان سپاوند حرف (ه) افزایند و گویند : « فردی »
 زرینه . سیمینه . پشینه . ویرینه . زیرینه . روینه

تمرین ۹۸

در عبارات ذیل اقسام یاء را معین کنید .

درختی که پیوسته بارش خوری تحمل کن آندم که خارش بری
 این ملت اگر زرننگ بودندی کارشان بدین جای نکشیدی . جوانی من از
 کودکی یاد دارم . درینا جوانی درینا جوانی . مگر از تنم شکبای شوی و گرنه
 ضرورت به درها شوی . تو اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی . کاری که نه کار تست
 مپار راهی که نه راه تست مسپر . سعدیا مردنکو نام نمیرد هرگز . مرده آنست که
 نامش به نکوئی نبرند . ندانی که من در اقالیم غربت چرا روزگاری بکردم درنگی
 بسی رنج بردم بسی نامه خواندم . ز گفتار تازی وهم پهلوانی . درهمه کاری که در آئی
 نخست رخنه بیرون شدنش کن درست . مرد هنرمند خرد پیشه را عمر دو بایست درین
 روزگار . تا به یکی تجربه آموختی با دیگری تجربه بریدی به کار . ما درین خانه
 ماندنی نیستیم . این عذر شما پذیرفتنی نیست .

یار دیرینه مرا گو به زبان تو به بد
که مرا تو به بشمیشتر نخواهد بود
اینکه در شنت سار ما آورد اند
رستم روئینه تن و اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک
کز بسی خلق است دنیا یادگار
۲- گان مانند : گروگان . بازرگان . دهگان «سعی»

خداگان . مرگان .
مشت خدایرا که بفر خداگان
من بنده بکنه نشدم کشته رگبان
۳- اکت مانند : خوراک . پوشاک . کاواک . «ایرغزی»
(بسا وند انصاف و لکیت)

۱- گین : سگین . آزرگین . شرگین . عکین .
سگین آبی که مرغابی در او می نویسد
کسرین موج آسیا شک از کنایه در روی
و گاهی این بسا وند را محفت کنند و (گن) گویند : عکین شو خلق بگین
ای آنکه عکین و سزاواری و نذر نهان سر شک همی ماری
۲- آگین : شرم آگین . آزر م آگین . بگر آگین «رودکی»

سبا وند : گین و آگین بر آمیختگی و پری دلالت کند .
۳- ناک : دروناک . بوناک . سوزناک . غمناک
روم قشیه بخت روز بزل خاک بگوش ادم ناله دروناک «سعی»

۱۲۱
جهان کرو ز آشوب خود و در خاک
زهر چو از بهر کایت مشت خاک
«نظمی»

این سپاوند خاکی را لودگی و این منجمنی و انصاف بجزای می برامیرساند
چو گردن کشید آتش جهنماک بر بچارگی تن بنیداخت خاک

ع - مند : دردمند . هوشمند . خردمند . دوتمند .

خرومندان چنین واوند پاسخ
که امی دولت بیدار قو فرخ نظامی،
سخنواهی که باشد دولت درومند
دل دروندگان برآور زبند
در بعضی کلمات پیش از (مند) واوا صافه نمایند؛ تنومند،
سعدی

میرودند . و انقشودند . فرمودند .

سرومند باد آن سهایون درخت که در سایه آن توان بر درخت

۵. یارِ مذہبِ شیار، عزروار، بختیار، وادبار، دولتیار

ہنسائی را کہ مہنی بختیار
عقلان تسلیم کرد و نہ اختیار

در کلمه هوشیار کا ہی حروف را قلب کرده (هشیوار) گفته اند

همیشه وار و بیوانه داند ورا همان خویش بگمانه خواند ورا

ع۔ وُر : بفتح واو : تاجور : کینہ وُر بہزور " فردوسی "

همز و رکع بخش نباشد بکام بجائی رود لش ندانند نام

۷- ور : بابوا ساکن قاتل مضموم ، رنجور ، کجخوڑ ، مزدور

رنجوری را گفتند دولت چه میخواهد گفت آنکه دلم هیچ نخواهد .
 مراعات هتان کن از بهر خوشی که مزدور خوشدل کند کار بیش
 (پساوند لیاقت و شباهت)

۱ - وار : بنده وار . خواجه وار . پرچار .
 بشرط آنکه مست بنده ارادت کمر میزدیم و تو خواجه وار نشینی
 دانش چون در غیم آئی از آنک بی بهائی و لیکن از تو بهاست
 بی نواز خواسته مباد هیچ این چنین زار وار با تو زیست
 ۲ - آنکه : عزومندان . حاکمان . دوستان . عالمان
 بعضی را عقیده آنست که (و) علامت نسبت و لیاقت است که با خیر
 جمع افزوده شده مثلاً : عزومندان در اصل عزومندان بوده است
 و (ه) شباهت لیاقت و نسبت با خیر آنکه افزوده اند ما پیوسته
 فصیح حکیمانند پر خود را می شنیدیم و اندر زبانی خیر خوانانند
 آویزه گوش هوش می سازیم .

۳ - سان : مردسان . دیوسان . پل سان .
 ۴ - آسا : پنگ آسا . مه آسا . مرا آسا
 هتان زین مردان وحشی آسا که نه قانون شناسند و نه با آسا

۵ - وِش . فِش : ماهوش . حروش . پرنفیش

گوئی که نگون کرده است دیوان فلک و ش را

حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

۶ - وِیس : حرویس . فرخارویس . تندیس . « خاقانی »

چه قدر آورد بنده حرویس که زیر قبا دار و اندام پس

۷ - وان . ون . پوان . بسترون .

نامیه گرد و سترون همراگان پرشوند و یکی جوان بنماند

(پساوند زمان) « سید طائی »

۱ - آن : بهاران . مبادان . برکت ریزان .

درخت اندر بهاران برفشاند زمستان لاجرم بی برگ مانده

۲ - گاه : شامگاه . صبحگاه . گرمگاه . « سعدی »

گرچه مابندگان پادشاهیم پادشاهان ملک صبحکیم

۳ - گاهان : شامگاهان . صبحگاهان . بامگاهان

(پساوند مکان)

۱ - گاه : کیسگاه . رزمگاه . بزنگاه . جابگاه . پابگاه

چو کوششگاه و س از زینت بن چو خشکاه جمید است از نعمت صحرا

« وطواط »

۲-ستان : گلستان . نخلستان . بوستان . نیشان

زخون رودگفتی میستان شده ز نیره هوا چون نیستان شده

گلستان که امروز باشد بیار تو فردا چنی گل نباید بکار

۳-کده : دکنده . بتکنده . آتشکده . نامکده « فردوسی »

۴-لاخ : سنگلاخ . رودلاخ . هندولاخ . دیولاخ

در آن اهرمن لاخ نزم و درشت ز ماهی شکم دیدم از ماهیشت

۵-سرا : بستان سرا . کاروانسرا .

۶-زار : مرغزار . لاله زار . گلزار . کارزار .

بیت کوهسار نعره بخیر حفت جوی

بیت مرغزار ناله دالتان مرغ زار

۷-بار : رودبار . هندوبار . جوبار « عمیق بخارائی »

در جوبار با که نوشت این نگار با

کاکنون چونو بجا رسد این حج مبار با

۸-سار : کوهسار . چشمه سار .

طلایه دار شکر گزشت لاله چرا زنیسان

نشیند هر گلی بردشت و او بر کوهسار آمد

۹- دان : جامه‌دان . نمک‌دان . قلم‌دان . آبدان
 هرسوگهی آبدان چون گلاب شناور شد و باغ بر روی آب

۱۰- سیر : گرسیر . سرسیر . «اسدی»

۱۱- آن : دلیان . خزران .

وقت سحر که کلنگ تعبیه ساخته است

از لب دریای هند تا خزران تاخته است

«پاوند فاعلی» «منوچری»

۱- نده : زنده . بیشنده . گوینده . خرامنده

به بنیندگان آفریننده را بنی بنی مرغان و بسیننده را

۲- آن : فرزندان . گدازان . گریان . خندان «فروزی»

آن شبندم که وقت زادن تو همه خندان بدند و تو گریان

تو چنان زهی که گاه مروی تو همه گریان شوند و تو خندان

۳- آر : پرستار . دوستار . خواستار . گرفتار «جای»

پرستار امزش همه چیز دس بنی آدم و مرغ و مور و طس

۴- کار : آموزگار . پروردگار . رستگار . آموزگار «سعدی»

هر آن طفل که جو را آموزگار بنیستد چنانچه از روزگار

«سعدی»

۵- کار : جناکار . بستمکار . خطاکار . بزده کار

نماند بستمکار بد روزگار . بماند بد و لعنت پایدار
۶- گر : دادگر : بیدادگر . بستمگر .

دادگری دید برای صواب . صورت بیدادگری ایجاب

این سپاوند در معنی از کلمات معنی پیشه نسبت را برساند یعنی
آهنگر . پیشه گر . درودگر .

همیشگی نیک چون عطار است . اگر از عطر خود چیزی ترانده
بوی آن تو گیرد و قرین بن چون آهنگر است اگر آتش او ترا
سوزد و دو آن در تو گیرد .

< سپاوند محافطت >

۱- وار : پرده دار . راهدار . سرایدار .
اگر که عقل و منت و تدبیر را می . خوش گشت پرده دار که کس در سرای

۲- بان : باخان . دشمنان . مهربان . دیدبان .
بانگت دغل خواجه بیدار گشت چه داند شب پاسبان چون گشت

۳- وان : ساروان . کاروان . پالیزوان .
توقف کنیدی جوانان هست که در کاروانند پیران هست

تو خوش خفته در هویج کاروان
 بهار شتر در کف ساروان
 پیادند : (دان) و (وان) در حقیقت یکی بوده است که
 حروف آنها یکدیگر تبدیل گردیده است .

۴ - بد بفتح با : کسبد . پشبد . پیربد . ارکبد .
 موبد . این پیادند در اصل : (پد) و (پت) بوده است
 معنی بزرگ . نگاهدار .

گزارنده پیری هم از موبدان گزارش چنین کرد با بخروان
 (فردوسی)

بخط احمد خوشنویس

فهرست مطالب جلد اول

۲	انقسام زبان فارسی
۴	دستور زبان فارسی و حروف هما
۵	(همزه - الف)
۶	(اد - د)
۸	(ه ملفوظ و غیر ملفوظ)
۱۲	(واو معدوله)
۱۲	(ی - ی)
۱۳	معروف و مجهول
۱۴	(نقصیف)
۱۶	تبدیل حروف به یکدیگر
۱۸	(بنوین)
۱۹	(کلمات نهگانه) بخش نخست
۲۰	فعل اول - (اسم)
۲۰	(اسم عام - اسم خاص)
۲۲	(اسم ذات - اسم معنی)
۲۲	اسم جمع
۲۲	(معرفة - نكرة)
۲۳	(مفرد - جمع)
۲۵	(مفرد - مرکب)
۳۱	(جامد - مشتق)
۳۳	(مترادف، متضاد، متضاده)
۳۴	(حالات اسم)
۳۵	(الهام اضافه)
۴۱	(تفرق اضافه و صفت)
۴۲	(حالت ندا)
۴۵	(مصدر)
۴۶	فصل دوم - (صفت)
۴۷	صفت فاعلی
۴۷	ترکیب صفت فاعلی
۵۱	صفت مفعولی
۵۳	صفت تفسیلی
۵۷	صفت نسبی
۵۹	صفات ترکیبی
۶۰	طرز استعمال صفت
۶۶	فصل سوم - (کنایات)
۷۹	(نوع اول ضمیر)
۸۰	(حالات ضمیر)
۸۲	(انقسام ضمیر)
۸۲	حالات ضمیر اشاره
۹۳	۱ حالت فاعلی
۹۳	(ضمیر منترک)
۹۵	(حالات ضمیر منترک)
۹۶	نوع دوم - اسم اشاره
۹۹	نوع سوم - موصول
۱۰۰	(انقسام که و چه)
۱۰۲	فعل (تعریف فعل - کنس)
۱۰۴	

۱۰۵	(حالت فعل)
۱۰۶	حروف زاید در افعال
۱۰۹	(حالت شرطیه)
۱۰۹	(حالت تعنی)
۱۱۰	(حالت استمرار)
۱۱۰	(افهام فعل)
۱۱۲	طریقه متعدی ساختن فعل
۱۱۳	معلوم و مجهول
۱۱۵	فاعل فعل
۱۱۵	مطابقه فعل با فاعل
۱۱۷	تصریف و اشتقاق
۱۱۹	اشتقاق
۱۲۱	مشتقات
۱۲۱	۱- اسم مصدر
۱۲۲	۲- مصدر
۱۲۳	۳- امر حاضر
۱۲۴	۴- ماضی
۱۲۵	افعال قیاسی
۱۲۵	فعل قیاسی غیر تام
۱۲۵	افعال سماعی
۱۲۶	فعل سماعی غیر تام
۱۲۷	ماضی در افعال قیاسی تام
۱۲۹	علامت ماضی در افعال
۱۲۹	افعالی که دو ماضی دارند
۱۳۰	۵- مضارع
۱۳۱	۶- دعا
۱۳۲	۷ و ۸- اسم فاعل و صفت فاعلی
۱۳۴	۹- اسم مفعول
۱۳۵	۱۰- مصدر مخفف
۱۳۷	۱۱- حاصل مصدر
۱۳۸	۱۲- صیغه مبالغه
۱۳۹	۱۳- صفت مشبیه
۱۴۱	فعلهای چند مصدری
۱۴۲	صیغه سازی
۱۴۵	صیغه هایی که از ماضی می آید
۱۴۵	" " امر می آید
۱۴۸	جدول مصدر و ماضی و ملحقات
۱۴۹	اسم مصدر و امر و مضارع و ملحقات

۲	نوع چهارم - مجهول
۶	نوع پنجم - ادوات پوست
۱۰	فعل چهارم - عدد
۱۲	اعداد ترتیبی با و معنی
۱۵	اعداد کسری
۱۶	عدد یورینی
۱۷	فعل پنجم - فعل (کنش)
۱۹	ارمنه
۲۵	وجوه افعال
۲۷	انعام مصدر
۲۸	صورت نصریف فعل خواندن
۳۹	صورت نصریف فعل رسیدن
۴۰	فعل مثبت و منفی
۴۱	حروف زاید
۴۶	فاعل با مسدالیه
۴۶	(مطابقه و برابری فعل با فاعل)
۴۸	(لازم و متعدی - نحو و جهین)
۴۹	(سعدیهای سماعی)
۴۹	(معلوم و مجهول)
۵۰	(انحطاق)
۵۱	اسم مصدر
۵۲	(زمانهای مفرد و زمانهای مرکب)
۵۵	افعال معین
۵۷	صورت نصریف فعل (بودن)
۵۹	" " " (ندش)
۶۰	تعبیرات در فعل امر و سقاب آن
۶۱	اختصار
۶۵	فعل ششم - فید
۶۸	فعل هفتم - حرف اضافه
۸۱	(حروف اضافه مرکب)
۸۳	فعل هشتم - حرف ربط
۸۷	فعل نهم - اصوات
۸۹	بحس دوم - جمله (کنش) کلام (سجن)
۸۹	نست نام و نامی
۹۰	(ازگان جمله)
۹۱	(اجزاء جمله)
۹۳	(نسم)
۹۴	(رابطه)
۹۴	فعل عام - فعل خاص
۹۸	رابطه آشکار و نهفته با ظاهر و سمر
۹۹	تحریر مرکب
۱۰۰	نسیم رابطه به حسب زمان مطلق و معید
۱۰۱	معلقات فعل با جمله - واسطه‌های سخن
۱۰۲	تحریر مرکب
۱۰۴	عدد سمد و مسدالیه

۱۰۵	شماره جمله‌ها از روی شماره افعال
۱۰۶	ترکیب و نظم جمله (پیوند سخن)
۱۰۹	نهریه ترکیب
۱۱۰	تفدیم و تاخیر در اجزاء جمله
۱۱۲	حذف - افکندن
۱۱۳	حذف اجزاء جمله
۱۱۷	قواعد جمله‌بندی
۱۲۱	(پسوند)
۱۲۷	(پسوند مفرد)
۱۲۹	(پسوند مرکب) پسوند نسبت
۱۳۰	(پسوند انصاف و مالکیت)
۱۳۲	(پسوند لیاقت و شهاب)
۱۳۳	(پسوند زمان)
۱۳۴	(پسوند مکان)
۱۳۵	(پسوند فاعلی)
۱۳۶	(پسوند محاطی)

